

گفتم که تی پاسخ داد منم و احوال وجود و موجود کل شیئی پس در جلو او دیدم که فتم و در روی او
 هم فتم تا با غمی دیدم پادشاه آن گدازه "تم و بی راند" نگاهی کردم گفتم دیدم پادشاه را چنان و
 گوشه ها افتاده و حور و قشور و ولدان و سایر نعلی برشته و سعدا در آن تعبش مشغول و بلفه
 چاه دیدم تیره و تنگ و تار و خمار و بار که و بی در و آویخته و آتش پادشاه و مغلول شدند و بعد از
 سیر نمودن باغ خواست مرا از گلشن برآوردن امن با خود اندیشیدم که باید از اینجا در پس و در برون نرم
 پس بروم دیدم و آن چهار را تواریک فتم چون از خواب برآمدم دیدم لهامی خود را بدو در "تم و
 گرفته ام لاجرم برین بگشود شد که هر چه در وجود انسانی است "مع از خود بطلد" هر آنچه
 خواهی که قوی گویند بهادر نام مردی از سهند و آن کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزند می زین
 نمی پائید بنزد بابا پور "آمد و او دعامی خیر در خوار" نمود بابا پور "لحقی از خاک سینه بدو و
 و که "این را بزن بخور آن چون بفرموده عمل نمودند سپهری در خانه اش بود و آمده او را به نام کلام
 و او باستانی دور "مان خدا عده شد و خطا "آزاده کرد" چنانکه در باب کیان حقیقه "او
 رقم و خانه صدق نگار "ملا عمر نامی بابا پور "را از استماع ساز منع کرد بابا پور پادشاه و ملائیت
 کرد نمود آخ با از روی آتش تکی ریزه "نکی بر روز و چنانچه سپهرش شد و مدتی بخود بود چون بهوش
 آمد بابا را سجده کرده برون رفت "دیگر کسی ملا عمر را ندید پور "دیوانه درویشی بود که به نفس پادشاه
 و کار بجائی رسانید که چارپایم فرو رفتی یکی از نماه مان او با نامه بخار در کشمیر "که او مدتی خری
 نخورد من شبی پیش او برخوار "تم که "بجز خوردن میروم گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
 تناول مینمودی جواب داد که از عهد خورشید من بیرون توانی آمد گفتم تو انم فرمود بر تو آنچه در
 بیار من بخانه شدم طبعی "ک پر خنده و کار "بزرگ پر اس" باد دیگران خورشید را دیگر بنزد
 او بردم که ده مرد اکول را پند بود همه را بخورد و که "دیگر بیار بخانه رفتم و طعام به "کس
 اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده که "دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه بنم "و
 چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت "دیگر بیار من پیامی اوافا دم گفتم "من بگفته بودم
 که از عهد خورشید من نیاری برون آمد یکی از مریدان او که "پور" میفرمود که حق تعالی را
 به پیکر انسانی دیدم در خانه "نامه نگار بابا پور" بیاری از سالکان "مکه" به رفیده و عوامی

لی تاویل عقاید مختلفه خلافتی را که در مذاهب مذکوره وادمان متناهی مد کوراست و احاطه
لطیفه مثالیه لاحاطه نماید و حصه الیاسمی در باب و کیش و سایر بندگان و امسال ایرا حاکم که در
عالم راست یابید همه در حال معصل است مودعین است آنچه معلوم دوم انصاف را می تدسیر و
فرموده که عوام معتقدات تصور خالیه میباشد و کس و سهم از حضرت عارف سخانی از کلام
شعیده که سالک بر کس را که دوست دارد و در رک شاد و اکثر اوقات او را در واقع حال شکر
مرتبه او را راجع باینکه اگر چه در قومی دیگر او را کار باشد و آرا که داده مشیر به کلام مدی حال او را
مشاهده نماید اگر چه پیش گرویی او خلیل القدر بود و در میث که عرفا در ادب ایل سلوک ملک عقاید
میر نماید تا آنچه حق - کشف شود اگر کسی شخصی را که در رک و صاحب مرتبه مشق تعمیری یا امامی یا
رک کی بجای ساد و کرد و نقص عقل یا روح یا قلب یا طلق میدهد است که این چهار معضات آن در رک
متشکل شده اند که در راجع آن گوشت و پیمین مکرری یا اگر کسی نه ماه حال سید ساهی به حال قیاس
بست و اگر اندام داده عقیده خود کم روی دهد که انگس یا گویید ظالمی او و التماس شعلی نمود
پرسید که رماه - کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمان بر مرک رد و آن کرده شین در نظرانی
ایهودی و اگر کسی عراق شود و سخا طعن ایشان شود و اگر شیعی میاں خارج رود و کلمات ثقیل
گوش کن برین قیاس در بر آئین که هستی بر مردم صدای گدای که شود و سخا اندک آیه بگوید که
نفس خود در ریاضت باد و ماصلا که شوی و انسان چون شیر و شکر و آسیری پناه اعلى صلی کل
رسده و صاحب طلق الهی گشته بر یف در و در بیت صاحب و و او در جوابی را بدو و
احکام مبارک کوشش عالم معنی راه امت و ارجاب الله بدان امور شد که در سلک ریاضت
ساستی ریاض - معروف و عرفان مشهور که در ده ماره موله که و هستی است در کشمیر بود و در
چون بخدمت او را یا آنچه می - امت شیخ عطار و باید بقیت که را اما عاشقی خویش بود
عاشقی را معرودیش بود آفاق و انفس سمود و صاحب تحلیات آثار می گشت چنانکه کشمیر
در و نامه کار شعیف که که - در سلوک شوی در واقعه دیدیم که محار را آب کرده است و شانی از
نماده و مسهر و آب و میروم و معارف احوال دیدم شاه سواری در رسید دیدم راسی ما و پا
بر - بر روی آسب صاحب چون من بر یک شد و که - ماس یا تا تو را و در با هم کهنه

برون رفت، عارفان بجانی درویش بجانی پدید آمدند مردم بهر آنکه "اما تولد او در هندوستان
 شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهر آنکه "انجام سراز آن باز در
 ترک و تخریب تیار فرموده و سالهای دراز در پی رشد کامل میگردد و صوامع و خانقاه می پیمود تا آنکه
 زو شیخ محمد الدین محبت یعنی تاج الدین پارسا و از خلافت دور بوده مرید شود شیخ مذکور جمیع دهانه
 شیخ محبت الدین ربی را پیش او ساد خوانده و او تا دوش چنین با شیخ صدر الدین فویومی که او هم را
 از شیخ محبت الدین شنیده و عارفان بجانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محبت الدین عربی
 و صوفیه را در مزی شمارد و چون سبب حدیث می رساند با کلام "اشراق موافق است و عارف
 بجانی جمیع رتبه های شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از آن که چهار سال را در خدمت
 شیخ کامکار گذاشته روی بر ایستاد تمام آورده و با اوقات داد خلوت و غزلت داد اما آنکه در خدمت
 فرمود که اکنون بحال رسیدی عارفان بجانی جز بپوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و چو آن
 جلای و جمالی منبجورد و اصلا حوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی بنود اندکی
 میل میفرماید مسجد و تخانه را تعظیم میکند و در تنگه بر این بنده و آن پو جاوند و "یعنی مرا
 آنچه شجایی می آورد و در ساجد بطریق همانان نماز میگذارد و گوشت و مرغ دین و آیین نمیکند
 و کیش را بکشتی ترجیح نمیدهد و نعمت در شربت او نمید و پیوسته صائم میباشد و افطار
 بقدری از نیوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن در "الاید و از تعظیم و کرامی داشتن
 خرم نمی شود و از حقارت و اباحت رسانیدن رنجور نمیکند و بنا بر آنکه مردم او را از تیارند در کوهستان
 افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه انداز کابلستان که ایشان را کافر گویند و نیز گویند و
 در کوه و دشت و بیشه از حشمت این گروه هم نه است نامه نگار او را در هزار و چهل و شش درنگش بالا
 دیدند اصلا نمیخواهد و بیدار و متوجه بدل می نمایند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را خود مطلقا شمرد
 و کرامی می دارد و شیخ رحمدی فرماید "بدانی که چون من را میدم بدور که هر کس که پیش
 ادم گفتم او را و صاحب بکلی و افعالی و اناری و صفاتی و ذاتی و مراتب سلوک را نیکو
 پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در بار امور اخروی چند گروه اند که یکی نفی مطلق میکنند
 و فرقه تاویل آن را امور معنوی عقلیه می نمایند چه از وظائف "بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صوفیه

گفت چای را که ابر در ورود بر یکس پ کد رشیش سود ملاسمعیل صوفی معنای ادایر
 کام حوی را سواد اعظم بد که انید در لایر کصرت میان میرر چه در راه در ویش پیش گرفت
 که لایر کصرت شامت و در - که کد دیوی بار اژ - و لحن ریاضت کتید نامه بخاراد در هر
 و چل در همی در کتید صا حاسین علم است میت شکستم برتی که در راسم بود باقی است
 خدا پسندین من دار میرر احمد مقیم همی شنیده شد که میرر محمد القیس محمد نصرانی در کتید سکو هست
 سرش ملاسمعیل و محمد اشعل شد که - ایهاار طاعده اند و همی ملاسمعیل خدا داد که درین ملا
 دوی دستار در کتید ام و در دیا تا امار کتیم و همچنین در آخرت چون رعم تو لمد هم مدوح
 رویم برش - تا تو در یانیم پس ما تو ناما صی و شاکر باشی که با و احدث را ستوار کد هشتم بود که
 قطعه را به و سامان برستان با صی ادا که ا خود شکر کتید همیک در و ساقعی را یم و شمنی حید
 رشکت اما تمند و دوشی احدث ما احیم و در پی دیار لیم میرر احمد مقیم همی گوید که بخوای مال
 حضرت را شخصی شام میداد و او متوجه جواب بود چون در آن آمد و پرسیدیم گفت مردی کتید
 و مو اتموج کت است را چه در و محمدی با طلاق ریاضت کرده بود و لا سار نضال و افعان نامایه و
 حاصل و آور در ساقص کردی هر نامه خود را در میاید بود و در آن نامه آمده و مشهوری بود
 سکی کتید در یم دو چار هیچ یک نص کرد شکار چیه خود کرده و چون رکر یک سرر هت
 رکت پلک بار بوسه ای می مد عیش قوت حکر ساحت و در مدوش من رمانای جان
 و العبد در - در دست و کتاده لب کتیش ای کلب طلکار طست بدل و دین همه انار
 و کد را یم چو در - - هیچ دم حوش را شفت و کت کامی تو در واقف احوال خود من کیم
 سان عود و هم حال خود چون رکت پس کتید ششم رسید شغل در حوش بهت رسید یافت
 دنان مع روید و لکی مرغ دلمه - پرو لکی رفتد خاطر بوسه سیر باع لاله - کتید دلم
 داغ داغ هیچ دیدار ره اول کی دل بکار چاره بچار کی مار دکر کتیش ای شرسک ما
 کت کد ار تو کت حال دل ویت عیان کن من صورت احوال مان کن من مانک تر و
 صان سار کرد تا با احوال خود این را کرد حل عکر کوشه لوکان محرم نامور و سکت کسی
 سرم در برار و بجا و شش شده ساک خوی رسا و احمد ادا کتات درین کوهه سار و ن

الْبَوْمُ كُلُّهُ لَكَ فِي نَفْسِكَ وَاتَّقِ اللَّهَ الْمُنْعَرَفَ فِي خُودِ صَاحِبِ رَأْسِ مَعْنَى دَال
 ار " که هم این کمال پیغمبر الی عای و آله و سلم ظاهر میشود و آنرا که ترقی را بجهت بی نهایتی بتجلی نماید
 می کند " بند در " بنود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی که غیر تجلی و متجلی " و عین تجلی و متجلی " ده دین
 حال در عین دوگانگی و شرک " و هنوز از دوئی خلاص شده و آن را که ذره از غیریت باقی بماند
 و نزد جمهور موحدان و کاطلان مشک " و دو قصه مانده " نوی ترا باید که جان و تن نماند و کر
 پر و بماندن نماند ز تو تا " بعضی مانده بر جای بدان میگوی ماند بند پر پایی تو تا یکبارگی جان
 در بنای منی جنبه جامع ترا و ناماندی چرا خود و تجلی کنی که همیشه متجلی له باشی و چون این کمال بسیار قبیح
 بود برین فقیه بدین روش عمل شده بدو " تان ارسال داشت " اگر در جایی سخن باشد البته بنویسد
 که این کمال واضح تر کرده شود اما بس ماسواه بسو " تا اینجا سخن شایسته عالم است باید
 که در مرامی انصافیه بهایونیه آمده که طایفه را که در جمیع و جمع و وحدت در مذاق عالم است " باید
 اس " یا اسم الظاهر حق باهر و خلق باطن و متخی " این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قریب
 گویند و این قریب را قریب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت " هم الباطن نسبت به خلعت
 باز دارند " حقیقت " بهر منبر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شد که آن را قریب و فاضل نامند
 و صنف " شیخ محمد لاهی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است " و فرق احتجاب " از حق
 بخلق همه خلق بنده و حق را غیر دارند و جمع شایسته حق بخلق یعنی " حق بنده و خلق بنظر او در نیاید دیگر
 مریم روزگار فاطمه زمان و اعصاره " بعد از عمره " بیکر جهان را بیکم بنده " ابو المنان شهاب الدین
 محمد صاحب " ان ثانی امیر المومنین شاه جهان پادشاه عازمی غایبانه بفرمان حضرت " ملا شاه
 بجهت ورود و بارگ آورده و کامیار " شانه " تمام کرد " یکی از کرامات آن حضرت " رفع مرتبه
 که نامه بخار دید آن " که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
 بطریق سز نش کینه " آری که از آتش به یکم صاحب " یه بود پر " ین گرفته " و کردار کتا
 باو که " جامه نازک روغن زده را چون آتش در کبر در زود و در دین بگذشت " به یکم از
 حضرت " در یک آن " فسخ نمایند و سز نش میکردند که کسی از خانه خوابد " که چه " که خواهر
 نوسه " و آتش در جامه افتاد و کفتم بیکم صاحب را بدینسان آ " یه بود حق را نمود

نظر عموم در بیان حال این بنی از متاخرین اولیا و تواربع صوفیه که نام
نکار و ریافت عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن بالوه به بند آمد بتأیید ایزدی برید
میان راه صرقا درسی شد که در دارالطافه لاهور آرام پذیر بود که دو کوشش و کوشش
شده شد و از نادبای طبع آن جناب ولایت نامی است رباعی ذاتیکه شد او زنده ان علی مثل
از عالم ملایم بیدایل اینها همه تا که جزو انسان را سازد رباعی انما صر کامل و ختم
محمی الدین محمد خداوند مکان و کمین و ماه زمان وزیرین داراشکوه در خدمت کجام را آرد
شافت کجام را چنانکه از تحت قمار آن حضرت بار که برای بعضی راه این بین است دریا
تتقی منوره کبشیر که حضرت مولانا شاه مکونه دارند ارسال داشت و الکمل از آله
بملک و علم از این که در شمس سوال هر سائل سوال مسؤل عنه است اگر چه از زبان سائل باشد
استماع هر قول عنه از سائل است اگر سائل هم از انداند و تفقه و عمل الموفق و داد و داد
بعینی این طایفه علیه قدس السلام در هم برانکه که ترقی کمال را نهایی است چه تجلی بی نهایت است
چون لفظ تجلی میشود پس باید که ترقی را نهایی است بنابر آنچه کوشید اگر صوفی هزار سال عمر باید
در ترقی است و از مشایخ سنی مثل این احوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نشد به بختی راروشن تر از روز هنری هر که روزی اوست در نه تمام است و از بنی که نقل کند
که میزانش بود و مهابه و مهابه و نیز گفته اند دور و سال که بیک روزش بگذرد و او را
باید که در صد و ملاقا و مدار که کرد و وجه و این طایفه چنین نقل کند اندام برین فقیه از بکر که شیخ
خود عورت الافاق است و اهل الدعارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو افتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایی است از ترقی میماند عبدز کمال بلکه
این فقیه شکر از ترقی ماندن ترقی است چه در هر مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنان
از زبان حدیث که دارند منوم میشود که در حق سالکان میفرماید و به و اهلان ملایم بفظ
لویاه دلاله بر زبان کند و همچنین قول شایع را در جمیع اندیشه دارند و حقیقه حال اینکه سخن را
نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
است که این حدیث صحیح نبوی است علیه السلام و علم لی مع الله و فی لا اله الا الله و فی لا اله الا الله

که شرح محی الدین عبدی قدس سره در موعظت تفسیر کرده است که البته روح امر عموماً اول است
 و وجه تسمیه ازل صیغه مکانی و آخر بعد جمالی و مودد انداز رتبی که بر صورت که در روح اول است
 ممکن است که در شدات ظاهر شود و صورتی که در روح اخیر است ممکن است که در روح اول
 که در شدات و در مکانها بسیارند که صور روح اول را بسیار ظاهر شود و میسرند که در عالم
 چه واقع شود و اما احوال موتی که کسی از مکانها مطلع می شود از عارف سخن تسامی نامبردارند
 که در عباد صوریه صبیحه است که اسرافان را سبب اموریه اکنون عقاید و در مروت و سادت در
 اندام اهل در سادت است اما و اولیا و قدیمی حکما در دین شده اند که ذات ایزد تعالی بود مطلق است
 و بیاض مطلق و سبب عین از جمیع الزام و اشکال و صور و مثال سره و معارضت و عمارات و عجا
 و اشارات عرفا را ساز آن نور مرکب و نشان قاضی است و اعمیام علما و عقول حکما را در آن که
 نوات حکمت آن بود فائز است و چون ذات ماریتعالی مقتضای کثرت کثرات تحقیقاتاً فاحشاً ان
 اعرف محله؟ ان ممکن لا اعرف طلب طور عارضی عین خود و مودد که در او مودد و حقیقی است در
 مرتبه تعین لمحو کثرت که حکم او عقل اول مادر را که آن حضرت طور تعصیلی هر یک از معانی معهود را
 ملاحظه فرمود و چون ذات ماریتعالی طور تعصیلی هر صورتی را مرادی که ممکن بود که بدان صورت
 ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعین لمحو کثرت که آنچه نفس کل گوید جز دوست و در و شیده شد
 در احاطه دیده که او المحس ثوری کثرت که عبادی تعالی لطیف کرد نفس خود را پس امید آفاق و کشف
 صاحب و سبب که در اندک کلی و مودد مطلق و در اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
 و کثرت و ذات این بر دهم و در احادیث است پس عقل کلی است که لوح خط است روحانی روضه
 احمال و آرا عرش محمد گوید و حقیر - اساسیه است و من او و حضرت اکو هست و در محققین
 واسطه است و آنچه در بعضی سبب است سجانی کثرتی در است و از این حدائی ادرحق یعنی که در
 میرسد میجو پس پس کلی خط است که حقایق بر وجه تعصیل و او با عرش کیم و لوح محصور گوید
 پس طسعت کلمه که ساریت در جمیع موددات حسائی و روحانی و ادراغ عاقب گوید و در حکما
 خاصه حسام است و سجانی و موددی سران طسعت در روحانیات در است و در ادراک است
 که و مودد حق است و ماتی صلال پس جوهریست است که حکما و ادراک و مودد عفا که در نظر

باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلقی گیرد و بدنی و بهر نام تعلقی نیز ماه چهارم است. از آنکوین حسب چنانچه
در تناسخ گفته شد در "مرحمت کائنات" که روح فی ج بدستواند بودن چون از بدن جسمی
جدا شود و ارواح بدی مثالی در برزخ باشد که از ابدان گذشته بگویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا متولد شود و غیر برزخی است که میان ارواح و احصاء است. اول را غیبی و امکانی گویند و
ثانی را غیبی محالی می گویند شاید غیبی امکانی که در حوادث آینده واقع باشد بسیار
از نجای غیبی محالی که مکاره احوال موتی ندارد. چنانچه شیخ محمد لایحی در شرح کائنات آورده
که در وجه و توابع مذکور است که جالبقا شهرت در غایت بزرگی و در مشرق و جالبسا نیز شهرت
بغایت بعظیم و مغرب و در مقابل جالبقا و در برابر تاویل دین بابک خنکان بیار که اندر آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت و دویزه است. یکی آنکه جالبقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقع. برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس گشته
شده باشد در غایت بزرگی و جالبسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیوی در آنجا بازشنند و حوز و جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسن و سیئه که در نشاء دنیا که کرده اند
چنانچه در آیه و حدیث وارد است. در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم احاطه
و بهر آینه شهرت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا. و خلق شهر جالبقا الطه و اصفی اند و نیز
که خلق شهر جالبسا بحال اعمال و اخلاق رویه که در نشاء دنیوی که کرده اند بیشتر است که همه در صورت
منظور باشد و اکثر از تصور است که هر دو برزخ یکی. فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخی است که میان ارواح مجرده و احباط واقع است
که مراتب تنزل دارد و وجود و معارج او دور است چنانچه مالک الطاهر بن طاهر در جمیع درجه که در دوی
مده و در آن برزخی که قبل از نشاء دنیوی است از مراتب تنزل است و او را در نشاء دنیوی که
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیوی است از مراتب معراج است و او را در نشاء دنیوی که
است دیگر آنکه صورتیکه لایحی ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و اخلاق و افعال و احکامات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیسری نقل کند

اسرار الحسب الشریع و کرمه صوری متعلق بخداست آراء بهائیت کوبیده است
 و محابذ این مشایخ بهر - و بعضی این کشف را قتل و کربلای شیده اند و بعضی
 که کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را مسحود و فنا و تقاضا است اما امر بخدا را سخانی
 شنیده که کشف صوری امور دوسوی دایره بهائیت را آنی گویند که در بهایان از اهل ظاهر است و عبادت
 او و طریق بر ظاهر و عرض او و رسیدگی حواس اطفال و پادشاه شست و پیر و پیغمبر خود و امتثال است
 پس تلویح در مراتب که موقوف را مورد سوی است لاجرم کشف او را مورد دوسوی متعلق است و این پس
 بر حکم بهایان دارد و آنکه عیسوی را فاعل و عالمیثیت و مایه دانست که در خدمت ملک که دو پیر
 معترف بهم دوست باشد و دشمن بود و تواسد اشایان خود را پادشاه رسامد پس پیاده
 بارگاه تعیین حسن آمد و کرد و دو مطلق بدین رعیت ملک را بهیسی مسحور چون در یکت دار و دو کبر
 آنکه عارف محقق که مشایخ نور حق و جمیع مظاهر دوسوی و اخروی یکدیگر را هیچ و نه اعراض ندارد
 از نظر و ایراجت دارد معترف و خواسته - و او را کس و بهی و ملت نماده و بهر که در سد و
 انبیا و دینی برسته و بهر که گویند پایه مسلمانان مرتبه رتزار عیسوی - او خود حیرت دارد و گفتی
 پایه حروف شناسی را بر معروف کرسی یا تم کفایتی نقد و کثرت طرق انبیا و حروفی است
 و چون بر اساس افعال و مقصودیت علمه ایشان رسید مگر به - اما است و صوفیه گویند بعضی کائنات
 اسالی خلق مدد سوده عالم ملکوت رود اولیا نگاه اند تا و ایل قرآن و عامه نگاه اند
 این دو و بعضی بر آنکه اولیا نگاه میکنند و متمسک اند بر کیه و اغنند و نکل حقی
 یا نفلک البقیین و شیخ نجم الدین کمری گفته است قاطعاً - ارباعات حواس را معنی است
 که آن تکلیف که اخودار کله - است از ایشان رجید و بلکه در عبادت مشغول - و کلفت شد
 راه ما در آن حورم و شاد و تند کرد و دهجیه - رود حضرت سید محمد نور بخش نماید که وقت
 در روز و تاسع او - که تاسع و وصل روح است چون محارقت که در حصد بخدی و چمن
 و قاتل موج باشد در شهر چهارم از سنگام سقوط نطفه و فرارش در رحم و این محارقت را حصد و حور
 شدن دیگر معاد است در روز - که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود و در تکلیف او
 شود و مظهرش یعنی نو اندود که روح کامل بعد از محارقت حید سالها در عالم علوی باشد

و ثانی تجلی جالی از درویش سجانی نامه نگار شنید که آنچه بنی جز داده که زمین و آسمان را - به هم برند
 مراد این بنی قمار " به آنچه اهل ظاهر گمان بوده اند مرتبه اعلیٰ فانی بعد از " که حق با جمیع صفات " بهر حال که
 تجلی که " در او در کل فانی شود و بقا که مقابل قمار " هم چهار قسم است " مرتبه اعلیٰ بقا یا بعد از " که
 چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود مسمی به " جمیع صفات " بدین معنی " رازق " و " کمال " و
 انکس " اگر در فنا شعور ماند آشفته " باقی است " در " معجزه کمالش آمده که تجلی چهار قسم است " اول
 اناری که وجود مطلق بصورت " یعنی جسمانیات " یا جمیع ممتثل شود بهر مرتبه " انسان الحلی است " و ثانی
 افعالی که سالک وجود مطلق را بنیدم " بصفتی از صفات " فعلیه مثل خالق " و رازق " و
 یا خود را عین وجود مسمی به یکی از صفات " بنید و اکثر تجلیات " افعالی با نور ملونه باشد و بهر یکی نماید
 ثالث صفاتی که وجود مطلق را بنیدم " بصفتی از صفات " ذاتیه مثل علم و حیات " یا خود را عین وجود
 بآن صفات " بنید رابع ذاتی که از تجلی در لباس " نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نور یکی
 از آن " یا اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فاضل " یا علم متجلی در حین تجلی و گواه صحت تجلی
 از قرآن و احادیث است " اِنَّ اَكْبَرُ الْاَشْيَاءِ اَنَّ الْعَالَمِينَ مُوسَى اَنْذَرَهُ " شنید و مصداق عرفان
 و آیه " وَجِبْرِ قَوْمِهِ " از درویش سجانی نامه نگار شنید انیکه سندهان و جمیع دیگران
 محمله بهاخته اند و خدا را برین بیکر میداند از آنست " که بزرگان ایشان را تجلیات " اناری است
 و همچنین ده او تار انار " بدین تجلی است " و انیکه بعضی از او تار انار خود را حق میگویند و انداز آنست
 که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه میبود و گروهی دیگر که حق را با فی میدانند برای همین تجلی است " و آنکه
 فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است " چه حق فرعون به ورت خود دید بنابرین نام الموحیدین شیخ
 محی الدین در " جنی از قلمینه " خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و ظاهر گفته موسی حق را بصورت
 جسم دید و خود را عین آن نیافت " و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن نیافت " انیکه عینی
 خود را بر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را بر حق تعالی یافت " حجاب برد و نوع آطلما فی که آن انجمن
 است " مانند اخلاق و اشغال مصوری نورانی که از حق است " چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
 صفات " و صفات حجاب " ذات " گفته که اطلاع بر خودی است " یا بصورت متعلق است " یا بمعانی
 و حقایق اول را گفته " مصوری گویند و ششم ثانی را گفته " معنوی گفته " مصوری یا مبتدا شده اند " یا

فنا آمد و صاه
 آن شود که از
 هیچ شعور ندا
 لایعنی

مسئله اول که در رساله و الهام سیریه نوشته است و در سیریه و حقیقت می است و الهام
حقیقت دل است عارف که کار سحری که در احوال و بیای عصر و مدی وقت است پس جمعی را در الهام
که دعوی حقیقت کرده اند و مدعی بودند چه بر صحن حقایق را سهیل و دوائی حاضر است بر صحن و دعا
را هم سحر و دوائی است چه آنچه صحن را روره و لایحه را احوال بدان وارد واقع و جواب دلالت
بر احوال بر صحن دار و سایر این مآلکان و احوال را در شیخ که طیب و دوائی است و کس مدعی و کس
در سلوک جمیع مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سیریه متمثل شود و ثانی
رکیزه بر صحن است از صفات یطانی و سعی و سعی چهره تا صفات شیطانی که قاتار آواره است و آن
صحن را است در صحن اطمینان است شکر و چون بر آن خلاص یافت صفات سعی و شکست
که لوازم - و آن - - - - - است پس بهر است و آن است بعد از آن مطمئن است و آن - - -
فاکر - در مرتبه اطمینان بود که متمثل شود و بهایت سیریه شکر و شکست - ثالث تخلیه طلب
علاق حمیده است که متمثل بر سرچ است و بهایت سیریه شکر و شکست علویت و درین مقام
دل را کرد و در طاعت و صفات مدعایه شد و وقت پیش صوفیه صوفیه عارف است در صورت
احمد الیه که حاصل شود بر صحن را در علاق که مرکز که اصلا او را میل هیچ یک از طرف های او را قطره
ساخته و صاحب دل با که این مقام روری شود او را صاحب قاع و خداوند دل خداوند رابع کلویه شکر
بر غیر حق که متمثل بود در است و بهایت سیریه شکر و شکست علویت و حاس مرتبه روح که متمثل
نور سعید است و بهایت سیریه شکر و شکست علویت و سادگی تهی که متمثل نور سیاه است
و بهایت سیریه شکر و شکست و سماع مرتبه عیوب العیوب است که ما و نقاست و سیر یک
است عافی الله اعدام و محو و خود و موم بر ماست در وجود حقیقی مثل اعدام نظره در بحر و نقا
اگر قطره ایست در ما و در طالع که پیش دیده دل و برآمد از بقدر اطل که سالک واسطه
وجود قطره حیر در مای پدید آمد و ما در روح است حریف و کلی حریفی است که شمع سالک مگر
محو شود و سیریه بعضی از اعضا محو کرد پس باقی اعضا و حواس قوی اول مقتضی شکر است ثانی
مقتضی صبر و ثانی کلی آس که جمیع تعقیبات ملکی و ملکوتی و حروفی سکینه محو شود و یا سیریه اول
بر الیه محو شود پس حاضر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی کلی علالت و ثانی

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محقق بپل نباشد و بروزه داشت تن اشار
بطهارت درون برویه، هلال دیدن ابروی مرشد کمالی و عید معرفت، اسد قربانی کردن اشارت
بکشتن نفس بهیمن روزه راسه درجه است، درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است، ارنا نابسته درجه دوم
نگاه داشتن جوارح است، از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است، از غیر حق جدا کردن
اشارت است، بر پیکار نفس بکار و متون عبارت است، از آنکه سیوی عقاید خدا پرستی باشد و بهر برای که خواهد
پوید که *اَلْهَادِیُّ اِلَى السَّبِيحَةِ كَيِّدَانَةُ النَّاسِ اِلَیْكَ هُنَا* عین القضاة فرموده که مراد از سبک
معلوم شد که اصل همه مذاب، حق بود و از جمله مذاب، *سَوْفَ طَائِفَةٍ اِنْ* *كُلُّ شَيْءٍ مَّا لَدُنَّ*
وَبِهِ لَمْ يَكُنْ مِّنْ يَّكْبَهُ اَلْاَنَافِانِ و بهیمنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست، که دو چه امروز همه نیستند
خود عین مذاب، اهل بهیه است، و در تقوید معنی حضرت، القضاة، صماح، فو، قی گفته که
صدیه اسم فاعل میند استمرار است، و بهیمنه اوقات، پس هلاک همه اشیاء در جمیع اوقات مستمر است
و تخصیص زمان، *مَقْبَلٌ يُّنَادِیْهِمْ* که صدیه مضارع است، *يُنْكِرُ* که میند وقوع هلاک است
در زمان، قبل امام محمد نور بخش فرموده جمیع که رویت، حق منحصص بندگان مقرب، بشمرده اند حق است
چه نفر ناطقه که عبارت از مردم است، مجرد و بی طایفه است، از دیدن او حق را حتی لازم نیاید
آنکه ابد م رویت، قایلند نیز محقق چه چشم سر ذات بجای، را بنا بر تخر و تواند دید و محقق که آنکه تخر حق
قائل اند صادق چه ذات بجای، چنانست، و آنکه کجایی، او کو یاند و یکی از اجامه راحی شمرده اند مثل
اثن و باد و آب و خاک را، چه در سمره موجود است، چنین آنکه حیر و شر از و دانند در
چه موجودی غیر از اینست، که فاعل امری تواند بود و آنکه شر از خود شمارند در، گویند چه در تعیین فاعل
کار باند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را اضا را پدر داند باعث بار صد و موجودات و این معنی
حق باشد و خیال ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال و پس در، و شیعیان
سفر کنند بجان فتن و پس در سر کدام از ابوبکرین مغایر باشد بنوع ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اخلافاً علیها از بدین قیاس باید کرد
که راجع بحقیقت است، صوفیه فرمایند ولایت، در لغت، قرب، و در عرف، متعلق با خلاق آسمی بودن نبوت
ظاهر است، و ولایت باطن ماخذ نبوت، یعنی ولایت باطن است، و ماخذ ولایت، ولی نبوت نبی است، و ولایت

کرده متوجه آن ریزند و روی دستان می‌دارند و می‌گویند: «شیرین چه نام دارد؟ آن شیر و سرور و لذت
 در آن می‌باشد و در عود را در عالم و حج گذاردند و حاجی شده و اندک آن معطر هر چه داری بپاش و
 مقصود حاصل گردد که **مَرَاتِدُكَ الْهَرَقَةُ أَذْكَ الْخَلِّ** اگر دستان را بین دو عود با دست
 حج گذارد و در حاجی شده و مقصود حاصل کرده و هر چه این مقدمات معلوم کردی لازم آنکه کنیز
 عورات عمارت سازد و چون بر تله اسامی رسید و بر آنکه جمله موجودات علوی و دسطنی و سیر و سفر و
 نامرتبه اسامی رسد و چون بر تله اسامی رسید و بر آنکه جمله موجودات علوی و دسطنی و سیر و سفر و
 است و در عود که معرفت افتد باشد و در ایستادگی که بر او رسیده و حج گذارد و در حاجی شده و
 حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد عبادت است که اگر چه پیغمبر علیه السلام در کربلا
 کرده است و در حقیقت - آن اشارت دارد - که **عَالَمُ حُلُمٍ مِثْلُ كَلَامٍ قَدِيسٍ** است لا
يَدْرِي مَنْ رُحِي وَلَا لَمَمًا فِي وَاقِعٍ إِلَّا بِحُجَّتِ الْإِلَهِ بی‌خوابی است و در وقت که بیدار است و در وقت
 مار مرده آویخته است در باب وقت را که مصادف باشد و تحقیق صوفیه گفته اند هر امری را
 امر شرعی را شایسته سری را بهر اصل اشارت بهر آید اما نام از تعلی عود و بهر اشارت
 بر کمال شواغل معصومه اشارت نمودن طلوع و کربلا - شاق اشارت - به تشبیه و کمال
 این اشارت در طبع صفات و میوه و بی‌سختی اشارت روی سخن آوردن و دست
 این عمارت از ماسهی دست باز داشتن و بهشتی اشارت به تقدیم اقامت بر ماسط عود است
 قدام اشارت توقف در مقام عرصه قلم اشارت التماس آوردن بکفایت صمیمیت دست
 است اشارت بعد عید بدک و دست کشاده و آتش در نماز اشارت از ماسوی احد دست
 اند داشتن تکبیر اشارت - تعظیم فرمان و وزارت اشارت مطالعه توقیع ربانی از لوح محسوط
 دل واسطه ترمان زبان و تحدید و توقف رعد و دایره واهی رکوع اشارت مقام رها و دایره
 و بهر اشارت - تحقیق ذات و استقاط دعوی شهدا اشارت - مقام رها و خضوع و تسلیم و
 مدحی گذاردن و بی‌سختی اشارت - در ریاضت و علی کردن حضرت مسلمان است که لا بهوت و هر
 و ملکوت و ملک و ناموس است و در رکعت صحیح اشارت ذات مطلق و یقین چهار رکعت لغات
 چهار تکبیر که آن اناری و افعالی و صفائی و ذاتی باشد و سه رکعت - اشارت به حق و جمع و جمع الجمع

نصیر کرده غلط بوده است. پس درین نشان زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می آید
 اندازید یعنی بگویند: بَدَلُ الْأَرْضِ بِهَا الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ بِهَا السَّمَاءُ وَتَبَرُّوا بِاللَّهِ الْوَاحِدِ
 الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صوره و طبايع و خواص حقایق آیه یارابه بهترین معلوم کردند
 دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست. و آن وجود خدای جل و علا بر مبادی و بنیادها
 و غایب است. یا چنانچه در مباحث شدند در بیان تائید شدن ماه واقعا و کواکب که تائید که کوا
 عبارته از مبادی نور است که در دلهای قاطبان که تائید همان پیدا شود واقعا. عبارت از غایب
 و نه مایه کمال نور است و ماه متوسط است میان برد و از غایب و کمال تافان می کند پس قیام
 مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی تافان پس هرگاه که نور آفتاب که نور کل است ظاهر شود
 مذکور و دوحده نوپیدا آید نور ماه و نور کواکب و در نور آفتاب محو می شوند و بدی نماید که از
 الْبُحْرِ مَکْدَرٌ و مَبْهُوتٌ مَکْدَرٌ وَ تَحَرُّوا مِنْهُ وَ تَحَرُّوا مِنْهُ وَ تَحَرُّوا مِنْهُ وَ تَحَرُّوا مِنْهُ
 اللَّهُ رَوَاهُ تَحَرُّوا مِنْهُ تَحَرُّوا مِنْهُ تَحَرُّوا مِنْهُ تَحَرُّوا مِنْهُ تَحَرُّوا مِنْهُ تَحَرُّوا مِنْهُ تَحَرُّوا مِنْهُ
 زمین قیام عبارت از زمین است که خلق عالم در آن زمین جمیع شوند و آن زمین وجود است
 از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست. الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
 باشد و حاضران خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست. الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
 و حق در هیچ زمین جانست و در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و هیچ سری از اسرار و هیچ
 زمینی که کار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم قیامت که آیه را آنگاه باشد و در هیچ زمین جزای هر کسی که
 نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد از جهت در ویش سجانی شنیده شد که که نزد مصوفین
 جمال است بهر آینه معاد و ظاهر جالی بجمال حق باشد و در و زخ جلاله لا بد معاد و ظاهر جلالی به جلال
 حق باشد و جلالیان ازین ملتذ شود چنانکه جلالیان از جمال پس آنچه گویند و زخ محل عذاره اشاره
 بدان است که اگر از جلال جالی بجمال پیوندد و آزرده شود چنانکه جلال از جمال بخور کرد و بهم از حضرت زده
 سبحانی شده که محبت حقین کونیا فرعون بنظر اسم الله بوده و در یقین آید غلبه دارد و بر موسی
 یقین رسالت بنابرین حضرت امام الموحیدین شیخ محمد القسین در حدیثی از ده مائیه خود اشارت ایمان فرمود
 کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و کفایت اندر زمین عرفات از زمینی است که و متنا و غلبه در حج

و آسمان
چنانچه
بخوان
۳

و بعد از هر چه مقرر شد از ملکوت معلی قدم تواند و راهها و وقت از اوایل ملکوت علوی گذرد و روح را از آنجا
 ملکوت علوی قدم عالم حیرت تواند برد و در عالم حیرت مجاز تواند بود و بعد از عبور
 خصیه عارضا راست معانی قاصدا بهرست و هانی فاعل شد و کثرت و شکرست باقی لطایف و قوت
 قبول هر اید و از آن مقام اعلیٰ تسلیم نماید و چون لطایف او می ماست بهیچ این ملاسمی است و اصل
 و ملا مقام اصافی اعداد و تعیبات خلاص ماند و مقام تقارن الله احصا صایده و از آن سبب و بیست صلح
 و نصعات ربودیت متصف بود و در عالم مافی الله حیریل صورت متمشکه عقل و مطرط - حب
 و موده لی مع الله و قف لا یحب حی و مملکة معتزلة و لا یحب مریسل محرم - حب
 چون در عین عالم و ادراک و شعور و سایر صفات محرم کرد و در اصل محال می باید مای صرف اعلم
 اعمه الجمع باشد و حطرات اساسی را بر تو نور است سبجانی مصمم و هانی میگردد و وصفت غلبه که حیریل
 سطر است و در آن مقام و آتی مطلق است و دیگر صغیر و متوسط و حرف و صوت متمشکه آن معنی است که
 مستمع جمع صفات علوی و معلی است مقتضای صفات عامه خود که هر یک - هرق در بای وحدت
 کشته حیر است که هر یک را مع حطط - بوده و اسوان است و آنکه شیخ عری می گوید که اهل و خدا
 که بعد از مدتی مساوات که تا عمارت تار چهرست که ملحد و معین رسیده باشد و مرتبه که در و دوست پس
 معین رسیده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم احسام باشد پس معین قولی رسیده شاید که عالم
 احسام و شاید که در عالم ارواح باشد پس بچهره بود که هم انحراف شد و هم ساحل معنی مساوات و در اصل معلوم
 کردی بدان لسان چهار شمار است و پنج صورت هم چهار بوست است زیرا که موت و حیات چهار بوست
 است و در شمار اول صورت اشیا برده است و در طبقه خواص و حقایق اشیا برده و در شمار دوم
 صورت طبایع و اشیا برده است و در خواص و حقایق اشیا برده و در شمار سوم بصورت طبایع
 و خواص اشیا برده است و در حقایق اشیا برده و در شمار چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
 اشیا برده است و در شمار اول جمله در حجاب عظمت و ظلمت و جهالت باشد و طلمات که به هم انحراف
 بعضی پس در شمار اول آنکه خواب بسیار شود و در شمار دوم بیدار شود و در شمار
 سوم در خواب بسیار شود و در میان بیدار و در شمار چهارم تمام شود و کمال عدد در
 اعداد بعضی که آنچه در شمار اول و دوم و سوم دانسته بودید بچنان بود است روحی که حق بقدر

[illegible]

[illegible]

شارحین امر المؤمنین علی هذه السلام وروى كمال التوفيق **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** وحشرت شبح وادفعوا
 من شبح قصور كويد علم ايرد تعالى مدات وادعین وادانت و علم عالم صور شد است و در دوا
 کلی و دوا حریفی و اگر دات محل امور منکثره باشد محدودیت چه اشیا عین جدا اعتبار و در حقیقت
 غیر از اعتبار بعد و بعین پس حقیقه " حال و عمل به " بلکه کجاست صورت عالی و محظوظ
 مود و قصا کلمه عالی " احوال مود و دات چون حکم موت بر اساس و تقدیر فضیل این حکم است
 اساس دارنده محبت فالیات مثل حکم موت برید در فلان روز فلان مص و قصا علم اری " مود
 و این علم تابع علم اعیان باشد است بر شئی اسعد و حاضر قص حدی علم صوری که یک حکم حکم الله
 آدم خلقی صورتی است تقدیر فعل ما هم از آن روی بود که انشاء و اتم پس اگر گوئیم حال را
 راست باشد و اگر گوئیم ارقی است حی است صاحب کش مایه قنوی اثر از حق شناس اندر بیضا
 مود بیرون رعد و شتاب به یکس را که دهب غیر چیست نمی مود و کواشد که است چان
 کان که روان ما هم است در این امان حق او در است نما اعمال در " محاربت لب
 خود در صیه " بود است چه بود در اری می در ما اهل که این باشد همان اوج در قرآن مجید که
إِن تَصْبِرْ لَهُمْ **لَا يَنْفَعُكَ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ**
وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ** **وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ**
 روح است و در کلیه در و عادات که است مایه و تولد و بعد از انقراض مناحات که و لا
 که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و استیج علی الدین و قص بودی و باید عالم صورت حق است و امد
 و در است بر این اساس که حضرت مولوی حامی و تقدیر صور کرده که مود و دات عالم در و قسم
 قسمی است که عالم احسام مود و دات و در عقلی در مود و دات و در عقلی در مود و دات و در عقلی در مود و دات
 و در قسم است که عالم احسام مود و دات و در عقلی در مود و دات و در عقلی در مود و دات و در عقلی در مود و دات
 که اگر چه عالم احسام عقلی مود و در ثبوت و قوت شفعه و متخلف افعال مار که الوهیت اند و
 ساطع مود و دات و در این امان و در است که از ارواح اعظم حاد و در عظیم در و در است و در
 و در علم علی و در اول کوبید و این روح اعظم صلوة الله علیه در صفا اولی طایفه است و روح که اولی
 که در و در صفا آخر و مایه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و در مایه مود و دات و در عقلی در مود و دات و در عقلی در مود و دات

وجود نمی‌سند بر آنیه موجود حقیقی هم نیک عدم نمیکرد و از هر چه چیز را معدوم نمیشود مانند "مثلاً
 اگر چه را بازش سوزی ذرات او معدوم نمیکند و بلکه صورت او متبدل شود و بهیئت خاکستر ظهور کند و به
 الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل می‌یابد ایجاد حق عالم
 را ظهور نور حقیقه بر طه است و بهر مختلف مستهلک که مشاهده میکنی اِنَّ اللَّهَ فَعَلُكَ ذَا رَأْيٍ وَآلَا
 دَخْنٍ در کتب مجتبیان دیده شد که جمیع ازمان از جهان خود بهر دید که حسن خود را در آئینه بنید و مشاهده نمائ
 بنابرین وجود در طلوع در مایه اعتبار و محال تخمین است و منجلی کرده حسن خود را در آئینه مایه خجسته دیده
 در بر آئینه بهر صورت منار است و او منوره بهر آینه و ظاهر که بر پدید آید و صوفیه گویند حق بحج ذرات منوره
 است از تنزه و در مراتب اسما و صفات موصوفه بهر دو که یکدگر از تنزه تنزیه نمیکرد و ندید اند
 که تنزیه است بهر دو و در تمان خدا گویند اسم قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
 امر عدمی است و طوری که مظاهر گویند مثل قدوس یا باه بار امر وجودی است که تعقل او موقوف
 بر تعقل غیر نیست و او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
 است و او را فعل خوانند مثل خالق هم جامع اند و حسن است اما اسم عظم در غایب خفا است از حق
 شیخ بارید بطامی ششمی است که اسم عظم کدام است که تو اسم او را بر این بنهای نامن به اسم عظم نامیم
 یعنی اسماء حق عظیم اند و حقیقتی که بر زبان نوبت ظهور و مظهر اسمی است و چون نوبت ما و منصف نمی‌شود
 سر کرده و در پیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه بر صورتی که در علم حق دارند و اشیا
 اعیان ثابت گویند خواه کلی باشند خواه جزئی و این هر علی در ازل فائض شده اند از ذات حق بفيض
 الله پس صور علی بعین می‌آیند با جمیع توابع و لوازم بعین می‌شوند اعیان ثابت نیستند و بدینجا بنیاد می‌نهد
 بنسبت با اسماء این اند و از با اعیان خارجیه ارجح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
 با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحتی افراد موقوف بر اوقات معین است
 و هر یک در وقت خود موجود می‌شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
 منزه می‌شود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انحاء اشیا می‌توبند و در احوال خاصه و در احوال
 که مبدای انحاء است و بهر تو قایم نباشد پس انحاء خاصه انشود بخلاف خداوند تعالی که او در انحاء
 اشیا محتاج نیست بهر صفتی که قایم باشد با و ملک ذاتش بر احوال انحاء است یعنی ذات و صفات متحد اند

تمام مرغام و احوال است وحدت که غیر ذات و راند باشد در ذات و کثرت بلکه این اشیا لازم
 حضرت محسوسات و مقامات احوالیه - و در شرط آن لاشی معماست برشته احدیت و جمع
 اما وصفات دین مرتبه تهلک امایں مرتبه راحیه - المتعاقب دوله احوالیه - و در شرط طرح
 اشیا که لازم است از کلیات و جزئیات مساویت اما وصفات مرتبه الوهیه - و این مرتبه
 را دوحه - مقام و جمع گوید و حقیقت وجود و شرطش و در شرط لاشی ایهویت گوید و این مرتبه
 و جمع موجودات و شرطش و لاشی صور عالم - بعضی را جمعان آورده اند که چون افعال روشن
 است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و احوالات ظهور را بی معرف
 و لسان محدود و تعریف آن لکم است و مایه تعریف بر بر دورایی وجود و عدم با این
 باشد که وجود عدم عدم است و عدم وجود و حضرت واحدیت سلا و کثرت اما وصفات
 است و حکمت صفتی که این حضرت را ماضی سوی ظاهر که انید علم بود و درین مرتبه جمع اعیان
 ثانیه بصورت علمیه بود و درین مرتبه هم علیم رقی تعالی اطلاق یکسده و تقصای حکمت
 الهی ترجیح داد و وجود اعیان ثانیه را عدم را ذات و اسم برید رقی اطلاق نماید
 و هرگاه که علم حق با سقوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را با هیات مکه ترجیح داده و درین مرتبه
 آن را بیلا قدرت نامد و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم
 حضوریت قبل از وجود حاضری اعیان مکه درین مرتبه اسم بصیر بود یا گفته چون اطلاع حق بر هیات
 اعیان ثانیه را نامد است و قول آن الناس با سیم حلتند و اسم سیم ایجا الحاکم را نامد
 می ابدات حق تعالی تا کمال معکم شته متعلق شده کاف بون بیو سته تا امر کن میگوین ظاهر شده
 این حال را کمال کم شته و اسم تکلم درین محل بطور رسیده حضرت شبح محمود شسته سی و در سائر حق الحقین
 آورده که فعل اختیار سی بواسطه الوجود و ریاده را مضطر است از لکه اختیار سی مسوق است بخلق
 وحدت و لذات اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و لذات و امر بر کما برین جمله مختار
 آمد مایکا و حساب عقل می حضرت که آن هستی می شود با مضطر از کلا مضطر است که محدود ایجا و است چون
 مختار و اختیار و مضطر باشد اختیار علی مضطر باشد و چنین اس معین العین مسدی در روانی
 عقل که که صوفیه گوید ذات معدوم از صولای عدم محض و نمی صرف تقدم سرل می شود و مطلق وجود

نموده گویند در بزم هجرت، خان حدیث، کتب، ابواب، مایه و الطین خوانند که این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری انگیز که قبول کند پس از چهل سال پیغمبر
ش میبایند و آنکه نگوید خود را از اد
و محمد میگوید پیغمبر بودم و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یونس و داود و سلیمان و عیسی و
پس از آن التماس بخانه ای بماندی تا لباس مقدس را بپوشی و در وقتی که در آنجا خواهی بود
و چیزی از ایشان نه پدیدفتی چون از دوری بپرسی فرمودی که نفس همی و جی بر شما غالب است و با
بهایم و باغ همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکاران که
و کام بجفته او گذاشت و غمزه و شورت را را لید لاجرم حکیم کاران نیز همان شده او را بعد از صرف و
سوخ شمع آنگاه طبعیات شرح هدایه حکیم بن ابن معین الدین میبوی و پس امور عامه شرح حکیم
العیون و بعد از آن شرح تجرید با حاشی و بعد از آن طبعیات شرح اشارات و پس از آن شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب بنزاد و تحریر اقلیدرس شرح تذکره خواند و بدو کرد و پذیرش شریفه ملول و نه بی نهایت و می خواند
و بر او رفتن گرفت و غریبه را که ملا عصام پیش او تو صبیح و طویح که در اصل فتنه خفیه خوانده
سپهرین در کتب اما ملا سلمان بر چند آن را که بدو او دید بدو و نگرید و حکیم کاران که گفته بدو کرد شده
که ملا سلمان اثبات تجرد و بقاء نفس مسکیر و بر طبق آن بر بان و دلیل می آورد اما گفتی آن نفس نمی توانم
کرد درین میان بنده بطوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کاران حکیم مرثا را که حجج مراتب را پیش
کاران خوانده است و بدو احقا دی شکره داشت و چون کاران تجارت کاران و حکیم کاران و حکیم
در مجلس سرور و واپا که بشدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیز عظیم بودی روی آوردی و شاگردان
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم کرد فرمودی و فاسق و ظالم و شرور پر را تعلیم این عالم فرمودی
با عوام کمر صوبه داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه شامل بر نظر اول و در حق
از عقاید نظر دوم در اویل ظاهر احوال نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان و نظر اول در حق از
عقاید صوفیه صدقه و این فرق نیز مثل حکما در همه اهل عالم بودند و پس چنانکه بپرسی ایشان را و شیره
در دوز و در شبل و یکانه بین و دنیا را پیش و پیش و کیانی و اما کیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارج بلکه هر واحدی از ذرات
و خارجی از انواع وجودند من حیث هو هو لا بشرطی و تمیذی باطلاق و تقدیر و نه کلی و نه جزوی و نه

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغیر بر " و اغور خان اندوایشانرا بولار
پیغمبران " ملامت که از آدم صفتی تا محمد علیه السلام اندایشان را بر سر کونید و چنین است بیای جمعی دیگر را بزرگ
میدانند که " اندیشد که بعد ازین نبی نیاید ختم نبوت " اشارت به نهایت مرتبه بشریت است " این مرتبه صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میگردانند و همچنین " این را هم " و در تفصیل در مقدمه تأخیر صاحب ریگدیکه منظور
از این است که " اندیشی بر چهار حکیم مدار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است " چه انسان از او
بشری است اما " مردم نبارد بود و همچنین در حق معاویه " انکر دندی که " انداو حکیم ترک بود اما عیده حکیم
و " توران بود که گفتی نوامیس پارس " هند و یونان و ترک و عرب " و مانند آن ایشان نویسنده بتقریر
قسمت علمی و " بنی اقسام علمی و حکما با دقت و عقل مستند بوده تقریر قسم علمی نمایند و بعد از حکم " علمی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متعلی شود عقل اجمیع کوان و " شود و بجز " واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت " مقتدر " زویر آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام همه احوال عباد و نظم
دارند و آن نظام همه احوال عباد و از ترغیب و ترهیب " تشکیک " خالی نتواند بود و بر اینیه هر چیزی که اصحاب شریعت
و مل را در " داشته اند و این شده با آنچه " فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است " و ازلی
و ابدی بیکان بعد ازین حکیمی دانا و عوی نبوت " کند و دینی انگردد و انرا " توار سازد اما حکیم کاملان
به نبوت " قابل نشانی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند به نظام عالم و خلایق را بر
و " به و نظم و معاطرات " مصلوا واقع اندیشی تا در او احراز کردی بهر " یکنه سپار " دنیا و " و
راست " از خلایق پوشانیده جمعی به نیروی خویشان و گروهی به قدرت اقران از سبب یا و امثال آن کرد
الطمان بدآم آوردند چون " " نظریه احوال " " اند ما چار عقل با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری فضیله نعمت خلایق است " که نفوس منصفانند و ایشانرا بر
پذیرفته و خلایق " در عالم بهم " یید موسی را جاود کرد " حتی و ربی موسی خواندی و ربی هیوان دانا
را گویند عمو " علی را " بهر دی و " ایم عیسی بن یوسف " بنجار گفتی و محمد رسول الله را ملک البشرای عرب
نامیدی و کشتن او تا را چنانال یعنی شهوت " پر " و زانی خواندی و چنین است جای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین دانا " که مبدع تعالی " " نزنند اما سخنی که عوام در یابند اینست " که اگر این کتابها را که اسامی منسوب
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود و چنانچه از زمان گذشته " و گذشته گان چون آدم و نوح و عیسی و بایتی از زمان

دستایش را خود عقول و معقول و اگر احادی و مار کس چهری مد رفتی سمارت مشغول بود و اما یہ کہ اول
 پس بود و بی مان قناعت کندی و میرا الو القاسم قدس سکی و اما را در ما عاں را رسیکت و جیس را در
 موت و در برابر و پناه و در سرائی میج که بر دیکت اگر آوا سپهر دنیا است خود در یک کوسد و در باری آنچه
 داشت همه با عقول و دل فرمود و نقد را بر پشته و در میان اسباب داد و چنانچه حیران آواز مستعد بود
 دست محمودی را و اما در ویشان ماه کشید و کامل که در اما سراسی شکر است مدد محمود و جهان کرد و
 بخشش آنچه بود و داشت کار و در میان و مساکن و اما در ویشان از یک کس و دکنای حکما را به شیارا
 سپید آمد و مکی شرب کلمتای ساد و موشمار در که دکنای اولی و احسن که در و یار و ستاد و در
 در الموت پرست لغزانت الیهات ثعنا و ترجمه شود و حیا مشغول و شادان می سرود که با رست مدیج عالم
 در سوت عقل با امت حسن و مکر بود و ناکه و کات تلاسه ایمان و اسم و ارادان و مدایت کیر سرام
 بود و کام که در شتر نام و اصل وجود و عقول و معقول و اگر یک و یک و اما حصران پیرمان مشغول بود
 اما که داشت و در او بر و صد سال بسته بود و دیدت ترخاست قوت و قدرت داشت و همچنین بسیار سرور
 بود که بعد از مرگ موتی کالد ستود و تراست اما چون مردم ترا این مانع آید پس بر سر شرق و پهر
 و در کس که هیچ در کال و در سطو و متاعان چنین حواسیده اند و شیار چنین کرد و بهم شیار برود و در
 قنات یک به هفت برود و شرب بجز آن که آن بود و شرب مدو تعلق دارد و سحر و حجت و آن حد و در
 پرورش کس خوب مان که کلمت مشتمله و مستحقان در ساید و ایشان همه دعا میگرد و آن که کس را
 شمع می ساعد و روح حکیم کاران بخوات پیوند و پس بسیار ناکه که رائید و کتانی دیدیم خطیب ما که در شرب
 که پس از مدد کشتن کاران کار را در واقع دیدیم و انلس نگو با حضرت شربی شسته کفتم چون آمد کسی که
 محرومات را چون بچرا پس سومی یا مستعد که در و شعا حجت پس ما گوید اکنون در ایکی را ملا که در
 و عقیده حکیم پیر و در حق نولیس آید بود که صاحبان با موسس حکمای کاظم حلیه مان طالع یک
 اند و کتار و کردار پانیکال پس در حکمت مطالب حکمی علمی و عقلی را مقربان صریح گفته اند و برای عوام مردم
 و اشارات بیان نموده و حکمای دیگر که عارفان و اولوای اهل بیت ایشان اند آن شرایع و طلال اهل کسند و کتار
 طالع است و همچنین در سکت لا و در و شرب لثال آید و اشارت و شور کوب و بیولان یوان و در
 که با هم دیون و در سکت لثال اشارت و اشارت را صاحبان با موسس حکمای پس که رام و کس و کس

که اندکسی بر تن پیچ بر نمی آید. اشارت بدانکه از و حصر نداشته اند. **نظم** **یوم در سپروان حکما**
 و رکه پاره ایراد مذکور. والا ازین گروه مردم دانایی بنظر نرسیده اند اما گفته می که
 بدین آئین شایسته و کامل بودند بشماره می آید حکیم آتشی پیرید که در لاسور نامه نگار بدو رسیده او مردی
 بود از نژاد زردشتی و خوشریزان در دانش پارس و ساجده یل عربیه و حکایات در شیراز نموده
 و با فرقه بنکیان فرقه صوفیه و دهه انجام بنده آمد پیوسته ریاضه میگردید و مجرد و پارسا نشسته
 و ادعیه پارس و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکه میخواند و اجسام
 بخشش می نمود. و تصانیف چند به شیخ تریل انیکو کمال نقل دریافته بود و روم حکیم میرزا
 نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه به کابل او را دریافته و او را از اوزبکستان به ایران و عراق محجم
 پیکر عری پذیرفته در حکمایان انیکو ما بر بود و مجرد و آزاد و متقاضی میزد. چون پیرید از حیوانی جلای
 و جلالی پیرید داشت و ادعیه که از شیخ تریل دریافته و در تماشای انوار میخواند و تعلیم کواکه کبردی
 و این مرد و تن از افتاب اشراق نورند و زند و دیگر حکیم و متولد که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاط
 آگاهان او را از چاهان آگاهان در بلخ تولد شده و در خدمت شاکردان ملا میرزا کجیل حکم نموده
 پس بایران خراسان و بامیر محمد باقر داد و شیخ بهاء الدین محمد و میرزا ابوالقاسم قندرسکی و قنصل
 دیگر و علمای شیراز و دهه و دهه تها میا اندوخته و در ملک مشائیان پوشیده است و ادعیه که از
 بزرگان این راه در غلظه و اوج الوجود و عقول و نفوس و کواکه به طور است میخواند و تعظیم کواکه
 بغایه میگردید اگر چه متقاضی است اما از ذوق محبت و پیروی ملک اعتدال است و بطریق سودا
 کسی کا من میباشد و دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز به سپر کیش مشائیان است علوم عقلی و نقلی را انیکو
 مستحضر بود و بعد از که کمال کوه که از بنا در فرنگه افتاد و چهار اشیان رعایت نموده و بکیشش بهر طریقی
 گرد آمد. مردم انجیل اینکو نموده و از علوم اشیان ایما اندوخته و بعد از آن بنده آمد و بارها شایسته
 شد بکیش اشیان کا مزد شاستر شدند و یعنی علوم اشیان زد و برایش فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و انما
 بنده شد اگر چه بنام پیرید است. مذکور می شود و اما بر عقاید حکمایان میگویم بود از دین و دزدی و زنا و
 اخلاص است و دوری نمودی و او چون حکیم دستور از اثنین جانور احراز داشت اما کاه کاه شراب
 خوردی گنتی در وفایده بایران و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

مرتبه در کمال دمی و رای این مرتبه پس هرگاه که معلوم شد تنقید انحراف است باشد که متن
ظاهر او را هر که عقل حاصل است و حرم بصیرت سی علیه السلام سر کرده و در قیاس است نکات قرین
باشد که ساطع قمر رسیده اما این موجب علمای مشائیین است اشراقیان گویند مل این بر ماست که
در اصول ایشان آمده که نور و عمارت در اصل پیدائی عالم - و هر چه در او است در ادب و قسم
ساده اند یکی نوری که هیچ کور طلمت و تاریکی جسم با او باشد دوم نور یک سار یکی جسم شریع و نور
سد در اقل و انکلیات و حقایق محدوده را را داده حاصل - و مودن ایشان از حقیقات مطلق فاع
معهده است اما قسم دوم نور بطلمت تسبیح شده و هر طرف بر تو داحه علم و انکلیات و حقیقات
محیط تواند شد بعد از آنکه در قوت فعل آید و هم در اصول ایشان آورده که بهات و سلسله موجودات
و رعایت نامیش است که علم تمام ظاهر شود و انکلیات و حقیقات چنانچه هیچ در مرتبه قوت عامه
هرگاه که گوییم مقدمه رشد پس قمر مانع از ان باشد که نور شریع که تعالی است آن دار و که هر
که در او مانع و بهات است فعل آید و واسطه تعا کس اشعه کمال پیدا کند کس در و متحقق شده علمها چنانچه است
که در وید و آید پس سر کس است از آن نور شریع شده و شوائب عمارت از نور علوم و کمال پیدائی و پید
کند کسیت که در اطن او بوده و شوق صورت کرد و درون کند در جل حتم رسالت و تمام شدن موت که بعد از
پس عمری سی ماید چنان گفته اند که حتم رسالت اشارت بر پیرستن عقل حال چه بر که مدور سیدار و به
اند و موت حاتم الاسبیا باشد زیرا که اولین اسبیا عقل اول است که آدم معصیت حاتم الرسل عقل
عاشر است و نکته پرو در عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در یک او گیر و چاکر صبا در رسول شلا
را عین عقل معلی گیرد حاتم الرسل اند چه حاتم عقل فعال است و ایشان خود را محمد و محمد و محمد و
اما اشراقان گویند اولین اسبیا حضرت بود و مست یعنی عقل اول و حاتم الرسل رب السبع است
یعنی عقل که تربیت نوع اسان کند پس هر که رب السبع با راحت و معطر و کشت قایم مقام او شد
نکه حکم نکر محمد باطل کرد دید پس اولیم حاتم الرسل گویند چاکر هیری گفته است سراپی وجود و مد
شد پس بعد از اویم که سیم دوست و آئینه پیش حقیقت اکاسم عالم گفته است بکار و پیش و انو
چنان خواهیم که کردی بخوبی و پس پس و میان پس ما شوم و در جل نکر رسول سایه بدشت
اشارت به ردیت فاعل چون از محمد علیه السلام نبوت بهیبر رسیده کوناسایه داشت گویند انکلیات

دان " که واجب الوجود " حق همیشه ثابست اما دانست " که بزبان شای او نتوان گفت " که ترکیب جزو
باشد که " زبان افند و این چنین چه نمیگوید و کلی تعلقی ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که
جزو است نه کلی آری " که شای او بزبان را " نباید که کار خود را " که بعقل را " آید و عقل را
که ممدوح کامل را مدح در خور او باید که " و این او ممدو قدره " ذات " ممدوح باشد تا که " مطابق مقصود
آید واجب الوجود " و واحد است " مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس بهم تعلیم او حرام
کرد که او بهم تعلیم است " و علم او بیان شای ذات اوست " بیخود " و بی حد " و نه قبل خود نیست
خود نیست " و خود بیای خود و آنکه گفت " خطا " آمد که چه میخواهی گفتیم اجازتی که ما هر چه پیش آید
تا اشکال بخیزد یعنی که چون مرا که " چه میخواهی گفتیم اجازت " یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جزو عقل
محض نمانده بود که بجز " واجب الوجود رسد که شناسا باشد بود حدانیت " جزا بهم علم امانتوار است
خوار " که در خور او بود و رتبه " و ای از علم تمام بوی و او ندان پس از آن بر اشکال که بود و عود میکرد و
جواب شافی می یافت " و برای " خلائی قواعد " مع ممدو میکرد و نه فکری که موافق اجتماع ظلالی اند
تا بهم معنی بر جا بماندی و بهم پرده مصله " بر نخیز " باشد و بهم مد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت " به نظر ظاهر " کرد تا جزو محقق را و قوه اطلاع نباشد بر مضمون کند " و آنکه گفت " و
چون این همه بگردم و بمانم باز آدم از زودی سفر جامه خوا " بهنوز کم بود یعنی سفر فکری که دور فیه " بخاطر
در عقل نیست " اما کس میکرد و مود و ذات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت " هر چه روز
بگذرانده بود و در بود باز آمدن در آن حالت " از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت " و هر که نتوان
معذور باشد و روا نیست " این کلمات را بجا بل عامی نمودن که بر خورداری ازین جزو عاقلان را " و
تا اینجا سخن چهره " قوه الحکایت و علی " نیست " و در نامه حقین حکما دیده و از زبان عاقلان شنیده
شد که هر که یکی از فرشتگان بزرگ " و مقرب " خدای بود تا آنکه جرمی از فلک " شکایت نکرد و دو بیت
صدر " بر محال است " بهر " و نمی بندد و پیش شوق الفکر که در قرآن آمده " صریح و آشکار
واضح زیرا که هر ساره و سپهر را باطنی آشکار شده و از اعقل خواند و باطن ماه را از آنجه عقل فعال مینماید
و بهم در اصول این طایفه و الاقرار " که غایت مرتبه و کمال دمی که مرتبه جمیع است " آری " که بعقل
فعال پیوند و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ

است به معرفت و هدایت حق تعالی برسم و لایق کسی را نویسم اما در دو درسم و گاه خود را که در دویم یعنی
 امری است که کلمه محض است و در خواست تا چنان مطالعه موجودات شده که راه بصیرت دیده دل او
 شد که سرچ بود چنانکه بدیده جواب که بود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را در آمد و
 شناسد و مدت و حال که در آن کثرت بخشد بلکه - آنرا نشانه دست من گرفت و مرا بچندین هزار جا
 کند داد و سرور دانی که هر چه بدیده بودم در این عالمها آگاه می شدیم با محضرت عظم رسا بد خطاب
 آید من که در آنرا می بینم حاشا که تسبیح و پاکستار جسم و جوهر و عروس گدین عالمهاست و آنکه گفتند که
 رسیدیم و حسن حرکت همه و راحت و عمارت سکون دیدیم یعنی معرفت محدودی و خود او حاشا با فم که حسن
 تسبیح خاور و بجز که احسام محض ادراک کند و صورت و حال که آمد و جوهر بجز حفظ عقل بقدر که ادوات و اجزای
 در این راسته و در آن است و حسن خیال و محظوظ او با سوا امت و در آن محض حرکت که باشد که حرکت
 بعیر است و حق خودش و آن واجب الوجود است که بجز حرکت همه چیز است و آنکه گفتند و فرمود که در دم از
 بیت خدا و در همه چیز بابا که دیده بودم و در دست و چندان عظمت و کثرت و قدرت و مصلحت
 آنکه که گفتی ستم یعنی چون علم من باه یافت معرفت و عدلیت پر از حتم با دانا و آنچه تا حدیث است
 و از آن علم چندان لذت محض طایفه رسد که محله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود و در ایستاد و چندان سعادت
 پیدا کند و در عدلیت که بر عالم طایفه و احسام بطور ما و آنکه گفت چندان شرف یافت که در ره بر من
 افتاد و خطای آنکه و از آنرا می دانستند خطاب آنکه ترس و ساکن باش یعنی چون و عدلیت و عدلیت
 که هستم که واجب الوجود در این اقسام رسد است ترسیدم از دلیری و خود که عظیم دور رسد بود و در
 لذت و عدلیت می رسد است که را من دارم که تقدیر و دیک تر آنرا یعنی امر رسد از خود و در سر رسد
 حرف و از آنرا که عالم و عدلیت باید که همیشه معرق لذت روحانی باشد که هر که با افعال حیوانی از
 سعادت و بیم بسیار عالم حیرت است و آنکه که - در دستم سلام خدا و من رسید که بر هر که مثل آن
 سلام - دیده بودم یعنی کف شد بر من حق - کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن حق است
 بحرف و صده - که سخن او انساب علم است خود محض در بیرون آنکه جواب بطریق حلقی در نظر تری تفصیل
 و آنکه گفت خطاب آنکه شاکن که ترسیدم که خود و چنانی که گفته می بینم در ادراک افعال و عدلیت و عدلیت
 در ایستاد - کلام واجب الوجود است لذتی نوی پرست که پیش از آن بیاخته نوداد - که

از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فکر، اعظم خواهد که جمله فکر، با درین اور - و اول
از همه بزرگ، تر از - و آنکه که - چون در کد ششم چهار دریا دیدیم هر یکی از رنگی دیگر یعنی جوهریه، چوبیه،
و ماوریه، و صوریه که حقایق آن جمله تجرید و تفریق هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت، و آن مرتبه را هر یک جدا
کرد و نگذاشت. ملائکه را دیدیم بسیار بترتیب و تدریج مثل شمول همه در اطراف - تا یل الا اله الذی کفین متفرق یعنی
مفرد محسوسه که از مواد و شهودانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت، پاک و مجرب شود چون
از بدن جدا کرد و حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان ماننا ملکی گردانیده و جاد و مادی را - بگذرد
تبدیل آنکه از آن کرد که ملائکه که معجزه است، و بایجاد یعنی از فاعل و بلاک دور اند از تأخیر شهودانی و فاعل
با عرض غیب، پاک و بدرجه ملکی رسیده پس با دراک شانه معجزه بشمول اند و نیز عالم زیرین را میگویند
برای آنکه بدن باضافه، بافضای است، و شریفی که بسجل دون نظر کنند و ضرورتی بود یا برای همه - از
موانع چون از اینجا شرف، افتد بکمال شرف، و خویش رسد و سعید گردد و در آنجا، و راه، چنان است خرق کرد
که عالم زیرین نکرده که آن صورت، بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با ندان علم و ادراک مرتبه شرف
میفرماید **فَإِنَّ هَذَا كَيْفٌ وَ هَذَا كَيْفٌ** و این چنانچه و حافی و بعضی مسیح و بعضی مل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر و مقرب، بهم برین قاعده میروند الی ابد و آنکه که - چون از اینجا در کد ششم دریائی را دیدیم پیکرانه خراب
آمل کردم نهایت، و کرانه و ساحل او ادراک نتوانم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدیم و فرشته دیدیم که
او، آن دریا در آن جوی میریخته، و از اینجا آب بهر جای میفتد و بدین دریا عقل الهی را میخوانند و بدین
جوی فاعل را و آنکه که - در برابر آن دریا و آدمی دیدیم غایم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند آمل کردم ملبز و متوهمی و نسیانم و هیچ چیزش حد نتوانم کرد که هیچ نیست از او عامتر و ادراک
وجود و مجرب و جز به آمل کامل نتوان کرد و آنکه که - در برابر دریا و آدمی فرشته دیدیم با عظمت، و فرو بهاء که
بر دو نیمه براه - تا مل میگیرد و مرا بخند و خواند چون بوی رسیدیم که نه نام تو چه - که نه، میگوید که من
بزرگتر همه ملائکه هر چه - مشکا - از من برتر و هر چه از من بزرگتر از من بخوابد تا از همه مراد باشند و هم
یعنی چون این جبهه بدانتهم و آمل کردم امداد را در یافتن و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملائکه
مقرر، گویند هر که بدو راه یابد و دستا ند و عملش پدید آید و مطلع گردد و بلند تهای روحانی و آنکه که نه
چون از اسلام و پیش فاسخ ششم که تمام با بنجار رسیدیم بسیار رنج دیدیم و متهم و من از آمدن اینجا آن بوده

هست و او رتبه ای و لیست و لنگه گفت چون آسمان چهارم رسیدم ملکی میام پادشاه و ارماساس
 تمام رختی بدو رسته سلام کردم جواب داد و نگر تمام و با همه کس سر کرد و در ملک - حدیث میکرد و هم
 چون جواب سلام داد و گفت یا محمد همه چیز با او و دولها و دومی شتم شارت ما و در بعضی ملک
 چهارم و دین رسته آقا سلامی حواله و احوال با هم ای در رکان لیست و دهم شارت و دهم
 کمر در طلوع و شارت او معین دست بخیر بر کس و آنکه گفت چون آسمان پنجم رسیدم در دهم
 اطلاع افتاد در دوج و ولایتی دیدم سیاه بادی - و طلت ملک را دیدم بر طرف آن رسته
 و بعد از مدتی شعل بی ملک هم و در ملک هیچ را حواله و احوال بدکاران و حوکاران
 دلیل است در دوج تا بر رصعت احوال کسانی را حواله که بدو محقق شد و آنکه گفت چون آسمان ششم
 رسیدم رسته دیدم بر کس را نور - سه و تسبیح و تقدیر متغول پر با و کیو با داشت مرصع مدو
 با قوت روی سلام کردم جواب داد و بختی با گفت و شارت با و بخیر و سعادت و مرا
 پیوسته در رصع میبستم یعنی فلک ششم و دین رسته ششمی میبوید و او را اهل صلح و دوج و علم
 دلیل است و ما را پر با و کیو ای نور و اثر او حواله و صلوة تا اثر او بخیر کرد و بعد از آنکه است و
 همه چیزها روی رجه و آنکه گفت چون آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کس را با قوت سرخ ششم
 و بر کس با مدد و خود او چون کسی مدور رسیدی و اوصاف باقی مدی سلام کردم جواب داد و صلوة گفت
 روی یعنی طاعت هفتم و دین رسته در حل او حواله و اوصاف که است آمار ششمی که کد کمال کند و تمام کند
 و چون سعادت کند او را و راره بود و بر کس مدور رسیدی که اتفاق افتاد که او در محل حیر و سعادت
 افتاد او چون افتاد آن اثر یک کند که ربه مکرر و آنکه گفت چون در دهم رسیدم مدد السهلی علی
 دهم همه رصع و صا و چنان مددی داشت که چشم حیره می شد چپ و راست بر چیدگاه که در دهم و کمال
 روحانی دیدم سعادت مشعل هفتم یا جبرئیل که سجد استقوم که ایها مکرر کاری کند حیر و سعادت
 و تسبیح و صومعه دارد معین که هیچ نمی شود و لا یقین الا که مقام معلوم در ملک
 هفتم را حواله که با سات است و صومعه های کوکب با اماند و صومعه دوازده رجه را حواله و بر حرامی را با
 در طرف معین ساکن است که همه کس چاکه حواس را با شالان که هیچ کاری باشد و بر کس معنی بین
 و اندر بعضی از صومعه ها و سطوح و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت هیچ سده را دیدم همه را همه

کرده که قوتهای او فریبنده است، و پوشنده و جلی افراشته، چون غنچه در جوشیده، و خمر شیر کشته،
 این بر دو قوت است، و طبیعی با آبر، مانند آذ آن کرد که قوام بدوست، و بقای شخص متن بترتیب، بشکر دان
 اور، که در بدن کار میکند و آب نیز جاریت حیوانات، و مددشوند، و فاطمه بر آب، مانند آن
 کرد که غذای میدهد، و فایده این دو روح بدین، و آنکه گفته، چون آب جاریدم و بسجده در شدم و
 زیرا که شبیر آدمیان از تشنه، این دو روح در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کما با قضا
 هر چقدر جسمی طلبد و لذت، و فایده این دو روح بدین، و آنکه گفته، چون آب جاریدم و بسجده در شدم و
 سوزنی باند، نماز کرد و من پیش شدم جماع، انبیا و ملائکه را دیدم بر آب، و چون آب جاریدم و بسجده در شدم و
 برین ملامت کردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطا، و مامل حیوانی و معنی فارغ شدم یعنی بباغ
 روح رسیدم و بنوذن قوت، فاگره را خواهد و بامی خود تفکر خواهد و بلائکه قوتهای روح داغی خواهد چو
 تمیز و خفا و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند، امام کردن ایشان برای احاطه او بود بر جمله قوتهای عقلی چون
 کسی خواهد بر بامی شود و بخشد، و زبانی باید که لیک، پای بر بر و در با سطح بام بر این جایگاه نیز این قوتهای
 اعلیٰ چون زردبان پایدار، که چون کسی یکیک، پای بر بر شود و به تهر رسد و آنکه گفته، چون فارغ
 شدم روی بیالانها دم زردبانی یافتیم یک، پای از سیم و یکی از زنی از حواس ظریف هر بحواس باطن متصوّدان
 زرد، و یک، بر دیگر می برتد، و آنکه گفته، دیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم
 اسمعیل را دیدم بر کرسی، و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده، امام کردم و قدیم و در گذر، تم
 بدین فکر، قدر اینجا بدو با اسمعیل جرم قمر را و بدان جماع، کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است، و
 آنکه گفته، با اسمان دوم در شدم فرشته را دیدم تمام تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت، و نبی تن
 اواز بر، و نبی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عاود، نداشتند مرا سلام کرد و گفته، بشارت با
 مرزا که همه چیز با و دولتها باست، یعنی فلک عطار و متصوّدان این آنکه هر، ماره را یک، حکمی
 معین داده اند یا در سخن یا در حدامعطار در هر دو نوع اثر د، به پیوند بخش و پیوند روح و
 چنانکه نبی نیکو، و نبی بد و اشارت، به بشارت، خیر و دولت، قوت، خاطر و کثرت، معلوم است،
 که او را این دهد و آنکه گفته، چون با اسمان دوم را دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
 شاد و خرم و بر کرسی، و از نور ملائکه کرد بر کرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشهرت حب

روح قدسی بصورت بامر بن پیوسته، و چندان اثر ظاهر کرد که جمیع قوتهای روح اطاقه بدو تازه و سست
شد و آنکه گفته اند: "و صد جبرئیل که او را دیدیم از برین بر خیزد و در وی نیکو و موی و بعد از پیشانی
او برین: لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریکه، و او را بنصاف و نهار که دی بافته بود از یاقوت، بر سر
و شصت هزار مر و اید خوش، به معنی خدایا جمال داشت، در برین: "و تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
جسمی ظاهر کرد، "و انعمت" بنیسان کرد که در وجه او، که در معتقود از آنکه لا اله الا الله ندیده بود بنور می معنی
هر که چشم بر جمال او افتاد، "و شرک و شک و تعلیق و بر خیزد چنان شود در اثبات، صانع بقین و قصد حق
بدر کبر رسد که بعد از آن در هر صانع که نکر و توحید و افزون کرد و چندان لطافت داشت، که اگر کسی را
بنصاف و نهار که بود و بجزل و در رسد چندان تمجید داشت، که گفته شد: "و در برین و بال میسر که در برین و بعد از
زمان نبود و آنکه: "و بن رسید و مادر بر گرفت، و میان دو چشم من بود و داد و که: "و ای خسته چنان خسته
یعنی چون قوت، قدری بن رسید و بناخت و بکشته، خودم راه داد و اغراض و چندان شوق در دل
دید آمد که وجه نتوان داد و بخدمت، بهر دل که: "چند خسته یعنی بنجیلار، و مرور چنان فایده شدی عالمها
و رای ای که تو در اوئی و جز در بیا ای علم بدان توان رسید و من از سرشته و در برین و خسته
بر خیزد و آنکه گفته: "و تریدم و از آن رتس از جای بر جستم یعنی از بیدار، و او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفته: "و ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی ملطه، و گفته: "و او خود ما من ساکن شد و او که نامی
قرار داد و ما را از بیم باز آمد پس کفتم ای برادر و دشمنی دسد، یافته است، که: "و تریدم، و دشمنی
کفتم چه کسی که: "و بر خیزد و بر بارش و دل با خود دار یعنی حافظه و در برین و در و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفته: "و در و داشت و در و شد و بر اثر جبرئیل روان شدم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفته: "و بر اثر جبرئیل باقی دیدیم یعنی عقل فعال که غایب
بر قوتهای قدسی، "و در و پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقل علوی عقل فعال است،
که برترین پادشاه است، و احوال را بدو گفته: "و در هر وقتی بدان چنانی آن باشد بهر اقیانوس مانند از
کرد که در روشنی، بود و در و رنده مرکب، بود و در آن سفره دکنده او را خواست، لاجرم بنا
مرکب خواند و آنکه گفته: "و از خری بزرگ تر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگ تر بود و از عقل
اول که گفته اند: "و روی او چون روی آدمی یعنی مایل است، بهر جهت انسانی و چندان شد و در و بر

چون اختلاف میان دورین غیر اختلافی میان آخرین نباشد زیرا که مؤثرات این منق که ابتدا یافته بود و عود کرده بخوم و افلاک بر برگرداند و در آن یافته انبعاث و اتمه لاء و منظر است و منظر است بهیچ وجه از وجه اختلاف یافته بر آینه متاثر است که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلله نباشد و این را بسیاری معین چرخ و تبار نمی گوی نامند نه فاعل که عوام معتقد است خود را بهیچ وجه میثا بهیچ وجه نخواهند کرد و موضوع تحلیلات است اصل است و در زیر فلک و قمر و بالای که آتش جسم گرمی غیر مخوف است که موضوع تحلیلات است اصل است و باید دانست که این کرده چهار اندیم میدانند و گویند خاک که فروغ خود با آفتاب است جهان با نریوان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و زایل ترع عالم حادث بازماند و چنانکه گویند و ازین حدود فزاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد نظم دوم در ناموس و حقیقه است بهیچ وجه بلکه حکما گویند که چون اولاد انسان در کار معاش با چکر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و این که بهر آن بهیچ باشد و ستم در معاطات و انبازی واقع نشود و انما کم می محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را بخت بخدا کند و چنان فرامانید که این پیش خداست تا همه کس از این پسینند بنابر این حکم الهی اقامه نماید ظهور و باقی کرده تا قوانین برای انتظام آفریده کان و منبع که خدو در مابطن و وعده بر آن دارند تا همه را همان شوند و احوال عالم نظم کرد و در این واضح را حکما صاه ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عود بتناخض این منشرع و احکام او را شرع است و این را که حاکم است بهیچ وجه باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا اولاد که این افراد انسان و نظم مصالح ایشان متبیر شود چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت است و حکم او را امام گویند و احکام او را امام است و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکبار است و معجزات است چنین گفته اند که یارب جبار است که در کالبد پدید می آید چنانچه هم دستور باید که نباشد و نیز و مندر در سایر کون که در او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت با با کالبد پس اورد و او را بهیچ وجه جواد است و آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز و دنا بر آن هم در همان اند و انشدندان بر آنکه سز و نه باشد و این است مدرك و تیز فهم چنانکه هر کونه و نهش باشد چون بدان روی آورد و در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و قوت تمام او چنان باشد که بر هر یک از خود یاد گیرد و همچنین می بود که در هر که نگاه کند احوال و باز گوید از کیهان و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا با الهام و نه دیگری باشد که در هر

۳
ایشان
باشد و
در عو
جسم

بلج لکھوٹ اکتھوٹ امی وکلا دین اب - سخن حضرت عیسیٰ در ویک اشان ایاء احر
 و بعضی دارد حاضر عالم اجم حاضر است ظاهر و اقلی عالم است بیس عالم احصام دیاست و احرست اقل
 آن و آنچه در ظاهر شریع آمد که در معیت طاعت و استیلا بر سر - تاویل همین است که در معیت
 معیت اعظم بر معیت باشد تا اسرار معیت است هر کس در شریع و غیره و آنچه میگوید که در وقت
 اسما در وورد که بوم تطوی لکتم که کطی التحویل لک - کما ندانا اول خلق کجید
 و التحویل مطوی لک بجهیه ای بقدر نی و ثلثیم معین ما بین ذکرند کس که بوم
 الا دین بجهیه الا دین داس برین و آسان را بعد از تبدیل معینم برده می باشد چون معده حاضر و درین
 درین کس که او کرده باشد در معیت است و در معیت ما و ما کا حاضر سازد آنچه گفته اند که آن زمین
 دیگر باشد اشراعیان گوید آن شاد است - عالم مثل کما و در زمین حقیقی گوید و حاضر کردن است و
 نیز در آقا است چار لکله یک و در کس که در وقت حور و قصور و دار و کرم تمثیل شده و در اسرار و در
 و در و درین مارتا و بل - چه شگفت اگر آادی اقلی گوید دیگر و در معیت از اعظم عروس با قلم
 اشان ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کما ساند دیگر است و کلام الله دیگر و یا کلام
 در عالم امر است که عمارت از همان معی و معقولات باشد و کما در عالم خلق که جهان احصام است
 و کلام چون معصوم کرد و کما شود و چون امر که احصا ما فعل کرد و معی کس فیکون روایان ۶
 و عالم امر از آنها و کثرت پاک است و واعد فی ذات است و عالم علی مثل بر عباد است و کثرت و
 هیچ و در و در است و در و در این سرون میت و لا تطیع الا الله و لا فی کتاب من پس
 عالم صمد و محسوسات کتاب خدا شد و در معی سوره و در سوره این کتاب و اختلاف در و با و شها و مع
 و تبدیل در افاق و اعراس این کتاب در و با و شها این امر را سوره و سوره و که کیه در و
 حرف رتو عمن میگوید اما اند که رتو خواهد مظهری پس از مظهری و حرفی بعد از حرفی با معانی که در صحن
 العاطف و عمارات کمون است و دیانی و دانی و در معین کتاب مطلع کردی سنن بعظیم ابانیا فی الاقام
 و قات ریم حقا بیتی کسم انه الحق و چون کتاب را بکنی معلوم کی مقصود رس بر آیه امیر
 بر آیه و در دست است که بوم تطوی لکتم که کطی التحویل لک - و التحویل مطوی
 بقصد و را آن میگوید که آشکارا باشد که احصا ثانی را در طی مساوات برده نیست و ماول تبدیل

است. و خاص تر است از آنکه بر اهل دنیا حرام و اهل آخرت حلال طور است. و همتا هم در آن
 و باطل و حرام و جویهای شریک در بعضی اشارت دارد و جویهای علوم خاص الخاص لذات خاص
 الخاص در بعضی از این جویهاست. مثل الجنة النورية و عدا انموذی فی الاثر المیزنا
 غلبت بسیر و انما من کتب کتب بیهة جهنم و انما من کتب کتب لای اربین و اخذ
 صریح است فی و در دوزخ مرد و در خیابان را چهار جوی است. بر ضد این چهار جوی انجیم و غلبت
 و قطران و بصل که سید یعنی مورت و جیل و جیل و جیل مرکب که نیکو است الا کمال دخیل به الله تبارک
 ما یبعثهم الا الله الیوم تاویل دره طوبی که در بعضی است و دره زقوم که در دوزخ
 است باید دانست که دره طوبی درختی است. در بعضی است که از او در هر گوشکی از گوشکهای
 شایع و آن عبارت از دره جزا است که از شایع است در هر گوشکی یعنی بدنی خواه عمدی
 خواه مثالی یعنی بر سر دلی که بر توانا آثار عقل تا بد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل
 و از انجام کار بنیداید و پس از آنکه از فعل خود پشیمان باشد که نشان ناوافی اند. تا وایل حور و قسوس
 باید دانست که حور و قسوس اشارت با سر کنون است و علوم است که از منظر با محران در پرده و در خیام
 عزت رسیده اند که حور و قسوس را در الجنة نام است. اهل حس و خیال با ایشان نرسیده اند
 و نخواهد رسید که بگویند انفسهم ولا جان از برای آنکه ایشان برای مردان خدا نیستند که رسید
 و محققان اند هر نوبتی که این کالان با ایشان بر سر ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر بارسی لذتی یابند
 که در بار خدای آن لذت نیافته باشند چه هر بارسی که در چیزی تامل کنند سر و صفت تازه رود نماید و خود تبارک
 اول اگر چه این چیزها پیش از ممکن نیست چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون عقل امر عالی میگردد
 پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان که با تملذ و شوند بر این لذات و اما پس از آن بیشتر
 باشد چرا که موانع بر خیزد و آنکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیام عام است و بنفس عالم تعلقی و در آن
 که از آن حکام که از دین و تعالی سپرد با و ستارگان و آشیجان و موالید و طبایع را از لذتی بهستی آورده
 مدره و نیار تا آنوقت که باز همه را بعد مبرد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکم گویند که ترکیب
 کالبد آدمی اجتماع روح او با کالبد کنونی است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
 یک نوبت بعالم حور محوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات من کتب بیهة جهنم و انما من کتب کتب لای اربین و اخذ

در عقاید حکما
۲۸۵

و مدین بولیس هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و هر که سست در دوزخ طعنت که اقامت
 قضا است: «مَوَازِينُهُ هُوَ قَبِيحٌ يُدْرِكُ رَاجِبُهُ وَ اَمَامُ خَيْرٍ» معانی بید فائده ها و بید
 که احوال احوال ستوده را حاصت قدر و یقین و محبت است و گفتار و کردار کو سپیده را حقیقت
 اضطراب شک و نه نقص وجه - و قارر ساسده است و صاف صفا کو بید - است که در حصول
 آمد و شد و اضطراب متالی بر سر است بسط و سطح عاری و دورج باشد که فاکت است در میان
 و دریا و احوال که در میان قیامت است اما دست که باشد مدین تواند بود که چون بشمرد شود
 و و یا بصورت سر و که که بهر حال را که بید که کتیفا و دریا با سموات را و بهر که که احصاء را توان یافت
 که عالم ملک باشد و دریا ملکوت چه برای ایرد پزده و عدا و همه محاسن است و حجاب طلسمانی و نورانی
 است - چون مسائل حسانی و روحانی طی کند و در مقصد صدق حده - ایست که فاکت و آرام
 گیرد و محاسن طلسمانی چون بشمرد که شود که و نکون که ال کالعهین با و ویش و دنا های
 محاسن روحانی از پیش هر چه در چون نصاد و نعالی و ماسار کاری که احوال حسنی است معانی جسم فانی شود
 سواست و اسما که کجائی و سار کار است شکار اسود و پیرانه در ملک و اطلاق رسیدگی نماید بر بار بار
 کز دم باست که در کز که ماکو سعد و بار ماسو کار که در و جمعیت ماس در میدکان چو ساید و از اگاه
 الوجود شریعت است چون مدین نماید مرکب نماید این است آنچه هم در سروده که مرکب دارد و در بحر صفا
 کند و کشد بهین بر مود و در ماست دورج را شایده کند و توفیق الهی است پس بوی و دورج
 را در دکان دور چیا چه دورج است ستوان و در چه آنچه در و یحرق شود و در ماسا چون تولد دید چون
 بگوید بگوید مدافع بار می را که عرصه بهتر پیدا است و اویل جو بهای هست و دورج و لذات و الا لام در
 به کام رسمی موع و بار مدین و کفعم و جو بهای آسار است بحیات که عموم هشتیان در آن رجوع و در
 سب پرورش است از عمار طفولیت و خاص راست از آن که اگر چه سودا و در راست همه با و بعضی
 اوقات در بهر جو بهای شیر عمارت از جو بهای پس حوام است که در ماسای و طوایر علوم است و لذت
 هشتیان از جو بهاست که در حکم افعال اند و شد و شد شفاست مرسانان با و بجز از او و احوال است
 از شیر برای آنکه منفعت او حاصل است و بعضی از جو بهای است و در بهشت عمارت از جو بهای علوم است
 است لذات حواس است از این جو بها باشد و شراست و در ماسای بر لیس و بیم و اوده است

اندکس معامه سرحدش و ملک دانی بخار رود که ما و اچا که در نوم و دم شایع است بطور آید و نهایت
 ماند که انژی در شرب ما شد و حرقه و دروئیده و کشنده کاسه آن را اتفاق ما کم اینجا تسبیح نماید که
 مردم عزت گیرند و اگر کسی بد حکمت و بهوسل احوالی چون دو بخار و در تعرض احوال او نماید که در دو در اندکی
 رها ایتام نامه و کند که مال نامان بسیار حیده و پیچیده نماید و مورد فرود شود در لوازم خوش نموده
 و عید با ایتام نامه عید نگذرد و در آنست که اندای آن از وقت تحویل سیر نور بخش عالم بهرج محل و آمار ماه و عید
 است و عید دیگر بود دهم ماه مذکور که در شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی بهشت است و عید
 و عید دیگر ششم ماه حور و ادا است و عید دیگر دهم آن ماه است و عید دیگر هم ماه آور است و در
 دهم ماه عید است هشتم و نهم و دهم و عید دیگر دهم هجری است و عید دیگر یازدهم
 اصدار است و عید یاسی متعارف را دستور میکردند و شد و شد نور و در شرف شرف
 رات چراغان و خوش کرد و در اهل شکی که صاحب آن عید باشد نقاره نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل تنگ
 نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز
 سار و در یاسی رمان کدر یاسی دیگر مقرر گرداند و دهم حضرت عیسی شایانی اندر رمان یاسی شاه عباس
 صفوی را قمر ده اند و آن سیر کشا شده سیح الوالعصل است و دهم چدار آن با می نامه ایست لطافت
 فلقی و اگر دایع حریف یاسی اندر سطر اشعاعی بطور داشته در تالیف قلوب کوشش نماید و در دهم
 عامه آنی باشد شامی طبع مل و کل و دهم سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز
 العین مطالع دولت و دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز
 و دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز
 راز دست به سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز
 امام آورد است که کبابی عرص و ماسوس طعقات امام نماید و شاه شام نقد در غنای دیده شد
 مرویت محمد و مود و تراص و در حلیاتی به سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز
 شد که یاسی دامن که اکنون نیست اگر پیشتر بودی باز هر دو دخت نکر متی چه زمان رنک تها و دهم یاسی
 حویر و عید در آن مات می اند و این معنی عری از رمان بواسطه الحسن محاطب لشکران مستبدی
 سبیل نواز که در حضرت عیسی شایانی و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز و در دهم یاسی عید بهر سبیل نواز

که حضرت خلیفۃ الحق کرایان فرمودی که کارش چندان از همه بزرگتر شدی که جهانیان از دونه گرفتند
 و آزار را بزرگتر از دوزخ و دوزخ را بزرگتر از آتش و آتش را بزرگتر از کفر و کفر را بزرگتر از گناه و گناه را بزرگتر از
 توراف و توبه و توبه را بزرگتر از نجات و نجات را بزرگتر از بهشت و بهشت را بزرگتر از خداوند و خداوند را بزرگتر از
 خود و داخل سیر و شاه عباس این مظهری خدایند صمدی اقبال و کرده که جانی را بزرگتر از خود
 و همچنین نظر بدو را میباید داشت و در وجود او با منظر و درستی قابل فرسنگ و ادب است و سیر و
 تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر اول در عقاید حکما و سیمین از روش طریقت
 ایشان نظر دوم در ناموس و حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوائف و بنی آدم بود
 اندوخته اند چنانکه بسیاری ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده و ان و بد بیشتر در این است
 شی و کیا بیشتر و چتر و پیر و شجر جامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم مانند نظر اول در عقاید حکما
 و بعضی از عقاید اشیان و عظامی این گروه بر دو گونه اند یکی اشرافیه دوم مشائیه در فتن
 قواعد عقاید اشرافیه که ایشان را اقلین و بسیار کثیفی و پر توی و روش اول و بهندی از مل من و کوشه
 گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بسیار سی و سبزی و جویا و بهندی تا رگد نامند و فکر
 و انبیا و پیر و عقاید اشرافیه این است که در بار پیر و دانیان که ایشان را از پیر و نکیمان نیز گویند گفته
 ندما اینجا بر دو طایفه نمودی گفته شود و فرزندان باستان یونان تا افلاطون اشرافی بوده اند
 بعد از آن را در دلو و کار و او طریق و نظر پیش گفته و در این طایفه بر این عقلی است و بهدستان می بر دو گروه گنه
 واجب الوجود نمی توان یافت و وجود و وحدت تشخیص همه صفات عذرات مقدس است و چنانکه
 کفتم در عقاید از سبزه نکیمان که اندی عالم است و کلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در عقاید
 یزدانیه نموده آمد و گویند فعل از دبر و فعلی خود است و اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل جز لازم
 اوست چنانکه سایر صفات بحال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذرات حق می کنند و خداوند الهی قد
 حَلَّتْ صُورَةُ كُلِّ وَلَقَدْ نَزَّلْنَاهُ نُسُوبًا لِّئَلَّا كُونَتْ فاعل قرین بنی و چه شاید و مرتبه
 پادشاهی و دارائی نباشد که بخود می خود و به کار بار و از دلو و مناسبت است که یکی از پیر و کاران که به
 بسیاری زیرک و توانائی بر کار با موصوفه باشد برای سیر و طریقت و رعایت تعیین نماید و بهم
 ابرمان پادشاه و کارهای دیگر و زرا و نوابه برپا کند و میر کند از نمانان کما شمعان و کارکنان حاکمان

نشدین معاهده سرحدش و یک دانی کار برد که ما و اچا که در نوم و م شایع است بطور آمد و هایت
 ناید که انوشیروان شرب ما شد و حریف و درویشده و کشده و کاشده آن را اتفاق عالم اچنان تسبیح ناید که
 مردم عشت کمر بدو اگر کسی بد حکمت و سپهر ازلای چون دو انکار و تعرض احوال او ساید کرد و در اندکی
 رسا اتمام نامه و کد ار که مال امان بس با حیدره می چیزه می ساید و مورد فرود شد در لوارم شش هفت
 و عید با بهرام می عید نگار فرود که اسب که اندای آن اوقات تخیل بر نور بخش عالم سرع محل و آمار ماه و نه
 است و عید دیگر نور دهم ماه در کر که در و شرف و است و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است
 و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آن ماه است و عید دیگر هفتم ماه آذر است و در
 دسی ماه سه عید است پنجم و چهار دهم و هفتم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید یکم بایر دهم
 اصداد است و عید بای متعارف را دستور می کرده باشد و شش نور و در شش شرفا لطیف
 رات چراغان و خوش کرد و در امل تنی که صاحب آن عید باشد تقاره نو کند و در دوی عید بر سر پل تنگ
 نوار و درین ای ضرورت را بسپار شود و کد را می آید بیا را را می غسل مردان و آب داشتند دعا
 ساز و در ای زمان کد را می دیگر مقرر کرده اند و بهم حضرت عثمان غنی اندر را را می شاه عباس
 صفوی رقم ده اند و آن میر خاگانه شیخ ابو العصل است و سخن چهار آن نامی آمده است لطیفات
 ظریفی دارد که در اربع حدیث ایرادی اند بطریق شاعری مقرر داشته در تالیف قلوب کوشش ناید فرمود و در
 عامه الهی را شامل جمیع ملل و مکمل است و می بیند که در انکس همه بهار صلح کل در آورده و بهر لایحه
 العین مطاع دولت افزای خود نماید داشت که اردو تا بر عالماتی محکم اشارت متلون احوال
 در پیش کرده بود شش می نماید پس بر دست و لای سلاطین که طلال بودیت اند لارم است که لیس
 را در دست میدهد که وادار جهان افرین این کرده عالی بار را می استقام شاه طاهری و پاسبانی محمود
 امام آورده است که کاهسانی عمر و ماسر طغقات امام نماید و شاه سلام الله در فغان دیده شد
 مردیت محمد و مودود و ناصر و ارطغرل بنیاده کعت با طلال القیس اگر صحبت سیادت شتم مکرار شنیده
 شد که لیس داشت که اکنون است اگر پیشتر بودی باز هر دو دعت مکرمتی چه زبان بر یک تناد و بهمان
 حواهد و در این مقام من اند و این معنی عربی از زبان نواس ابو الحسن مخاطب لشکر خان مشهور
 رسم نقل کرده که بار حضرت عثمان غنی و در نموده و روحه سطور و بهم شاه سلام الله فرمود که حضرت

در بیان از سخنان عمر بن الخطاب

گاه کاهی بان برآورد و یکباره غله را بجز این رخا گرفته بنیله که انی انبار سازد و تقاریر را وقت طلوع خورشید
 و خورشید عالم و بنیله که در معنی آغاز طلوع آفتاب بخار " می نزنند " باشد و در وقت که بخوبی حضرت امیرالمؤمنین
 از برجی برجی بند و قیام و تو بچایان باوق و توبه پس در نند تا جمهور امام اکاسی یافته شکریه الهی بجا آرند و
 یک کس با بدرگاه گذار که عریض او را بنظر آید و کرده باشد و اگر کو تو ال نباشد و فصل و قانون از اینک
 نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و در ستایان این اندیشه بخورده اند بد که کار کو تو ال را چون پروازم بلکه عجا
 عظمی در " اهتمام نماید بدین تحصیل نخستین باید که کو تو ال بر شهر و قریه و ده و اتفاق اهل قلم خانها و عمارت
 آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابه در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه صنایع گرفته بلکه
 اتم مال بخدمت محلات قرار داده و در هر محله میر محله مقرر سازد که نمایندگان بجا آورده شود و جاسوس محله قرار
 که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می نویسانند باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی یا دزدی یا قتل یا دزدی
 ناخوش سر زند آن همسایه در ساء " معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرر
 حاضر نشوند گناه کار بار " شد و بی جز همسایه و میرجا و جزو در سپاه و مسافرت هر یک
 و کر بی را در محله نگذارد که در هر دو آید و جمعی که فحاشانند است باشد آنها را در
 سرای علیقه آبادان از دوسر در محله و جزو داران برای تعیین نمایند
 پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دو بینی دریافتند و بپایه احوال دخل و خرج هر کدام
 از روی دو بینی دریافتند و بپایه احوال دخل و خرج هر کدام از روی دو بینی دریافتند و بپایه احوال دخل و خرج هر کدام
 پیروی نمایند و نیکو فرائی و خیر اندیشی از در " نند و این کارش پایت نظام داند سرایه اخذ و جریاید که
 هر قسم را ضامن گرفته و بازار باقی کش " که هر چه خرید و فروخت " شود اعلام میبده باشند و مقرر سازد که
 هر که بی اعلام خرید و فروخت " نماید جریمه بدو نام مشتری و باج در روزنامه می نوز " باشند و
 چیزیکه در بازار خرید و فروخت " شود با اتفاق میر محله و خبرداران " اوضاع شود و اگر چه یکس محله بحد و کوچ کر چه
 و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شد تعیین نماید و سعی کند که در بازار و کوچ مردم بیکانه نباشد و به تجسس
 پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه از " باب کلم شود در
 بازار رود آنرا بازداشت پیدا سازد و الا اذعاه جواب برآید و اموال غایب متوفی تجسس نماید که اگر داک
 باشد باو بگذارد و اگر نه باو بهر سپار دوشاخ آنرا بدرگاه نویسد تا جرحا که صاحب حق پیدا شود باو وصول

مندی باشد که مبادا در کمترین جن صاحب شمع بر بخند و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریه احمد دارد و خوشامدود "نباشد که بسا کار از خود کند کویان ناسته
میانند و یکبارگی بانیان بد نباشد که ملازم را خوشامد کنند هم ضرر دارد "تو در پریدن داو خواه
نه رخ و بقدر وسع آن تمام نمایند بدید "پد یوان میبند از فریاد او که شاید ز دیوان بود داو او
و اسامی و اطلبانرا بر تندی بامد خوش "ته می پریده باشند تا پیش ماه محرم "استطاعت نکند و پیشستان
خدمت را مایای تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی از کسی نقل کند در رای آن شتاب زدگی ننماید و بعض
کنند که سخن باز نه تری یار "مهرار "کوی نیک اندیش کم یابید در کام غم بهر شسته عقل از
در "ندید و باهستگی و بر دباری کاکه "ند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفرزنی خود و
اخلاص ساز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و خفته که عقلا در "از سخن باز میدارند از کلمه الحق و خود
بدو ع کوئی متهم ساختن "مفحاص با بید کانی نسبت باون و بدشنام عا در شکسته اند که شیوه اجلا
ار "بود و فرزنی ز راعه "استماله "رعایا و تقاوی داون اهتمام کنند که سال بسال امر مار و قربات
و قصبه "افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل راحت همه آبادان شود پس از آن در خاک
جانب کمال کوشند و در "والعمل عامل را خدا کانه نگار "ته پیش نهاد خاطر هر کزین خود سازند و با جمله کجای
ریزه فردا فردا "یده از قریب هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضا
ایشان فرو و بنمایند و در کار بار عقل خود اعتماد نکند "ند و مشورت با واناتری از خود ننمایند اگر نیابند
هم مشورت را از در "ندیند که یار باشد که از نادانی راه حق یا بند چنانچه گفته اند بدیهه گاه باشد
زییر و انشوند بر نیاید در "تدبیری گاه باشد که کوکی نادان بغلط برسد و زندگیری و نیز
بسیار کس مشورت ننمایند که عقل در "کجا معامله دان داو خدائی است نه بخواندن بدیهه "افتد و به
رو کار در گذارند و پیشرو مبادا جمعی دان در امری مخالف "نمایند و ترا در آن کار خود ک شود و از عقل
خود دور "کاران که همیشه کتر باشند باز دارند و هر کار یک از ملازمان شود و بفرزندان نفر نمایند و
از فرزندان شود و دیکه آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود و تواتر کسان توانی که و آنچه از توفیق
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و غماض نظر از تهمت غمی و باشد که آدمی بیکناه و قیقه میرسد
اگاه از تنبیه لیر میشود و گاه بعزیت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او بایک و و آدمی باشد

در بعضی از معانی عرش آسمانی

شستن در آرت بودن عادی که مد که بقرتال از راست از چپ در آمد و در وسط و میسر و میسر
 نرسد سرشته عدال عدله به به یعنی کثرت کثرت کثرت و در وحدت و وحدت و وحدت کثرت
 بر و چون عیون و در و میسر و میسر شام علی الخصوص بیست عادت کسب و در بیگامی که از کار ظنی
 جدا تاراج باشد مطالع کند اما با سمعوت و صفا و کثرت علم اخلاق که طرب و غانی است و خلاصه
 مجمع علوم چون اخلاق و معنای و ملکات احوال العلوم و کمالات سعادت و شست و شوی روم
 شعولی کسب دار عایت مراتب دیداری آگاه شده و از سولات از راست و بر و در و در و در و در
 ستین عادت آنی در شایع هر کام تمام علایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و یگانگی با مظهر
 در کسب و کسب و پیشانی مقدم رسا و متفقیان و مسکیان و محتاجان تخصیص کوشه ششیا و مظهر
 که در حسی و در محل بر و در آن کوشه پیش میاید نقد طاقت حرکت کسب و بصحت کوشه ششیا
 در احوال صیده الناس بهت نماید و نصیرات و درات و حرائم مردم را میاید از عدالت سجده و در کسب
 کسب خود دارد و این میران از شایع است و کلام کما به رسیدنی و در آن کور و فی و سر دادنی است که سا
 نصیرات یک سر و از حلی بسیار است و سا تفصیرا را عار کردنی است و منزهان را بصیحت و ملائمت
 بدشتی و رمی رعادت مراتب و نه نوی کسب چون کار را بصیحت کند و بهشت و در و در و در و در
 و کسب بهر مایه خارج علی باشد و کثرت آدمی دلیری کسب و مال فراوان کسب که به مصیبت که توان سر
 کسب پیور کرد و ما تواند آن قائل کثرت را در کاه و دستند و وجه "انما معروف در اندک نگاه داشتن
 سر و به و یا و در آن موصفاوی باشد در آن صورت او را به هم کسب و در و در و در و در و در
 قبل انکس و امثال آن که سا اطن حاکم که با احرار نماید و سرای بر یکبار طعنت مردم و در و در
 حالت او باشد که عالی نظر را کاه تد رار کثرت است و بهت بهت را الت و در و در و در و در
 را که بعمل و داس و دیات او احوال و می داشته باشد و حصص بهد که آنچه شایسته رعیت خود میدرد
 عوت کوید و اگر احاکم کوید و غلط کرد و باشد او را سر و در کسب که سر و در کسب که سر و در کسب
 و کسی که از و چون آن نوعی داده باشد که حق کوید عیون دارد که مردم و کثرت حق رعایت مأمور و محکم
 در داب و شر و اندک معنی حق دارد و میسر است که به مظهر در ملا باشد و بلکه یک ذات است ملاحظه

و بیایان طواف می نمود و نگاه نظرش بر استخوانی افتاد و آن لحظه تامل نموده پرسید که سپهر میدانستنی
 استخوان این چه سکو کینه بند پادشاه به نزدنا گفته از من داو میخواست . مظلومانند امیر هزاره را که آن
 سرزمین با و تعلق داشت . طلبش نمود و بر تحقیق حال آن استخوانها نگریه نمود و امیر هزاره از امیر مدینه که آن
 نواحی تعلق بدو داشت . پرسش نمود و بعد از مبالغه بقتضایش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن
 موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند پس از چیزی از آن مالها
 در دست . مجربان باقی بود و آخر اموال را با خونین بوشه مضولان که خراسانی بودند عنایت فرموده کونید
 چون که مغول بجا صره قائم الاطلال که ما در بعضی حرهای خوارزم شاه در آنجا بود مشغول گشتند و در میان
 کشتان نداده بود که مردم آنجا از قتل آواره شدند و آواره باشند زیرا که در هر یکهای آنجا آب باران جمع میشود
 که سالها باران نمیداشتمند و در آنوقت که لشکر مغول بغیرم خیر بر آن سرزمین شد . باران بار
 ایستاده و راندک روز در هر یکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر بآلب تستان
 با ضرورت فرود آمدند و بهمان ساء که ایشان ساپی قلعه رسیدند و لشکر مغول در آنجا
 بارانی عظیم باریدن گرفت . چنانچه آب از آستانه حصار برون آمد چون این خبر بمطان محمد خوارزمشاه
 رسید بیوشتن شد چون بهوش آمد مرد و در او ان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه اسلاطین مغول پرورش
 که او که همگی دند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند و اکثر ولایات از دست ایشان رفت
 و اگر مانند بون و به قدرت شدند و ظلم چهارم در جانی از شما در جهنم است . بیانی
 آن در امور العملی است که نوار . علامی همامی شیخ ابو یوسف بنی بر نموده حضرت عرش اشیا فی
 خانه تحتی که وایده تا مالکان ممالک محروسه و متهمدیان محله بیان عمل نمایند و آن اینست . لشکر
 این مشورالاولی و دولتی که کار کاکی از منبع عاطفه می رسد راف . شاماناسی و مدویا
 که مظان کار کاکی را . و کار پردازان را بگاه خلاف از فرزندان اقبالسند و نوینیان اخلاص
 و انعمای عالی مقدار و سایرین بداران و عالان و که توانان باین روش علم نموده در اندام هم
 و قوی . و سایر قیاسات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
 رضای الهی را بجا یابند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را مظهرند . شروع در
 کار کرد . و دیگر آنکه خلوت و دوری نباشند که آن طرد و دشمنان صحران است . و پیوسته با عام

نور بود و این چشمه دافتر را آنجا ایستاده برداشتند و حکمای فریونی بویان و سپند و صابیه همه کواکب را
قدیم دانستند و حضرت "عمرش آشیانی نیز تدبیر نامور بودند و تو این پنج ترکان آمده که چنگیز خان کواکب به پستی
دور را چنین سخی عجز به بود و اول آنکه حالی داشت "کونیله جی اندرو حانیات کواکب با و ایاور بودند
بر پنج روز و اراعتی رومی و اومی و در آن به پیشانی هر چیز خان جهان کشامی بر زبان راندی همه به جو
واقع شدی و گفته اند در اقل ظهور کن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فتوح و خبر دادن از دنیا به
آن جامه و قبا که داشت "پوپه شیده همان جامه و قبا در جامدانی گذاشت و هر کرده با خود میگردانید هرگاه
که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آنجا به روبرو پشاندیدی و هر حادثه خوش و غمید "و ظهور خصمان
و شک "و هر گفتن ولایه "که خواسته بودی بر زبان اورتی و یک کس بخجله و قهقلم اوردی و در خریطه کرده
هر بران نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی بیکه برو میخوانند و بران جمله کار میگرد و سران
چیزه با که گفته بودی شدی و علم شان را نیکو دانستی و آنرا اسوه ایجا کام بیان کردی بر خلافی شان بیان
که بر شان نظر فکرم: ند کونید خان جهان کشای تو تیکه بدید "مستنان گرفتار شده بود بهیاوری امیر شیرخان
ر "طایفه مذکور را دیان کرنگی بخان داده او را بجانده مردم خود روانه کرد و اقوام او را زحای "خان نا امید
گردیده بودند توی خان که در آن ایام کو چکه طافل بود روزی بر زبان آورد که پدرم برادیان کرنگی شسته
اینکه "جی دید و بهر بازور خان با مادیان چنان بیور "خود دید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص و نیکویی پرند و رعای او و چنان بود که در شکر او کسلی یارای بر داشتن باز نماند و راه افکنده
بنودی جز مالک آن و دروغ و زدی و در دوی خان نبود و بهر عورتی که از خداسانیاں شوهر زنیده در
کسی بهو تعلق نیارستی کرد "چنانکه و طبقات "نامموری آمده که چون ملکه "تاج الدین که او را خرد و غور و خرد
داوه بودند از طرف "طالقان با جاز "چکیز خان بغور با آملین حکایت "از وی استماع افتاد که گفته
وقتی مان "دیکه چکیز خان بیرون آمدیم و در خرابی "ایم غلان حربی که با او آمده بودم و چندین نوین
و یک حاضر بودند مغلی و مغل آورد که ایشان دوش بود "تیاق یعنی پاسبان بخوابیده بودند و باز نماند
ایشان ندوم که شامگاه کار شدید که در خوابید و بگذشتیم و امروز ایشان حاضر گردانیدیم غلان رومی بدان
و مغل کرد که شاد و خواب بودید هر دو و اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا بجای را بکشند سر او را در جعبه دیگری
بندند و کراکیر بگردانند و آنگاه اندیکه را بکشند چنان کردند و در تخته بمانده با غلان حربی گفتیم که کواکب است

خسرو در بدلا حرم صحت پادشاه را سگار برد آماره بخور محلی کوست او رختن کردت . چنان شد که
 او را دود و لنتی برآمد بالکله سپهر تیز یار مدینه پادشاه آمد و نیکو گفت سخن پیویدن خود را من مایه شایه
 سس قله اگر داورده و فرموده تاشید و شش بد پس پرده شسته بشماره و بخوراند شیدوش از استماع این
 و این بد ساختنی موافق فرموده تا آتش را در وجود و در سپایان او ای بسین پاکر و بد و مالایان بسین
 ساقه و ماحود و ادا و که بر و آتش رفته حضرت تیر اعظم را تاشید اگر بد پریت بهتر و که خود را در
 الش ادا هم تا سر اسیم و بالاعت و ایاتی که در مدح و خرسید بطلم کرم در مانی عدام بر طرف شد
 در سپهر ایات انعام رسیده بود و متعلقان او بدشتا که حضرت شاعظم عار و اولیده و فایده
 عالی خود را آتش می ادا و دانی شش را بر کمره کشیده و آتش ادا خود چون سید شش را آتش ادا
 کشیده و تصرف کرد و امر دو به کامسته شش گران در ساند پس آمد و در شاه رخت آنچه برنگد
 بود در جواب و گفت ای سپهر یار ازین کار شش بدین شاه بود و ما همه آماره و در یکا میکران به یکا
 بر هم و یکا سامان در ساخت ، و در هر کس ملایان را داشت که او را می شود بر شمرده و آن پارسان
 بهمانی اسرا که هم با حرم پادشاه رسد و بهمن شکر و در صحت و بهت شک شاه در پس و ده که در آقا
 مصدق کوکب است از هر ستاره و عزات شکر و بر شمرده و بهمن در چهارت آمده که با حرم خود
 از پرستاری اعیان کامه میا چون چهارت بهر مر است چنین بار نموده که اوقاس صورت
 شخصی بر وید آنگو که با تو خوش بودم و داورده سال تو را حور شش سامه پس رسیده سال سلطنت
 شکر فانی آنگاه و یکی بد و داد و گفت خاصه - این دیک است که هر روز در ملوین طعام آنگاه که
 حواهدار و بر تیر شطکه اول بر همان و در انا و بی پس را در آن که در سال را و بر و دوش صاحب
 قصص یو با آن در ده که در مدینه و مدینه یکا اسکلا پس که مشهور به یکا پس بعضی اعیان است صمیمی
 بصورت انسان ساخته بود و که بر چهار وی سوال کرد و جواب گفتی واضح بصورت اسکلا پس
 بود در عزم محوس مدینه - که تخلم آن صورت سارا آن بود که در املای حظه حرکات سعد میاره و در
 عایت سارا - اوقات کرد و در و حی - کرده بود و که کی بر و طامش آن کوکب و در و
 ملول کرد و بود و بهر چهار وی سوال کرد و در جواب گفتی و نام آن صورت یکا پس بود
 و صاسه را عقیده است که در بعضی از بسا کل ایشان بد بصافی طامه میاید و علم طم آن نوشته

سند و برنج و در جات و بروج و تاثیرات اطلاق افتاده و همچنین عیاد که ایشان مفران حق آمد
و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله حقیقی فلک ارباب و عقیده حکما آید که بر صاحب بنام موسی کی از کواکب را سیر
چنانکه موسی زحل را از آنست که زود بود و شنبه که آید و موسی که بر خزه و جادوگران که منسوب بر زحل اند
غالب بود و غایبی قناب را بدین بگمیشند بنزد او استوده و او آخر و خوش بخورید پیوسته و محمد
زهره را لاجرم پیش آورد و عینه مقرر است چون اشکارا نجوم این معنی میخواهند بگویند پوشیده و آستند و از
وضوح پیغمبر عیسی اشکارا است که تا نیم زهره میگردد یکی از آن رغبت بیوهای خوش و امثال آن در اخبار پرا
آمده که فرموده شش ملکی بود در عهد با دویم سخن سپیدان بعید و داشت و از آن جمله فرموده شاعر بود
سیر کی در هر روزی از روز نهایی میزد کانه در پیش شهر یا نظم خویش میگذاشتند و روزی که ایشان را
خورد روز گویند با شاه بگرامه رفت و از کرمان برآمده به یکل هنر و نیز اعظم حرامید پستش بجا آورده بخانه
آمد و ملکه بخن طرازان که زید و شام داشت و جنهور پادشاه بود و چون پادشاه آئین بزرگان و شاه
و ایشان زند بار نیاز دارند با آن روز خورشید بود برای شهر یا سر دین یعنی که در دین که در پناه
پستی گویند آورد و پستش را بر داشته و در کرده بود و در حشر و از شد و شش پرید که از پیش
بچه پیمانند جادو بیارانی که از هر کناره ستر پراپینه که با نذر و یار خورشید و بان و اید و خوش آب پاکند
وزن شاه شکر نام دل از حشر و داشته جان سخن سراسی شیرین نگارم چون شد شکر را خفته نداشت
بجمله بیرون فته حشر و نیز از لی و روان شد چون شکر بخار شد و شش سید و میان او و شد و شش سخن
یار رفت و پیش شد و شش با او که نون از بیچا نرسد از زن بید بر بد که تو فرمودش حشر ویرا گذاشته و
من پختی میخواسی پیوندی لاجرم زن نامید بخار آمد و شد و شش به یکل حشر و آوری و نظر او یکی از حشر
که از پرستاران هر بود افتاد و او را بامیزه خوش خاند و خضر که کین سکر چه رسیده که من پستان تو
و اینوقت بهنگام آمدن مردان نمید این سخن پیوند شهر یا را بناسند و خاند چون شد و شش به یکل آمد و
رنگز یافه شرمند بازگشت پس نیز حشر و رفت شاه که صحیح او با شکر دید و بود و بختش
شد و شش اگر راست نکوی گشته شوی آن چه که زن ایسکاس نرسد شد و شش کفت و بید و زن شاه
وزد او ز کردای گذر و و نذر و نیم از کس و زود و پارس یعنی شجاعت و و هر دو آمده و
اگر دای ریاسی و یار گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بد و بخشد و شش چند نذر

باید من ترک این چارچرخه پس اندازد آنکه ازین چارچرخه بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند بنابرین
که آغاز آن زمان باشد. و بعد. بقای این بین بود تمام شد دیگر وجودی در جاست مطلقاً و انکار شده
و عقلاً می گفتند که خلاصه انسان منی است که آنکه آفرینش پاک است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط و واجب
نشود و بخروج این طور شیئی اطه است و غسل کرد و بلکه نماز آن که اول غسل نکند و بعد آن جامع و همچنین
طعام چه روح متیه است که جاد است چه معنی دارد بلکه روزی که این من متولد شده باید از روز جشن تا
سازند و از آن اشجیات نام کردند که روح کسی را که معرفت تمام بمبارد میدهد و جامه کند متاور است و پاک
گذاردن بهم شادی کرد و از آن روز وصل کردند و برای اختلاط و تواسنج سپید تاسنج بهجری عربی را بهم تعبیر داده
استاد از طوبی بیایون گرفتند که نه مدینه بود و نه بوسه باشد و ما بهبار هم ملوک عجم حرم بار کردند و عید با
موافق اعیاد زرتشتیان در سال چهارده قرار یافت و از آن سال ماه الهی آمدند و ایرود در حکیم شاه فتح
شیرازی بجای آورد و در بنیدین مناظره علما در میان مردم باطبع خواندن توفیق بر طرف شد و بخیر
حکم و حساب و مقصود و تفریق و تاسنج مقرر کرد و عجم این دو به بریار میخواندند نظم زتیرش خوردن و
سومار عجم را بجائی بریدار کار که ملک عجم را گذارند و تقویر تواسنج به منج کردن تقویر خواجه
عبدالله که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در شمال ترمذی از آن حدیث که کافه جزی و کشند
را آورده که در حدیث محمد را بگردن بختی دادن چون باشند پس بر ترمسی توده است و
همچنین حدیث ناقه و قهوه که در یزد دراز و زدن قافله قویش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خوستن
و تخریم بسیار از واج بخوش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن صحابیان در وقت خواندن که بهیرند کور شده
و در خلافت خلفای شش و قصه فک و جنگ صفین و حیان غار و سنجان و غلو کشتند و باطنی روزی
فاضل و مفتی را بدج نوبتی آورد و شیخ الفاضل بر عاقل تفسیر آیه الکسی که تالیف داده بود و خط بر قلم او و جزو بر
هما بهارت که در یک نامه قدما بزرگان سپاس نوشت و بعد از آنی علما و زفاف محمد را با صد یقین مطلقاً
منکر بودند و چنین نگویید و او برای زن او را میسر و ند چون خواجه که از آلهیان بود و روقه تن که کشتن
مراحت بآئین دیو مردم و دفن بفرمانند لاجرم او را در قبر را چنانی خاص و شکم مقابل حضرت زکریا گذاشتند که
فروغ او پاک کرد نه کنا باشد و فرما نهادند و شد که بر مانند ملوک عجم را اول را از خواندن نامه و نامه
طلب علوم مانع آیند و دیگر عامل هند و از اسپهمنی و انانیه تلج رساند و قاضی سلمان معاضد سلمان و نایل

و الاخره العلم مات شده و در مات فصل بر سیه پیش واقع شده و در اسفصال هر دو سیه چنان
 واقع شده و در مات و دلدار که مشهور است و لذا این کتاب را لا بدخل الختد مات میت و
 است و حضرت طایفه الحق و دهم سر کنند که کاو ساید که و بهیچین این برستان که ارفقه بوسای
 که از ولایت کرات است آمده بود و در بدشت دامن و تعظم این احوالات طیم می گفتند حضرت
 افشار اسما سو و حواله راه در و کشکامان و قوف حاصل بود و هم از کشته نام برد و شتی و اما در
 و سعادار ایران آید و در و انش با اسام نام بهاب علامی شیخ ابوالفضل سپرد و متحر را حمد کرد
 المین بود آن نظر نمی که آتش کده طوک هم پیشه را بود و اتم اوقات چه درشت و چه در رود در آمد و
 که بکشد مکه آتی است آریات خداوند و نور گشت او را بر دلمه و بهیچین که آن آتش بسیار بخورد و
 پس بدشت را نشان پرسید و با هم آید در کیوان که سر کرده و لیان و اما دامن بود و شسته و او را رسید
 طایه و او کیوان را دامن علامه حواس و اما در نصایف و دوستان و ساسن و احب لوج و و حواله
 و بعد شش سها فاش که اکثر عناصر و در مصالح پادشاه مثل بر چارده و در سول مطران پارس میگو - دی
 بود و تصحیف آن میو آمد و علی میشد چون قلم سیکر و در ترکی بود چون تصحیف آن میو آمد و بهیچین میگوشت تو
 علامی شیخ ابوالفضل اعقادی مام آید کیوان که - محمد حسان اقطع الطریق نام نهاد و اهل اسلام
 را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل و بهیچین را بعد العاده مدافعی گفت که ما را از همه میگوشت کلا است و در
 سلب کلی با همه چه احوال اساس ساقی داده - یل شربت - چاکه احوال بهیچین و در دم لکبه سبکینار اهل حرم
 آماده که - مدکره الادنا و معالاس و امثال آن اسم آماده کور شده اهل بیت و شغل را چه حرم بود که در
 کن و اصل کرد و بعد العاده حواس شاسته نداد و عاری حاس مدحشی که در ظلم معقول بی نظر بود و در اس
 تفصیل الام ماول میگویند میگویند و تحویر و ترجیح او معنی و یکروایت درست کرد و بعد و خلاص آن کرد
 هر که در کائنات و لکن فی شهر حب سینه سبع و ثمان و قنایه و حضرت نامور سدد که کله لاله الهامه
 اگر طایفه الله میگوید که مردم سر اسه جاستند بدین در آید که حضرت که شد اس پس باید بخواست اس
 روانی کرد و سحر لاجرم چه کسی که مر ارم و صاحب طایه و اما او و بهیچین حواس این احوال و در اس اردی
 در - یککه احوال خود و مدکار و صاحب و چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک اموری
 و ترک دینی باشد و آلهی شارت مدانت که اگر قصیه اگر می پیش آید که اگر رک صاحب و کند ما بدیش

چی بودند که عالم قدیم است. لغات و ادبی و براسمه و لایل عقلیه و شواهد انکلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذشت
 و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جو دهنی و دهنی بطحیات مقصوفه و مقدمات و حدت وجود
 و سنده ایمان و خون که در فیوض الحکم است. و ترجیح جابر خود بیان مینماید چون حضرت طریق لویک
 عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پدید صوفیه ایشان کامل را عبارت از خلیفه زمان و از سجده بخیز کردند
 چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند که مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند است. که عقل ملائکه
 ارضی اندازان کامل را که خلیفه خداست. نماز بردند و بدین رتبه رسیدگان بزرگ بدین پرداختند و کعبه قدس
 نیز انسان کامل را خواندند چنانکه دل ایشان است. و توجه در پرستش حق بدو در "و معیت ثواب خندان
 را سجده کردند و شیخ یعقوب حسنی کشمیری که مرشد و جد بود از عین الیه خاتمه بهدانی نقل کرد که محمد ظاهر عالم
 است. "پسین مظهر اسم الماضی لا محمد یزدی خافای ثلاثه طعن کرد و تله بی صحابه کبار و تابعین کرد و ازینکه بزرگ
 خصال ماضی خواند و بار بخیل آورده دلایل بر ثبات ثلاثه گذرانید که حق است. "مرد ایند" اثبات نمود و چون
 حضرت اقامه مردم را دوسر می داشتند نوار علامی شیخ ابواله خلیل که مکر معجزات حضرت را دیده بود و بجز
 آن باور گرفته. و بجای امثالین بدین ای نام تو دیز و کر. "تو سجانک" لاله الاهی را چه بهر چا
 نشان ساخت. که آقا بنظر تمام. "و چنین غله و زراعت" و میوه و بنی و روشنی و حیات از دست
 و همچنین آتش و آرمه و شک و درخت. "همه بظواهر حق اند و قوه و زنا را جلوه داد و حکمای معترف به حق می آورده
 اند که آقا بنیر عظم و عظیم بخش عالم و مربی پادشاهانند. "و نیز دانیان گفتند که شمس عالم مجردات واحد
 الوجود است. و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه است. "و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء
 در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافت. "و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب ضیاء و فیض
 اویچ یک انگار تواند که دوحه. "چون از حق ما بود نداده که مثل است. "بر تعریف آفتاب پارسی و
 و ترکی تازی میخوانند از آنجا بود دعائی که میخواند و میسرینیم. "ووه. طلوع میخوانند و کشتن کا و و خور
 آنچ. "همه مانند چه طباطبائی که کوش. "کا و ج. "و قبا و جزام و دار الفی و امثال آن امراض آرد و در دمی ام
 است. "همه خواندند که چندین منافع از کا و. "امد کشتن بی و نهامی است. "و نیز دانیان گفتند جلالت
 بی از آنکه تن شکری. "و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز که جرات طاعت حقیم امام محمد
 محمد بن قزلباشین فیروز آبادی آورده نمودند که میگوید که مشهور است. "افضلنا لای الکنسبا

ما و کاشعرت ساند و چون موسی با کلمه الله حرامی چاسامی را که کوسال کوادار و کلیم برار موسی
تخوانی و اگر کوید که هر عقل با قوت آن میت که تعقل امری را که کند بلکه فصل مدله تعالی بر اسب عقول
و بعضی بر تریس خافس سمد که بعضی با بعضی خلق با و سمد و رحمت نور الاله و بعضی بیست تپیا
شیر آن عقل بد سمد پس سی طلاق کار ماید چه حری کوید که ایشان در کنگر سمد عقل ایشان سمد
و او شمس حاد و اروا کرد و چه با و و تران کوید و او سمد عقل شمس و الاله و سمد و مکر شمس و سمد
عقل کوید این من فوق طو عقل است پس آنش اور کار و ماید آمد و کار و سمدان سمد و مکر کوید سمد
عقل و اعطار آن سمد مکتبی و عینه سمد و سی کوید لا یحکف الله نفسا الا فی سمد و هر چه در آن
آن در وسعت عقل محمد رسی آن پرشیده آمد و او سمدان المنی با کنگر سمدان عقلی دیگر در اسب سمد
حریب و کاس آن سی باشد دیگرانکه چون اس عاده کسند و لید که بسیار حق را در کس بر دوی که لید که سمد
چه لیمان میان کرد که عقل او فوق عقل اسب و عقل اسب و امی میت است که در اهل اسلام و فوق
و دیگر سب بسیار و کفار و کردار سمد است و با و توانی دیگرانکه چون سمدی سمد پذیرفته در حدیثی
و حق پس اقتدا و کرد و سمد و سمد چه گاه سی دیگرانید و در حدیثی و حق شمس خلق را امری که
فرماید و ایشان و سمد که کراسی در و ع کوید و اگر کوید در هر دوری خلق را شریعت موافق روان
اما در حق شمس حلا سمد و اعطای در حق شمس و در چهار کنگر بسیار است که در اول حق
حد و امی شمس و کنگر اهل باب سمد و حلا کرد و در کنگر امی چیر دیگر گفته و پیچس در ثلث و سمد
پس و عقول سمد بر سمداری در شمس حق سمدت و امی کامل سمد صاحب سمد سمد عقل سمد
و عمن مانع و کلی در دنیا بعضی شمس و انکات و سمد شمس و قتل بر خدا و در و ع و سمد لال امال مردم و
رما و کد و سمد و سمد و اماء و سمد و شمس و انکات و سمد سمدی حریب و اشکال سی در حدیث
تمام شود و اول خود و کرم و دوم عوار و کار و و ع سمد سمد سمد سمد شمس و سمد و سمد
نگر طلای سمد عالم کون و خدا و او سمد سمد سمد و آن عالم دائم الوج و سمد سمد عقل و ادب
و کنگر نظر در حواف امور شمس و سمد سمد عقل و طلب عالمان سمد سمد سمد روم و لیس قول
طس کلام ما بر دوی سمد سمد سمد سمد و آنکه سمد سمد سمد را عقار حدیث مقدم دارد و سمد سمد
ار خلق بکلی و بود و کنگر سمد و سمد مل درج اشوق سمد و وصل سمدت که سمد سمد سوال که سمد سمد

گویند اولی انداز که سیدان از فساد توهم شک خالی نمی تواند بود براینه مکانی معین شده از آنکه که بخیر و صلاح
 از سایر آنکه مختص باشد به چنین توجیه را بود و چون باقی این اوزان حد در باب علوم پسندیده و ریاضی این
 مکانی است " بسیار اجزای ریاضی و اماکن در مرکز دایره است " با دایره و بی در همه چیز و بر از محیط و
 نسبتی به من باشد تا مرکز خواهد بود براینه بر تلو این سایر اما معین را به نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود
 براینه این مکان از سایر آنکه معین است " توجیه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست " چه باین باین یعنی مرکز و
 و نه بودن این مکان بسیاری از علمها قائلند و جمعی کثیر از پائینندگان زمین مکانی دیگر باین " یعنی
 سیاه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در " حکما و بر اینهمه و غیره معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
 شک خالی نیار بود و چه کسی باین بر دقت چهار تا از مکان " یا آنکه جسم است " سایرین از این " اند میگویند و اگر
 چنین " یعنی که بسط ارض است " انبیا ی دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل مدینه المقدسه و امثال آن بر غلط باشد
 همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیداد و اگر فساد توهم شک در سنگ خاک و اجسام پرستیدن نبود
 آب آتش و گوشت و توجیه ساز دارند و گریه میانه منظور است " خورشید میانه باس افلاک سجده است " و همچنین در
 حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تا ای آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسی و طبعی
 چرا بر گزیده اگر وجه تحریم آن آلائش بر اکل نجاسات " و قاذورات " و همچنین خورس باین بلا اعتبار است و مانند
 این تمام امور مخالفه و نهایی حقول است " و بزرگترین ابتلائی که در رساله " مندرج است " آنست که مبتدا
 مماثل خویش از نهاده بشر مبتلا باشد که بعروض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن بهر
 متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بر صورت " که اوده کند ایشان را راند وزن بر سطحی که خواهد بر خویش
 و بر حرام ساز و نه زن کیر و متاعا بنا با قور " بیش از چهار زن نگذارد و آن هم هر که خواهد هر که دیگر و نه
 برتن که که شود بد کرد و اندوخته مزیه " و چه فحشیده " این است و حرام واجب " نماید و چه دلیل بر صدق این
 دعوی خواهد بود اگر بگوید قول آن رسول است " قول او از آن رو که قول است " بر دیگر اقوال مزیه " ندارد
 با آنکه قولی که بجه " بر قول و است معلوم نیست " از کثرت اخلاص و دانش و اگر بگوید " معجزه این انقیاد و
 است " معجزه ثابته " نشده الا بنقل و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خواهد " اعتماد و انشاید و بر تقدیر
 و حلیم علوم غریبه " بار و حضایض اجسام بی نهایت و بی شمار است " چنانست که این معجزه که از معجزه می
 انکاری از حضایض بعضی اجسام باشد و در علم غریبه " رخ نماید و نزد تو شوق فکر کشیده معجزه است " چرا

گویند آب نیل او را راه داد و غلط است "تم توبه قارون را ندیدید بطبع زرفرمود تا در زمین نهانش کردند
علیسی بخیر قتل و قمع جانوران که در دود محمد خود در تها قافله قریش را زد و خونباری "و بعد "خود جاندار
که "و افراط میل بازواج و گرفتار شدن مردم که به نگاه اوزن بر شد هر سه حرام شد و امثال آن
باین نگار "رویه برین غیر بایچه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه که "معجزه پیغمبران شما چیست "یهودی گفت
که "ما می موسی شنیده که مار شدی حکیم کند و حد "خود را بر این "و دمی در و مید و به "ما می شد
سرتک رو به یهودی آورد حکیم در "بیا زید و از ابرو "که "لینک "معجزه موسی یهودی از بیم جان خود
از در "پاد که دم نیارید "زدن عیسی که "مسیح بی پدر زاد حکیم عباد که خود میگویند که مریم را
پدر "بختار برنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او سپریه "بیت "زمرانی فرو ماند محمی که "بهمه تون
آورد و شتی قمر کرد و به عراج برآمد فرزانه که "در صحنه شمار "و قالوا انی نؤمن کانت حو حو
که "امین الارض بدو عا او نکون لک "ج "تة من منجیل و ع "فتمیر الاله ان یلا له دا
فتمیر الاله او "وما الاله الا کلان "اعملنا کما انا فی یاسد و الله عکله قد لا او
یکون لک بکده "من زحوا او نو فی السما و لن نؤمن لوه "او حو "فتمیر الاله او
او "و ه فلی "امان بکده "لک "الا بکده "و لا امانی محمد ما ایمان بیا هم بیا هم بیا هم بیا هم
زین چشم آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از تحمل عاف "در میان آن خند تمان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره ما به بر زمین افکنی یا آنکه ضایتعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا زین یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیادیم بیا از رفتن تو تا فرود نیاری از بهر مانت که بخوانیم بر "بیل جواب میگوید که بگوای
محمد پاک "پدر و کار من نیستم مگر بشری پیغمبر از شما متصد "تواند دانست "و هرگاه نتوانست "جویهای آب
روان کنایا چون معجزه که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
فرمود چون نتوانست "ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر مید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست "بجصور منکرا بچای "آسمان بیاید چنان معراج او حبابی بود چون نیاد و دقت
بیکه طریق صحیح بر و نازل شد و روشنی در کوشه ایستاده بود که "بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبران نیز بر
آسمان رفت "حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آبر من قایل شدید تا میگویند که یزدان بدی نیکند باز میگوید
که آبر من از فکر بد چهره "حق بدید آبر او از حق باشد بدی از حق است "و حاصل غما کرده اید غلاط و کیر

چون سخن بدینار رسید علیهم السلام گفت روید روزی که در آن کدورت خلیفه الحق آمد و شمس دی ماه
 از مسلمانان طلبید تا او بکشد که بعد از حضور نصرانی گفت شما عیسی ایان دارید به ما ان گفت آری
 به غیر خدا شمس ایم و شما را چهری او خرداده نصرانی که - آن بهمنی مسیح خرداده که سارکس
 بعد از مس ظاهر شود و دعوی پیغمبر گشت شما اصلا تا در کسید نشان نکردید که دروغ گو باید بود
 اس باید از ثبات آید اس را تم و در آن محل بهمنی را چهری میب مسلمانان گفت در توریت که
 خود است تا به شما آرا را میباید و داند نصرانی گفت آن بحسب که در - است شما دارید
 گفت نصرانی حاد که درین معلوم شد و دستي شما چه مکرر بگوید و کردید اشتباه چاکه اعنی تم بود
 که کتاب موسی است ایم و تا توریت و اسل دارید و اگر در باجیل چهری بر پیغمبر شما بودی می کاه بگفته
 عیسی مد و میگرددیم چهری را دیداری را با بدلی وانی عیسی است و اکنون ما را که دایم که چهری است
 گفته مسلمانان که - معروض که کی انان اشتقاق مرست نصرانی گفت شق فرار کرد و راجع شدی جاسان
 دیدی و بدایع نگاران از تسلیم و موزعان هر قوم با قلام صفت شندی حال که در مسلمانان کس این
 حرمید پس بدوشی نام او دارد و پرسید که در کمال که در چهارم است به چاه ماه نگام شد و در
 در کاه سم پس بد کیمتند چهری در تواریخ و در ده ام مسلمان مرداد روزی به چهری
 در - طبعاً آدمی را با او در وساحت بودی گفت در توریت از عیسی چهری مست نصرانی طاعت
 چون حیت او و مگوید کافیه سهای را و پای را و همه اسواهای مرا شند و در این حرم خوری و
 عیسی است بودی که چهری که داود در راه خود میگفته اند و حق را و او نقل کرد که در چهری
 عیسی میو نصرانی گفت راستی بدن و شوره که ای داد مردم چس بود و بودی و داد که دوشکی
 مردم روئاست شده چاه بقیه شما پس از تولد عیسی هم در عقد یوسف که لاد و عیسی را بر یوسف کاه
 مسکند نصرانی گفت راست - اما یوسف دست بر هم رسانیده بود و بودی و در دشت که ان کتاب
 شد این حکم چه نصرانی گفت بودی چنان پاسخ داد که نصرانی و داد و در راه و ان شندی آمد و در طوقی که
 هم سدوان بود و در سبب مسلمان و نصرانی و بودی با خود اند و با حکیم فاضل در وساعت حکم
 سرت بهمان نشان است شده بگوید و قول انکه چهری که بود که فعل بهر دو هم جد و حکم
 باشد و موسی بر عیسی انان پرده و دعوی بود چون کتاب سل بحلیه او را حق کرد و تو ان او شود و گفته بود

كَتَبَ اللَّهُ وَجْهًا وَانْجَارَهُ كَارِ مَرْدَمِ نِكَارٍ. وَاِنْ عَمِلَ عَلَى عِلْمَانِي شَاعِلٍ كَرْدِئِهِ وَبِهِمْ سِرْ
وَسْتَحْزَكِ دَالِ بَرِ عِدَمِ قَارِاسِ. بَرِ وَغَالِي، بُوَدِشِ بَعْدِ كَفَرِ. بِرِ آيِنِه اَز سِه اَصْحَارِ اِفْتِنَالِ بُوَدِ سَنِي كَفَرِ.
بَعْلَمِ بَا بَعْلِ شِ بَعْدِ كَفَرِ. هَمِ بَعْلَمِ هَمِ بَعْلِ سَنِي كَفَرِ. مَسْتَلَمِ نِي دَارِ عِمِ چِه دَرِ عَمِلِ اميرِ الْمُؤْمِنِينَ عِزِّ اَبِي سَنِي. بِرِ شِ كِفَتِ
عَلِي تَامِ شِ. نَازِ مِيكَرِ دَسْتِي بِاسْخِ دَا دَكِرِ عِمِ تُو دَمَرِ. عَلِي بِرِ شَبِ زَنِي خَوَاسْتِي وَكَنَاجِ مَتَعِه شَعَارِ اَوَّلِ
وَچندانِ جَمَاعِ كَرْدِي كِه لَنَدِ. اَوْدِ هَمِ. نَشْدِي چَنِي كِجِ نِ چَپَانِ هَمِه. بِا نَازِ كَنَدِ نَازِ كَرِ دَرِ سَبِ
شَا جَمَاعِ رَا مِي كُونَدِ. چِه اَوْدِ كِه شَا دَمِ حَلِ دَرِ وَغِ كُونَدِ اَبُو حَنِيْفَه كِه اِمَامِ عَظِيمِ شَمَارِ. بِرِ دِي بُوَدِ
كَابِلِي نَرَادِ وَبِ شَا كَرْدِي اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ اَخْتِمَا صِدْقِ. اِنْجَامِ كِرْبَتِ بِتَمِ طَابِقِ مَذْهَبِ. بِدَرِ اَنَسِ كِه
مَجُوسِ بُوَدِ نَرَايِ كَوِي حِجِ مَكْحُوفِ. وَنَشَانِ اَكْبَرِ مَجُوسِ اَنِ كِه شَا. خُورُونِ دَرِ. "وَإِنَّمَا
رَا اَز مِيَانِ بَرِ كَرْدِ. وَكَافِرِ كَبَرِ نَشَرِ كَفَرِ. بِخَاسَرِ. مَعْنُوِي دَارِ وَامِثَالِ اَنِ سَنِي كَفَرِ. تُو خُودِ
قَابِلِي كِه اَبُو حَنِيْفَه. اَكِرِ دَا اِمَامِ جَعْفَرِ وَبِ سَبِي اَبُو حَنِيْفَه. اِمَامِ جَعْفَرِ. اَبُو اَشْكَارِ كِه دُو مَقَابِلِ نَسْتِمْ كِه
مَرْدَمِ شَمَارِ اَبْطَلِ اِمَامِ بَاشَدِ لَكِه مَرْدَمِ شَا مَجُوسَانِ چُونِ مَعْتُورِ وَمُخْلُوبِ. شَدَنَدَا چَارِ بَا سَلَامِيَانِ بُوَدِ
وَاسْلَامِ رَا بِعَقَايِدِ مَجُوسِيَّةِ چَا كِه اَز نَازِ نَوْرِ كِه رَسْمِ مَجُوسِ. مَعْلُومِ مِي شُوَدِ وَبِ چِي نِ سَه وَتَه.
پَرِ تَشِ حَقِ بَلِيْنِ مَجُوسِ بَجَايِ مِي آرِنَدِ تِيَا سَرِ كِه مِيلِ كِي چِي كَرْنَقِنِ وَازِجِ. قَبْلِه مَخُوفِ شَدَنَدَا. كَرْدِيده
مِي شَمَارِ چُونِ نَسْتِوانَدِ. كِه صِرَاحِ كُو بِنِيْدِ چِ وَتَه. نَازِ نَسَزِ دِ مِي كُونَدِ وَتَه. ظَهْرِ وَتَه. وَبِهِمِ چِنِ شَامِ
وَخَنَدَنِ مُشْكِرِ. اَرِ. وَبِهِمِ چِنِ مَتَعِه پَرِ وَبِي رَا اَز مَرْدُ كِيَانِ بَرِ وَتَه. تَه اَنَدِ وَچِي شِيعَه عَقِيدَه خَوِيشِ
بَرِ وَتَه كَرْدِي كِي قَوْلِ بَدَا. كِه چُونِ ظَاهِرِ كَرْدَانِي. وَانْدَكِه اَبَعُودِ شَوَكْتِي بَا بَقَرِ دَوْلَتِي مَحِيهِ اَخُو كِه مَسْتِ
وَازِ اَنِ بِي نَصِي. مِي آرِنَدِ مِي كَفَرِ. دَجَنَرِ. كَسْرِي اِي اَنَسِي بَدَا. مَرُودِنَدِ دَوْمِ تَهْتِي كِه بِرِ چِ شَمَايِ مَتَجِ
بَاشَدِ اَنِ دَا. بَشُونَدِ وَبَانِ قَابِلِ كَرْدِنِ چُونِ وَجْهَانِ پَرِ. كُونِيْدِ جَهَنَّمِ بِاَبْجُورِ. ظَاهِرِ كَرْدِيْمِ وَبَارِ وَتَه
عَلَمِ اَنَسِي ظَاهِرِ شُوَدِ وَبَارِ وَتَه. اَنَكِه اَز مَرِيدِ بَرِ خَلَا. اَرَادِ وَتَه حَكْمِ ظَاهِرِ شُوَدِ وَبَارِ. وَامَرَاتِ. كِه اَمَرِ
مَتَوَجِهِ چِي كَرْدِ وَوَبَعْدِ اَز اَنِ سَابَقَا بِچِي رِي دِكِرِ مَقْلِي بُوَدِ. بَاشَدِ وَكَافِرَانِ كِه اَحْزَاغِ رِيسِي رَا كِي. نَسَبِ
كُونِيْدِ كَلَامِ اِمْرِ اَتِيْسِ بَا بَرِ دَاشْتِه. بِرِ صَفْهَةِ اَدَبِيَّةِ وَبِهِمِ چِنِ اَكْرِمَايِيْنِ. اَرَادِ. اَكْرِمَا رَسُوْمِ اَلِيَّةِ
كِه خُودِ كَرْدِه بُوَدِ بَا كَرْدِ. وَاعْتَرَاضَا. دِكِرِ شَمَارِ. بِرِ. مَتَوَجِهِ جَوَابِ بَاشَدِ سُبُهَاتِ شِيعَه رَا
هَمِ اِيْشَانِ بِرِ ظَفَايِ نَبِي سَخْنِ دَارِنَدِ چُونِ جَوَابِ كَرْدِ وَاقُولِ بَزْبَانِ نَسَبِ. اَبْرِ طَالِيْفِ دَوْمِ مَانِيْزِ خِيَانِ سَزَدِ

مردی بود
در زمان
کردی
بروای کذا
برو
عمر

همه اینها

و پس جبرایلی مکر کرد و ثواب مطاع را اوصاف است هر چه در علم و دانش است همه را آن پدار که حقا
صیحه کاری و ماسد آن او دروغ گفته اند بطعن بر اوصاف ایاد رسول کمی و اگر بدست - پس آنچه
حق است بیا گفته اند حتی با آن و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست باشد و اینکه هسار اصطلاح
در شریعت ممتاز ساری عقا ذکر کرده اند - بلکه می گفتند پیغمبر را شاید که در و نشاء چنانکه در کلام آیه
آن خبر داده است بر شاعت گفت پس میست که حضرت پیغمبر وقت اتناج سار در رقص کنند و اگر کسی عری
پاک نشین و عریان یکسند سی گفت که حقین را که علم که استماع سار عقلا گویند و میست و چون شارع بر
باشد متوجه بود که علم تو ما در سم و عادات آنکه مذکور شد به پداری چون انکار رقص میکی عکس
و تحریف سار را راجع وقت حواشی رسول که سر و نوشل عاداتان در نماید در وقوع آن خود سعی میست
و همچنین اگر شیمین پاک می بود و مدعا برت حضرت رسول سر و رازی می گفتند و حضرت حضرت علی و حضرت
رسول و عارفان و عظم و در التورین می بود راه انحراف می شود و استوده میست و که در علم تو که حضرت
سندت علی بر حله از سار انگاه بود چرا اما و یک مسئله است بود چاک کرد و وجدی کس انکشتن
و او دانسته مردم ناگشتن و او استوده میست و همچنین بمعرفه وقت و در شب بصحت پیوست که در کلام
پیغمبر مسلمانی سیر و پاد و حتی رسول و اکثرت اگر گوشه نشینی و از سواراه من برخیزی و میست او
عذر خواست پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد و گفت پیغمبر را وی پانزده سیر خوش می آید از سار
او بر حیر آمد و حواصدا که با علی را پیغمبر و مود و بر حیرت کواستم علی گفت تو گفته پیغمبر را سار سیر
در سوار و داشت این شرح گویند و است هر حضرت رسالت پاد و از قتل کفار در حضرت که با
آلش مع کرده و گفته لا قیر و قی القلیل ان کان مقصودا و در احادیث معتبره است که از انهم
را بسند آن کافر می باشد سیر حواص و حق جناب کرد و نوشته و آن که بیوج حاج اسلام سو و سار آن
که رحمت عدالت ممکن است پس بدیده تنبیه ای حال باور مدانش علم پرست از پیش ضرر و پدیر
تا بیستادان خود و حضرت رسالت سار مذکور در زمان اول بعثت شود آمده و محاحات و مهاب
و مود الخ و الله و یقین الملائکة العادلین که روا شده که پیغمبر آن زمان ماصی معتدل مسلمان
شد که سار ضرورت پیشه و کرد و در آورده و روری از سار کدرا است و این مخر و آنکه دانست
فان المؤمنین انما یسألون الله فیما ینزلنا و انهم لیسئلون الله فی ما ینزلنا و انهم لیسئلون الله فی ما ینزلنا

که بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ بَیْحِی در خورد و پوش و آسایش و تنج و راحت و در
 ورجه بمحار و بمان، حال پیش داشت، چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیجا
 بود چون در بیمارستان و مرض چیر با که بشود که در مطابق احوال به یاری باشد، نابراین منع کرد
 شیخ که در وقت، جاسه گذاشتن پیچ و پیوسته بر اینجاست که هر که گوید نبی مراد او را بپاک کرد و انعم بلکه او زنده
 است این اعتقاد با اعتقاد منع و صیبه، بنابر وجه مذکور چون جمع شود حتی که "انسان جایز النکاح"
 شایسته که بعد از شوری چون عثمان طیفه شد و ایشان از بنی امیه برآمد که چو رسوا شدند و حکم این
 مردان این امیه را بمبدینه باز گردانید رسول او را زنده بود چنانچه او را طرد رسول میگفتند و معذوق بود
 او را نخواهند دیگر آنکه با نذر از مدینه راند و دیگر مردان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقا را با و داد
 که آن دو به هزار دینار سرخ داشت و دیگر آنکه عبداللہ بن سرخ را مان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
 خون او را بدر فرموده بود و حکومت را اعمال همراه با و نه و بعضی که دو عبد را این عام را و الی بصره گردانید
 تا در بصره آنچه بنیویس، از که در قباچ بگردان از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و
 سعید بن العاص عامل کوفه و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن ابی بنی و حاکم را عطا
 و زیدند و یقینا سواد سپردند سنی جوابی شایسته نهاد و شایسته که پیغمبر خدای بتوک با اسامه سه بار را
 و زید و تاد ایشان تنگ کرد و بعد از آنکه بپایر که بود دیگر تنگ، لیکن از حبش اسامه نفرین خدا بر او باد سنی گفت
 و روقه رحله بنی رفتن متعصبی بعد از بنی و ایشان خلافت بخدا اگر روند بلکه بکبیر و سامان رفتن نمودند
 و درنگ در این امر بنی را و بعد از سفر و سامان رفتن است شایسته که آنچه در میان در حق خدا و بنی بیا
 میکنید در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شایسته که بگوید یکی از آنها آنکه در کت احادیث
 شام آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پس پرسید سیر شدی یا چنین در حق بی تنگی نتوان گفت دیگر آنکه
 خود کارهای ناشایسته احوال با چون شرح و صیه از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
 را بزرگ میدانند سنی که بنی آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و مکان فاسد
 این بازی است میدانی که می بینی فرمود بعبثه یوسف علی و هو الله اذا انکر منی بود و احوال
 چای نوشتن شایسته که ساخته اند و دروغ به بند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاه جمیع بخاری و
 امثال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند چس را با و میانی که عمر منع وصیت کرده

ساختن بنای بنایان بدین "افغانیان افغانان ازین ظفر خان بزرگ خانم تنها سعی بهادران چون بنای
 هید خان بن احمد بیکان در محدوده تهر برآمدند که کار از پی آمدان ذوالقدر ذوالقدر و ذوالقدر
 محتاط بنوانه قار خاد "چون بفرمان سعید خان بنانان عبدالقادر و رفتم او مامور
 اش به بهادری آوردیم تا بدین فریفته شود و بی کیلی از افغانان سپید باز چیدن طوایر با خوار
 کند "امیر عبدالقادر از زمان نیای پدر کوار تو تا این زمان قدم نه رویان بخوار سیده است "امیر ذی که آمد
 میخواست بنایان سرخ و زر و طلا و جواهر و شیرین که رغبت بدان درین اصحاب بطون و نفر "از آن بن
 و درویشان "بفرید صلاح و رایان است که او را بکشم و دیگرانی را براس بدنیا نیاید اما عبدالقادر و رواد
 بنی غلامی که دختر میان جلال الدین است منی نشدند و بی که عبدالقادر داخل و دوی سه یه خان
 می شد از او از نقاره و کرنامی "پا و میترید و از میان مردم برگذار مسرت "افغانی با او گفت "آنچه نیست
 میان دوش فرموده است "پس بجای می آر و دشمنان خوارین متی خواهد یکشید عبدالقادر پیر میان
 چه فرموده است "افغان که نه از مغولان و دوی و جبهه بنابر چون عبدالقادر بدزگاه حضرت ابو
 شهاب الدین محمد صاه "هان ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه بخاری آمد بنابر "بزرگانه شمران
 شد و بنابر و چیل و سر و زبر و سبک آمد در پایش و زنده بود "میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
 امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ و دولت آباد شد و گردید ابر جلال الدین با قوم جلایان محمد
 یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان ترا سپردند و بنابر و چیل و ش "حقول که "واله و خان بن
 جلال الدین کشید خان سرفراز شده و در کون "چند بنیاری کامیار کشته در بنابر و چیل و ش
 وصال یافت تعلیم و هم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه است و بعضی
 از اخبار که از ابراهان کونیا نظر دوم در کجشای ارباب دین و مذاهب به خود در حضرت خلیفه اول و
 بر این خلیفه الله نظر سوم در فضایل کو که "نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق
 ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه رشید الحق که محتام صاه "بال بود و بناننده
 نامرکفت که پدر بزرگوار من میگوید که من از ترکان اولیاء دیده بودم که صاه "دین و دنیای سر کشید
 منید "هم که آن صاه فضل کند "یا خواهد آمد تا آنکه بشی در واقع دیدم چون از خواب بیدارم بدان بین
 رسیدم و آن صاه دقت نمود "یعنی تباریخ روزیکه "تنبه شود "بسته ترح و اربعین و عمارت حضرت

و بعد از آنکه قتل شد و از نواده حضرت سیاه تبار می نمود و عادل و حیا طو بود که مدد و حد در برین
مست و در دست قبح و فحش و شتماء و در هشی که ریات ملال حضرت عمر ششیا بی نبی اکبر پادشاه از کابل
مست و محترم سلطنت و در بار مست آمده بعد از دوری چند و از مروده تاریخ شش لطف حضرت یک
فر و بی شک که خطا ساصما می فرسیدار شده و بخت استیضالی ملال القین در هشی حضرت ملال القین محمد اکبر
پادشاه و از اختلاف وادی قنیں شد و در همین سال پادشاهی ازل غیاث میان ملال الدین
با و مدت علی نام مردی مقید با پیش بر طلاف معبر آورد و در سه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
ششیا ملال القین اکبر پادشاه و ملال الدین عین را که مکتب آن بواسطه یکو تا بحث و در آن مقام
توانست که در هنگام کم را مدتی میان هزاره و اذنان سده تمام شد و میان ملال القین دست شاد
هزاره و در هشی که کو را ط که نکت مراد و یک چندی که از آن شریف مان که مدور سیده کا شش
تمام گردید و بعد از میان اعدا و در عمر ششیا اس این بد که مسور بین الاما و اعدا و است بر سیدار شش
نشت مردی بود و عادل و صراط و رایش می بود و بیع القدر و شش ثبات اصلا مال مید و حتی و هشی که
مردار و دم و ششایدی و حسن موال که از جدا و هر سیدی در عتقا المانی شتی و انرا بر مالدین در سادی
که پس از شش و پنج بخری و در عهد حضرت ج - امانی نور القین ها که پادشاه احسان طفر جان ملک
شیر خان از الحس سر بری و سادان پادشاهی کار رو مکت کرد و در محل بواسطه ام حصار شد و شش
که در ویش شش و در ویش مسدود کرد و شش پیش از و موت که انشان امرار در وصال آمد
اعدا و حیرت انبان با کثود و مطالع و مرودا مخلصان گفت که در واد و وصال است چنان شد که
مرد و شش مراصل از کالمان را با مریخار دید که میکت که من در طلف اعدا و شادی کرد و در واد
پاد و مرودم من و اعدا و مرود و ایدم که از آن عمل را سح کرده گفت فُلْهُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و در
اعدا و است و اعدا و در اید پیش اعدا و مرود و وصال اعدا و انان اعدا و در ساطع
پاد و شش با کثود و اعدا و شش با و ششیا که کلین متوجه شدن قلع و اعل قلع شد و شش
اعدا و که را که رسا فته بود و در قلع و شش با و ششیا که کلین متوجه شدن قلع و اعل قلع شد و شش
پاد و شش با کثود و اعدا و شش با و ششیا که کلین متوجه شدن قلع و اعل قلع شد و شش
پاد و شش با کثود و اعدا و شش با و ششیا که کلین متوجه شدن قلع و اعل قلع شد و شش

فرمود علی: حاجت منتهی چیست؟ چه بپوشید که باور بدین پاک شود چه چار عمر از مطهره است؟ و گفته است
 هر که خدا را خود را شناسد آدمی نبرد - او اگر میگوید - حکم کرم و بلند دارد و اگر میگوید - حکم کرم و بلند دارد و اگر میگوید - حکم کرم و بلند دارد
 اَفْئَلُ الْاَوَّلِیِّیْنَ و اگر نیکو کار و نماز گذار است - حکم کاو و کورند دارد و گفته است آن
 جایز است - سایرین مخالفان خود را شناسی را که متن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اَوَّلَئِکَ
 کَلَّا تَعْمَلُ مِثْلَ هَؤُلَاءِ و گفته - هر که خدایا شناسد - میخواند زندگی جاوید و حیات - ابدی ندارد و مرد
 است - مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بندگان را در بنابرین تیر حکم بقتل دادن کرد و اگر پسندد
 خود را شناسد مقتدی بر مسلمان ترجیح میدادند و باور نداشتند بدتها راه میزد و احوال از مسلمانان و
 غیره - نه جنس اموال و ربیة المال میداشت - چون حاجت - بشدی برای تحقیق فتنه - کردی و او و فرزند
 همه از بنوق مجیه و از زناد از اعمال ناشایسته و از بردن مال مومنان و ستم بر یگانگی بیان بر کران بودند و او را
 اَعْمَانِیَ بسیار است - اهرابی و پارسی و هندی و افغانی و تتر و المومنین عبرتی است - که میدقت با اوبی
 میبایستی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد و غیر البیان نام و آن چهار زبان است - اول عبرتی و دوم پارسی و سوم
 هندی و چهارم و پنجم یعنی لغت - افغانی همان یک - و مکتب چهار زبان گفته و آن خطایست - از حق تعالی
 مرخص است - باینکه او را از صحیفه الهی آیند و عالمان نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارند
 و غریب تر آنکه عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حق باقی آمد می گفت - دم و انا از آن مستحضر
 میشوند گویند ما مورد نقل خدا شناسان و تاسه مرتبه - چهارم حق امر فرمود و سه - ششم نیز نیند چون کمر
 فغان در رسیده - ایدنا جبار کمر جبار بر سر - با حضرت - میزرا محمد حکیم ابن حضرت - پهلوان یا شاه معاصر بود
 نامه نگار از میرزا شاه محمد خاں - بخرنی خان سغند که گفت میان - روشن در نه - و و چهل و نه توکی
 شد و ندید - او را وائی یافت - بدو هم شاه بکنایان از خون مخاطب - بگماند و آن میان باینکه را دید و بگو
 میکانه - پیش از خروج او را بجهل میزرا محمد حکیم آوردند علما از مشاغل که او باز ماندند الاجر او را بخشید
 انصاف - از آن فی داشته و اوایل سنه اربع و تسعين و تسعمائة ختم نهادند حضرت میزرا محمد حکیم را
 بسجده حضرت عیسی را بیانی رسد و قهر میان باینکه در به به پور است از کوسه - آن افغانان از قتل
 یوم در احوال فرزندان حضرت میان باینکه در به به پور است از کوسه - آن افغانان از قتل
 و جلال الدین - سید - که از افغانان و ابدال حضرت - بیانی مال الدین خاں - و برتری یافت و

که الحاقه را هم ببیند و آن کار عیب است و البته انما صبیح و آن کار سبب است
 خود را از من است که امید به لعل تو را داشته باشم عیب است و اگر شکر باری که کرد و از آنست
 یک و عرفت که یک و حق را و کت فصیح الدنیا اهور و من فصیح کلاجه است و استیجوا
 بالحق سید و لا یستعملوا بالحق و عله و ما و هو و محملنا عباد و الظاهر و الظاهر
 قرصا و محملنا عباد و الظاهر و من الظاهر و الظاهر و الظاهر و الظاهر و الظاهر
 که درم شرک میوم و اگر میگوید اسم کا و قال و الله متوفی و غیره و آن کار اصل که درم
 سید که مد اسم کا و سید که آن کماست حق تعالی و مورد و معبود بود پس آن سید و احادیث
 عباد و الواحد کار عیب است و عباد و الله و یفکان عباد الله که معبود و دیگر
 مشهور است قال و اصل الذکر و ذکر النبی و فصل فی ما یجب فی الله اذ کت
 متک و بالعد و الاصل و لا تکن میر العالمین و یاں سبحان و عید و حود و او شکر که
 را بیان روشنی میباید و میگوید یاقت قال الله تعالی و لا تقولوا المیزان لیس
 فی الله اموات بل احیاء و لکن لا یعرفون ضمیم و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 سماع الحق و حق فی حق و حق فی حق و حق فی حق و حق فی حق و حق فی حق و حق فی حق
 الله لما و لا یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 و آن است فی الله و لا یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 که درم و سید دست کرم و فی الله و لا یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 و سید عیب باری عیب که کار و و قال و انا و انا الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 میفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 که درم و سید دست کرم و فی الله و لا یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 و سید عیب باری عیب که کار و و قال و انا و انا الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 میفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 که درم و سید دست کرم و فی الله و لا یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 و سید عیب باری عیب که کار و و قال و انا و انا الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله
 میفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله و یفکان عباد الله

خواجه حافظ شیرازی نیز این کبریا داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارسین چیده و خواجه فرموده بنیت
 ای صبر مبارک بگذری بر ساحل من و در آن بر خاک این وادی و شکین کن نفس و از فقر الدین ناسی
 که این طایفه برداشته شد که دینه گویند که محمود خود را به تیراب انداخته این غلط است و از کین برآید
 و این درستی جمعی که شیراز علما و اولاد معاصره شخص احد بودند بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو قواج
 او دانستند تعلیم هم از آثار و کتب مان در حال رویت میان مشتعل بر سه نظر نظر اول
 در ظهور بیان بایزید و بعضی از سخنان او غطر دوم در سختی از حالتش نظر سوم در ذکر فرزندانش
 نظر اول در ظهور میان بایزید در خانه که بخار شوق تحقیق اوست به طور است که حضرت
 میان بایزید از ماری خلد به شیخ عبدالقادر که بهفته پیش به شیخ سراج الدین از ماری می رسید و
 در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سال از این واقعه حضرت فردوس گانی
 ظهیر الدین محمد بابر پادشاه برافراخته شده و میخسند نمود و در تاریخ مغول آمده که در همد و سی و دوم
 هجری حضرت فردوس گانی بابر پادشاه برابر هم خایم افغان فیروزی یافت و در حال نامه مذکور است
 که در میان بایزید بنین نام داشته و پدر بنین و جد عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
 و میان بایزید و میان گان متولد گشت و پدر عبداللہ بنین بن محمد امین نام را برای عبداللہ خواست و
 پدر بایزید عبداللہ در گانی کرم که از کوسه تان افغانان است می بود و چون در مقام مغول زیاده شنید
 نیز بایزید گانی کرم آمد عبداللہ را با بنین میل بود و لاجرم او را ملائمه ساخت و میان بایزید و بنین
 دیگر عبداللہ و پسران زن یعقوب بی بی بر دانی عبداللہ از هر یک شد و قاعده میان بایزیدان بود که چون
 با پس داشتن نهاده خود رفتی زناعت دیگران هم نگهداشتی و آن دیگران هم خبر گرفت و از خود میانه
 او را میل بسیار بود چنانکه پیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کبار چون خواجه میل که
 از اقربای ایشان بود در واقعه مشرب شده بریاضه سپرد و اخفت و جمعی از ازا در او نشاند و دیدند بایزید
 خواست مرید او شود و عبداللہ مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرودمایه از خود عثمان مرید شوی پس از
 شیخ بهاء الدین فکر یار و بایزید گفت بشیخی باره منزه آخو بایزید را از عیب بیاخت و خواهند و بر مرآت
 شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصله و سکونت گذشت و مردم با او پیوستند و حاکمان
 و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بایزید عزت به نسبت بود و بلکه تعلیم و ادب

آن مردی را که با ما پیوستیم و در شرف ابر بودم که اکنون پیوسته بوده اند سایرین بروند و ما را در مردم
تغییر ندهند و دست پستی آشکارا شود و اندک دود هم آید و همیشه ریشمال است و محمود و عود شخص
نام و هندی محمود و اندکی سی سفلو و صرداد کو یکدیگر میزدند و صبح شده اکنون دین من محمود است
حاکم که بعد از نیت رسیدن در آن عاقبت محمود که دست کلمه عرب طلعه هم میبرد و پیران
نور در یک سو و تیره و در میان کثرت اسبان در میان امارا و در آن امارا در مساحت چه طبعی است و پستی
عکس در آن شاه و عاقله صدوی همی که در آن امارا که در عقده محمودان است که شاه عکس
چون به تاب و کمال که واحدی کامل بود و مدید و در نشان مطاله و کارکت و خواست که حواله
که در این راست که در اگر چه در شاست اما کامل بود چه در دیا و آشکارا صاحب خود کمال را در شب
و هم از این شده شد که شاه عکس در این کامل بود و در کسی با دین من مسافری بافت می گشت چنانکه
با عکس شاست الناس بر و در اصعبان بود و چون پدید بر هم را در او و توفیق میسر شد و او گوید
او ان که شاه عکس پادشاه شد اندک تر از کتار پادشاه که در کورم او پاسخ داد که این و ان است
خلیج امامی که راسی او را می پیاکی اگر حق پیوسته چنانکه در شاست میسر شد و چون میسر شد و او چه
در حق داری امام رسد و در یاب شاه پرسید که امام رسد که کاست کمال است و اما که راسد و حق
اگر رسد و حق پیاکی که در کورم تراب پاسخ داد که امام رصای شام در نگور رسد است و راسد و حق
چنانکه امام رسد که در مدوق شاه و در کاست کمال چون اظهار بزم این تاب کرد و او را بر بار
حق مساحت گوید یکی از اسامای حسین خان شاهر رسد و او را این کرد و راسد و او را این حق
در مدوقی که در محمود رسد و الله می تواند و در هم میگرداند شاه عکس کتار شاهر اسکرید می شاهر که
اما شام رسد که در مدوق شاه و در حاکم او که راسی حسین میگرداند و امام حاکم حاکم شده نیت آن چینی
که می رسد و راسی چینی است می رسد شاهر و در این با خوش طبعی دانند و در اصطلاح ایشان که در بی اندک
از ذات مدید محمود و حق نگور و در عری از مسلمانان شاهر و در لاسور و اما در کتار که محمود و انکور میگرداند
و شاهر و واقعه ام که محمود آمده و در شانی و مساند و بخت و کتار تو به تصایع کتار شده کتار حاکم
اما پس بگوید در انور میکی من حاکم که در بی حاکم میانی را نادید کم از واحدی مسافری است که حاکم

و بر پیر "یدن اشار" برین سه کس است "صنی قریش علی الله یحیی راکمه و بناخ قایلند و گویند چون علی
 بهوشت بهنجه یاد او وار کشت "ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز حقین خواهد بود
 که **سید محمد و عقیده صمدیه** که تابان **یلمه** باشد و اهل اسلام سید را سید کند و بنابر **ندویان**
 خود را را حاکم کند که گویند چه سید را رحمت می کند گویند بر **الله الرحمن الرحیم اشارت** باور " یعنی خدا می سید
 رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در منزل و پنجاه و سه ناممه نگارتم " ناستد و بعد از اتحاد
 بر مسلم واج است که **یلمه** را خیر صادق و غیر دانند و گنه اسلام ابو **لم** میست و بر طبق این معنی از آیت
 فرقانی " ابد آور و کف " بر **یلمه** نبوت " با حذر " رسالت " پناه محمدی عاشر کید " بود چنانچه هر کس با موسی
 گفت پیغمبر و باید چو ایمان گواه اند و شاید و نفر " اگر پیغمبر باشد بهتر پس از نایل و معجزات " و بنی خاندان
 آنجا که ماه را بخواند تا فردا آمد و حضور صحابش در کنار او نش " بر درختهای خشک شده گذشت " و عا که در آن سینه
 شدند و پیغمبر **لی** نوزاد و بر نبوت او کوهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آور و ند گفت فرقان محمدی
 معجز او است " یعنی حامی عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
 آن نیز بنده زبان فصحا شده و این هر دو نامه را عزیز محمد و سید کس نیار و همید و قرار است آنها سو و مند و نگاه
 آخر منست تا تفسیر کردن کتابی عظیم " و سید را این دو مقام کتابی دیگر واج است **تعلیم غایه** مژمو و موسوم
 بفاروق ثانی که در آن احکام است و علی بدان ناکریر و آنچه محمد علیه السلام آورده به حقیقت " و **یلمه** هم بر آن ره
 سپرد و اگر بعضی جا کلام سید و کتاب سائیش محاله احوال محمدیه " از آنست که سید به ابرار محمد زنده بود و بعضی
 از آن بفرمان ایندوی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد عا هم بعضی آیات " بناخ آیات گشت و کفشی در کتاب است
 سید آمده که میان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بداند که آفرید کار جهان و جهانیان است " و
 مخلوق است مانند و از مخلوقات چه یک چنان چون **اودیه** " گویند که جسم نیست " چه شاید که جسم باشد چون اجسام
 مخلوق ازید و بهر وسیع آنچه در فرقان که **سجده** نازل شد و آنچه در فاروق اول که **کتاب** سید " آمده
 حق است " امید و بهر وسیع او نه چون در " و **پا و چشم و گوش** مخلوق " و همچنین ایمان بقا الله در رؤیه " و
 خالق و جبر " چه هر چه موجود بود و او را توان دید مار و " و بهر عدم آن قید نباید که چه ایمان بایده
 که حق خود را بر بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم وجود " و بایستد و معدوم گشتن عالم است
 گذار شود چرا که عالم آفریده خداست " و بقیه یار " و بهر " **عبدالموت** ایمان ورید و بداند که شمار ازند

[illegible]

آن محمد بزرگ همدی که حکم است یافت در اوایل ایام ایالت او از آمدن با بده عباسی بر و در جمعی از علمای
 کشته شده و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان گردانید و نیز بدستور حق گذرانید
 بعد از آن محمد بن حسن مجتهد که مشهور است به بین الانام بعلی مکره السلام و در باب حسن روایت بسیار
 است. مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از پیروان رواد و قهستان گفته اند که در ایام
 رسیدن شخصی از اهل بغداد موسوم دلو به ابو الحسن سعیدی ابدال فرزند منقصر علوی بیک سال زنده بالموت
 آمد و کوفی را از اولاد زرار بن محمد که شایسته امام بود همراه خود آورد و غیره یا یعنی حسن بیکس بر سر
 مطلع نشد و سیدنا و تظیم یحیی بن ابوالحسن کوشیده امام را در خرقه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
 آنکه امام شاه ابو الحسن را اجازه داده افزود و او امام عباد است حق و از او مایل بوده دستور و آن
 قویه نعت خود را آورد و چون عالمه شد او را محمد بن بزرگ امید سپرد و با خفا آن امر حکم فرمود که چون
 پسر برسد از زن را بخواجه محمد بفرموده و انموده و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلمه بمیری
 که عباد از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفته و شریک چنان یافته که او پسر محمد است جمعی
 گفته اند هر که در فعلی که از امام میدورید مجوز بلکه مستحسن است پسر زرار که ابو الحسن سعیدی بالموت
 آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید بشمار نمود و علی ذکره السلام عالمه مل شد
 پس چون دنیا بزرگ بر پیغمبر و امام اربع جایزه آواضع نشدند علی ذکره السلام برین موج بالمستقر
 میرسد اتفاقا هر بقوه اند حسن بن الهادی بن زرار بن المنصور سعیدی او را امام بحق دانند نقش پیش
 قیام خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیام مقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و کمالیه شرعیه ارتقا یابد
 و این معنی عبارت از قیامت همان چهره در زمان امام خود خلافتی را در اصل ساخته رسوم شرعی در آن
 آورده اند که چون آن چهره قدم بر سواد خلافت گذارند در پانصد و پنجاه و نه هجری اشاره جمعی
 قلمرو را در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن جایون قلعه مبسری روی بجایزه بایند
 کردند و چهار علم اولین منج دومین سبسیوین زرد و چهار پیغنی در چهار طوف سبزیها و زرد و پیغنی
 ام مبارک در همان سنه مذکور بر سر سبز برآید زبان معجزان کشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر منی
 از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت باید که خلق باطنی با من
 باشند و ظاهر امر نوع خواهند با خود معاش کنند آنکه از سر من فرود آمده افکار کرده فرمود تا بدستور ایام

نارودی سلطان رسیدند و در بار او را با سپاه و او اسب مدح اسان و ستاد حسین فانی مارغان و
 موسی آلوده متعین شده و او را م محاصره بود و احوال چون رویک آید رسید که هر طهر طهره که آید ماکا و هر قتل
 حواصط نظام الملک و دست او ظاهر توانی که از همه و دانان سدا و انشا ریاست و سعادت آن و تقه
 و تملک شاه میرتو نیز بپشت لاجرم آن لشکر بدیم و در محبت و راجع رکاب و سلطان محمد علت ضعف
 نمایان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعہ کرد و کوه لایسریه و غیره - بهر طرف میدادند و کتاف و مدایج و حجت
 قتل علماء و فقها که اوقه حاجیه اسمعیلیه کنین داشتند و ده - پیشانی بودند و اطراف آفاق متعرق شده
 مسایع آن طایفه را بهر کار و در هیچ کشتند سارین علماء و فقها و محالستر رسیدن چون سلطان یکا
 سی ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت مد یو کشت احمد بن نظام الملک را با سپاه و ولایت
 و رودبار و ستاد و اوایل پایتخت بود و یک لاک تو شکین شیرگیر آمد و در رارسال بود و در یک
 سال جنگ بود چون رویک بدان رسید که قلعہ طه الامال را که بر مدح و ستاد سلطان محمد
 و در معمر اما که شایع گشت سارین کشت که بعد چون سلطان سوار شد و در ستاد و جد و ستاد سپاه
 و در حاجیه ستاد و آن انما سد ماکا را عادیان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده
 گفت مالا می سر سلطان کار دی که کاک و و و اما آتسی بد و مرسان چه تو پرده ده ملک و دنی و
 دست بولی - و رسانیدن به سر است خادم چای کرد و چون سحر جواب درآمد آن کار و دید
 رعایت عالی که دیده و راجه آن امر که رسید بعد از روزی چند به رسول سید با ملازمت رسید
 واک - اگر بار - سلطان محبت بودی آن کار و که در طالع مشررین - و هر روز
 در سینه رم سلطان می توانستند و در استماع چای سی تو بهم سحر فیه شده صلح کرد و در این معنی کلید
 قوی تر گشت در طالع چال حسین فانی و اساد اساد حسین بن حسن شهید شد سدا حکم کرد و اسیر
 نقصان شدند محاریر چال و دگر گشت شرب محمد شعال مود و عوان پدر با مودار و عکس دادند
 مرکب چای و سید با دبا و صد و شهادت و کما رک اسد و اولی عهد کرد و اید و مصیبت و بار
 نور با بوی علی تقوی بن محمود و دین و شمع و صفت کرد که در امور و در صواب مدح و ستاد فغانی و در رود و جو
 از انشال این صفا مایع گشت در محبت و ششم رابع الا حوال مدکور موصه الحان لعل و مود و کید
 امید که در اصل و ولایت رود و در مود دستور سدا معاد و تقویت ملت کوشید بعد از آن

که در آن مرغ برآستی. چنانچه شاید جمعی که حاکم که نایق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از
روزی چند همدی را که این غنایم تقدیر زمین که پور است. کاوشی محیا آن تواند بود و مبلغ سه هزار دینار بپوش
همدی در مقام مبارک. آمده سیدنا پور. کاوش در ایشیهای بار یک. ساخته و آنرا بر سید یکبر و دیگر و بر کوه
کشید و ریختن آنکه در کوه دامغان بگوید. "هم" "تعالی" "و متابعتش" "بجول کرده رفته این عبادت
نوشته که رئیس مظهره طر الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت. معلومی جمعی رسانند بحواله الله
الامر ملحق و الی الله الامم حسبه او فیه هم الکونین و آن نوشته. مهبدی داده او را
از قلعه بروی کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه حاجت. یاج آن رفته نزد رئیس مظهره سه هزار دینار
ز سرخ کوفته. الهیه کار سیدنا بعد از مدتی در چهار الموت. بالا گرفته. و باندک مدتی تمام رود و بار
و قوتان سخته. از مرفش درآمد و سی و پنج مال بدوله. و اقبال گذرانید اعدای آن. و کس یکای
اتباع او حکومت. کردند و مدتی. این طبعه بر تار و کسبالتا دایه. و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میر و مبارک انجمن. و در ترویج. "مرع بر شیه بود که شیهی که فی مینا خد". از قلعه بروی کرد و هر چند
مردم در خواب. نمودند و دیگر او را بقلعه گذارند. و در اوقات. حکومت. و دونه. زیاد و بهایم خانه که حی
نزد. و میر که از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملکه. و مدتی. "خال میفرمود در ایام او غذایان بسیاری
از اکابر و اشراف. مخالین کنایه. و اقبال رسانیدند و رعد. سیدنا از دار الملل بروی. الجنان در ماه ربیع الا
پایه مدو شیه. و یمنود و کیا بزرگ. مدو لیه آن جناب بود چون حسین فانی که از عمده اصحاب سیدنا
باطایفه از رفیقان فقه. "مان را در حیل ضبط در آورده یکی از امرای مکتاشی که در رود و بار بود چند نوبت. قلعه الموت
را مالان کرده مسک. "قتل و غارت. مرعی فاده. چنانچه کارکنان آن چه مار باخاطر ریده خواست تا که قلع
در وادی فرانسه سیدنا ایشان را در. و ثبات. و صیه. "نموده فرمود که امام یعنی ختم مرا که است که الموت
باید هیچ طرف. نروند که در سیمو فتح اقبالی بدیشان خواهد. میدهند آن ایام انشخص بجا لم عقبی رفت. و سید
از تشویش بخواب. یافه. و آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و شصت و دو و پنج امیر ارسلان
شاه بغیر نموده ملکه. شاه سلطان لشکر بلده الاقبال که چون کار اهل قلعه باطل را انجامید ابو علی که
از جمله اتباع. پدنا بود و در قزوین بسر میر و سه. و مکر و کفر و شایسته با شکوه شی خود را بقلعه افکند
انگاه شیخون بر ارسلانان زده او را منزه نم کردانیده نمید. بی نهایت. بدست. آوردند چون که نیتان

[illegible]

و ایشان باز و سالی خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است. و جهت تمایز
از وجهی و تضاد طرفین را نیز انی باید ساخت که هیچ را در آن وزن نکند و گوید که این میزانی از کلمه شما دین
اقتباس کردیم و آنکه مرگد به "این نفی و اثبات" آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حق. و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر تمایزات را با وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست
که درین تمایز هر کلمه بوجهی است. راجع به "اثبات" علم و توحید و اثبات "داخل است" امام "بنور" بر تبتیه که
بنور "بالت" بنور "باشد و نهایت" سخن درین مباحث اینست. و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را
منع کرد و از مطالعه که متقدمان الاکسی را که بر کیهانیت احوال که بود در جارت مردم که سخن گفتند
مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتضای کرد که امام احمد محمدار "شما و مختصان گویند
و امام عمول است" یعنی آنچه عمل بر عاقلی بجانب آن بادی کرد و از ایشان چون کمال که نزد که باری
تعالی موجود است و نه واحد است. یا کثیر عالم یا جابل و قادر است. یا نه در جواب به همین قدر گفتا نمائید که
امام امام محمد است که آن خداست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول بادی خلقت را
و این رقم در اکثر جا هستند اما در فواصی کوه است آن ورق و در فواصی خطا و کاشغریه بسیارند
نامه نگار این کرده در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید و خطای اسمعیلیه
متمم در مغرب بخلافت گذرانیدند و نه این خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است. و خواجہ اضطرطوسی
ویریکامیکه خود را اسمعیلی مینمویا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن
جعفر صادق رتبه امامت را با باریت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبادت از محمد بن
عبد الله است. از محض صادق روایت کند که فرمود علی و امیر آل الله و امیر آل الله و امیر آل الله
میر مجتبی که گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است. و ابو یزید را که بر آن جنمت
خروج کرده و جال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با سه جیل تقدیم شده از جمله افان شعرا
امیر ناصر حسن و معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ۸۵۰ هجری و پنجاه و نه روی نمود چون بن تیز و رشد
رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق فخر از خراسان بمرشافت بهبه "سال
آنجا وطن نموده بر سال پنج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود و در نهایت آخر بکبر رفت و از
راه بصره بازگشت و غرض خراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافات فتنه و روش اسمعیلیه

در تعاریف معیار

۲۳

پس حق را در معرفت حق می دانند و در ادراک اشکال و در تعریف اشکال که از اشکال بود و فعل اول آن
 گوید که علی ما در معرفت حضرت حق نمی آید و فعل است تا آنکه گوید عدد و در معرفت عقل است و علم ما در علم
 صادق و گوید معرفت حضرت حق عمل دشوار است و حاصل می شود از علم عقلی همان و گوید هر که معنی بد
 اصول است و از انکار بر سر رسد بر آنکه چون انکار کرد و در تعلیم است و دلیل است بر آنکه مکرر علیه محال است
 معر و گوید بر دو قسم هر دو است و دلیل است بر آنکه هر که معنی بدید یا قول او باشد و غیر او پس چون
 اعداد در سواد و در علم هر دو است که در علم اول تقصیر آن بود و در علم اول تقصیر است
 اصوات عقلی های در فعل دوم است که در علم است که چون اعتیاج معلوم شد بر عقلی باطل است
 تعلیم دارد و از علم صادق می آید و گوید که هر که در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 انکار معلوم حکم کرد و چون انکار کرد بر علم حکم بر آنکه معلوم است که در علم است و در علم است
 است که تقصیر است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 است اما در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 علم صادق و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 فعل چهارم گوید که او را در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 مقدمات سابق معلوم شد و حق او را در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 هر که باطل را در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 محال می باشد و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 ما صاحب از اشیا و نام حق اشیا و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 و گوید هر که در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 هر که در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 معر و گوید که در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است
 معر و گوید که در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است و در علم است

میس
در علم
و در علم

میس
در علم
و در علم

است چه سبب از این جاری شده باشد موافق و معهود از آن است که این چنین می باشد و هم پس از بیان آن
بر امام در قتل چیزهای دشوار که شکل است. بر طراز امور که بدو برخورد کرده چه بدان ذات حمیده و فایده امام
دانند. و دیگر بر این روی آن که بدان لایا پیه بر آید پس ندانند. و آن دعوی موافق است با کلام دین و دنیا
او باشد. باز یاد شود میل و بر آنچه میجوید و میجوید پس ندانند. و آن تهدید و قمار است که پذیرد و از اسلام
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است. آنرا پس خلعت است. و آن ظلمانی است. باز قاطع اعمال بدنیست پس از
از انرا قمار است. دین ظاهر بر این است. بنام کرامت است. بر ابا ج. و آنکه چنین خود را با تمام اعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه والار. چه در دنیا آنچه میفرماید. بچنان مگذارند که مانند شراب که با اعتدال خود
لکن بی شورش و سرسرفه است. و امثال آن گویند و ضوابط از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از
مادون در غیبت. امام که حج است. نماز عبادت. از رسول بدلیل قتل ایزد تعالی آنکه از قتل محمد بن
القرنیه و اما بگو احکام عبادت. از فتاوی سرزده و نگذارند. آن نیز. بغیر تهدید علیه کس و غسل نجس
عبدال. و زکوة ترکیض جرد. و بر انسان و موم اشاره از محافل. اسرار امام و زنا عبادت. از فتا
اسرار دین و نیز که انداخته بجا. متابعه امام معصوم. و زکوة کنایه از آنست که حسن اموال امام
معصوم دهند و به غنیمت. و باب علی و صفائی و مرده و وصی بیقا. اینها و بیته. با جاب. و عو
ر. طواف خانه مولا باشد که اندک شیعہ باشند علیهم السلام و حبه. راجع. ابدان از تجلیه و سقر حبه
ابدان بکلیه و بدین بیان همه را تاویل کند. و گویند بر ظاهر را باطنی بود که آن باطن بعد آن ظاهر باشد و آن
ظاهر بعد آن باطن و هیچ ظاهر نباشد و الا بجهت. هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهر را
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن از ریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و غیر. ارض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچ را علم بالا نبود و
بعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شرعی. که مردم بدان محتاج باشند بجز نبی تمام نشود و شرعی. ما
ظاهر بود که آنرا تسریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شرعی. همچنین
تبی نبود از امام یا از دعوی. او گویند که دعوی. کاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوی
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بجز نبی قولی و فعلی نشاند امام را بدعوی. و دعوی دانند و باطنی
تعالی را نتوان شناخت. اما با امام گویند و اجبر بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا بر مظهر

چون که این جاری شده باشد موافق و مورد اذن خداوند است و این میثاقه هم پس از پیمان خدا
بر امام در حق چیزهای دشوار که شکل است. بعد از اموریکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده و قاهره امام
داند. و دیگر راینروسی آن که بدان لایا به بر آید. پس تالیس است. آن دعوی موافقه. با کابر دین دنیا
ایشان. باز یاده شود میل و بر آنچه پیوسته است. و آن نهید مقابله است. که پذیرد و از اسلام
دارد و باشد پوینده آنچه خوریده است. از این قطع است. و آن ظلمانی است. باز قاطع اعمال بدنی پس از
است. از اذعان قادیان. همین ظاهر بر سر است. نکام که این است. بر باب است. و آنکه خیر خود را با استعمال لذات و
تأویل شرایع که آن رتبه والار. چه در دنیا آنچه مضرت. بچنان مزار رسد مانند شراب که با عتدال خوردن
آن بی شر و شور سرافرفته است. و امثال آن گویند و ضوع عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیم از
مادون در حق. امام که حج است. نماز عبارت از رسول بدلیل قل ایزد تعالی آیه. اَوَلَمْ يَكُنْ
الْقَدَرُ اَوَّلًا وَاَلَا يَكُنْ احْتِلَامُ عبارت از اقسامی است که از آن بی. بغیر و تمهید باید. کس غسل کند
عمده. و زکوة ترکیه نفس جرم. درین انسان دهموم اشارت از محافه. اسرار امام و نما عبارت از اقسام
اسرار دین و تیر که اند نماز بجای. متنا. امام مع مردم است. و زکوة کنایه از آن است که حسن امور این امام
مع مردم دهند و که بغیر است. و باب علی و صفای و مروه و صی میقات. ایتنا و تیر. با جاب است. و عجم
بر. طواف خانه مولا باشد که از سر بر باشد علیهم السلام و حجت. راجع. ابدان از تکالیف و سقر حجت.
ابدان بتکالیف و بدین میان همه را تأویل کند. و گویند بر ظاهری را باطنی بود که آن باطن صحت آن ظاهر باشد و آن
ظاهر منظر آن باطن بود. و این ظاهر بود که آنرا باطنی باشد و الا بجهت. هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهر
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن است. رتبه عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهری عالم اجسام علوی و دنیوی و غیر. فرض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچ را علم بالا نبود و غیر
تعلیم او و نبی حاکم باشد. در عالم ظاهر و شرعی. که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شرعی. ما
ظاهری بود که آنرا تأویل خوانند و باطنی دارد که آنرا تأویل نماند و زمان خالی نبود از نبی یا از شرعی. همچنین
تبی نبود از امام یا از دعوت. او گویند که دعوت. بگاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بجز نبی قولی و فعلی نشاءند امام را بدعوت. و دعوی داند و با
تعالی را نتوان شناخت. اما با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مریض و بیچاره

یست و دست یا قادی - و چنین در سایر صفات و کمالات اثبات جمعی در میان او و موجودات
 انسانی شود و آن شیهه است و از معنی مطلق نماز کرد و معذوات و آب تقطیل باشد و اطلاق این
 در حدیث احادیث حدیثی است که حکم بر مشارکت مقعد - گوید بفرموده تعالی از تقابل و تقابل
 حاکم متضادین است گوید چون حضرت سید معال با المان موهبت علم فرمود و او عالم که تقدیر چون
 قدرت را بازدهد و او را عاصمه نمود و در حقیقت بر آیه اطلاق عالم و قادر شد و متعالی اعلم است
 که او است علم و قدرت است گوید با مرد و عقل آفرید که در جمیع احوال تام - و توسط آن عقل
 معنی که نام نیست پیدا آورد - و عقل را معنی است عقل مخلوق و یا است - معنی است جامع با
 است چه در معنی باشد - شود بر است در این شتای دارد مدانی - کمال عقلی است که در بعضی
 احرام دارد که گشت معنی از نقصان کمال و حکمت امام کرد و کرات پس پیدا و احرام پسر را زد
 و حکمت دوری ملک مدبر تفرع و طایع سیطره عصری و توسط او سایه عصری پس پیدا آورد
 که کسار کالی بود - سی و انواع طایران ستر آن مرد و آمد از - و انواع قدسی و پسر و عالم علوی
 چنانکه گیتی بر شش است عقل کمال کلی و معنی طایفه کلیه که در کالیات است و باعث است که در جهان مطلق
 عقل کمال کلی و معنی باشد و سبب کمالات جایان کرد و عقل رسول اخلق - و معنی نام است چنانکه
 ملک و حرکت اندر حرکت عقل و معنی همچنین بخار شود نفوس و یک و یک و معنی او چنانکه در هر عصر
 زمان و در هر زمانی پسر و در هر جهت شمع از جهت ماستی شود و در آخر و زمان قیامت در کید و کالی
 شریع و کس و چهره و اجساد و کلمات خلکی و الزام شریع حجت و وصول معنی است کمال و کمال انسانی
 آ - که بر تیره عقل مدولین قیامت گری است و چون کسی با حجت بدین قدر آمد که معنی کس او را
 که امانده انگه و معنی مدی باشد بلکه ناما که امانده و حق رسد و امانده که غیر از این و سبب و آسان
 گوید و در ارتقین و استوار است و آن انگه است و در کالی شریعت - تا حاتم بود که پرسد که معنی
 حروف قطعات که در - سوار است - و معنای فایض و در معنای صولات و در معنی
 معنی و در اول چنانکه در کلمات که بعضی جاد است و چندی سحر و امانی و در هر جهت مدبر و در هر
 معنی چون طالب حق پس سوالها که قرار شکسته حق بر و پدید و پدید و او را با حقین بیات و پدید
 چنانکه شکسته دل پست و پدید میباش کرد و در راه حق شود و پدید و شکسته و معنی است آن احد جانی

اگر اجتهاد است، اجتهاد امام خواهد بود و اجتهاد و طریق سجدین دو حدیث است و هم آنست که در طهارت شراب
و در سحار شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمجملات قرآنی آیه محکم نیافتم و در کتابهاست دیدیم که شراب
رجس خوانده و رجس یعنی آمده و چون مارا تو انانی دریافت حقیقت استابهاست نیز رجوع کردیم
مخالفین ایشان شراب را نجس دانند پس بخوان کریم و آنرا ظاهر شدیم چه حادث است بر طهارت شراب
آمده پس عایشی که بر شراب، شراب ال است حل بر تیره کردیم و باید دانست که مجتهد باید بطن خود را
و طهر باشد و شبهه را در این آن که بطل است شبیه حق و طریق اخبارین است که بی علم و لا
و لم یلمانه هر چه از امام نمود دلیل قطعی دانند پس عمل بر آیه اخبارین طریق قطعی است و قطعی بطنی چه
نماید و متاخرین که گفته اند مجتهد را در که بطن خود را عمل کند و دیگر از اطاعت بحکم او گردان
طریق قد باخوده پس عمل با جتهاد سهو و غلط باشد و ذکر اسم عیسی از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است
شنیده شد اسم عیسی که در وی انداخته و ایرادش بود که بجز اسم عیسی این حضرت امام جعفر صادق
و ایراد طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امام را باید و موقوف داشت و با ما بدان حضرت
و جاریه انبار ساخت چنانکه بنی باغیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فانی است و بعضی
گویند در زمان حیات جعفر کسری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولا و سهمیه چنان
موسی بر بارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص به قری باز نمیکرد و قول
بدا محال است و جعفر بن اسامه موسی از آبای کرام تعیین اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او شاعریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل گذشت لیکن اظهار کرده
نور و اور لجهتیه یا مخالفان به مالک او را نمایند و فوت او محض نوشتن گویند بخور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او و بخوری از او ایضا یافتند و منور از امام جعفر است و او بود و امام
مخمر را که خطا عال مشهور نیز در آن بود بر می خلیفه فرستاد گویند با اسماعیل محمد بن اسماعیل بود و باو
دور بود تمام شد بعد از آنکه تورات و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر است و نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر کرد و مدار احکام الله بر سر است و الله بخت و سواد بهفته کلمه و کلام
و نقیض با مدار بر دوازده است و امامی از اینجا نما کرده اند و الله را عباد و نه باشند و باطنیه
ایشانند و ایشان را ظاهر شرع کار نکنند گویند انچه نیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

همه اخبار محمد طریقه اسلام پیروی نماید و دسی مار و دپیمش در کتاب سحر و جادو ش سوس و الهه وار د شده که
ما تکان که سگام حل اعدا کسند و معار عی - امام احتیاد پیشه سار مد پیش قین معلوم شد که شما اصل جدا
ما سل - و معار استیجت اید و مد پیش حکم گامین گرفته که ر شنه دانت مد سکه د شانه ار سنیاید
و در اثر شیه و در حد احتیاد پیشه کردن متاخرین آست که چون بر کام بقعه شیداید شد ر قند وار کتب مخالفین
تحقیق معلوم گردید و امطلالت قلوک خاکرت بر اینچه رسوا بودار کسب خود انکند و بعضی از آن
آیین خود با بختند آمد دست که بعضی امور از ضروریات بی است چاچه مخالف موافق میداند
شما مار که کاران میر میداند و دیگر محسوس و احسانست و بعضی چیزها که از ضروریات مدیست
مثل است که مخالف و موافق میداند که در مدیسا مامیه دانستن با کیر است محکم و سر مسترار
آمد دست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان را کرد و آنچه مشاهاتست اما میوه می بدیست
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص بی و الهه - او کار میاید پس از اسخوش بی و الهه عمل میاید
چون امام دیت صدیکه میاید مد و تیر و گانی بدو شوارا حرم اگر دو حدیث نظر آید که مخالف هم
امام معتقدان مابونی است از آنکه تا هم دین است از خطا عطا موده و است که چون دو حدیث مخالف
هم هم رسد در هیچ حدیثات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد مان عمل کسند و حدیث دیگر را عمل
آن کسند و اگر در محکات هم رسد چون مشاهات را شکاف و و طاعت شاست پس نظر کند مدیست مخالفین
که ایشان کدام عمل سکند بر چه حدیث است آن حدیث را حق شمارد و آنچه مطابق مخالفین است را رقیه بد
و اگر بر دو حدیث در مدیسا مخالفین - توده باشد نکر مد که آنچه نزد ایشان ترجیح میاید صدان که
و اگر کسی که بدیکه مخالفین بسیارند و مقتاد و و و و و اندانی ایشان مختلف امام در موده که بیان ده که مخالف
و حکام و علمای مخالفین بودند بعد از آن راه گرایید و اگر بعد از یک راه بیاید پس و و و - هر یک که بعد
احادیث که عمل کسند و روح در آن حدیث سعی نیست که بر معصوم وار دست ملکه سکمان از امام
و امام مختص الطاعت است پس هر کدام که عمل کند بکند امام کار کرده باشد که توقع تا حکام دست
طاعات امام اگر کسی که بدیکه مارا که بر است عمل کردن تا چه حد کم نام معین است و اب که مار عمل کرد
چه بر وجه کس عباس ازاد - که اگر در معالار - صلح کن و اگر در طاعت است طریبی احوط میاید
اگر کسی که بدین قان عمل کرد بر احبها و اسب حواب کویم این مابونی است که امام وضع کرده اگر

یا فی سبیل الله یقتلوا یا یقتلوا " حدیث در باره طلاح ارباب حدیث خبر واحدی یا چند نفری
باین ترتیب تقسیم در " بینه " العلم عند الله در طریق اخبارین نامیکار آنچه از ایمان این ماه که یکی
از آن محمد در صفای قزوینی " شنیده میشود و ایشانرا از اخبارین بدان نامند که در بار خبر نمیدانند و آنچه
نکند طایفه این اخبار تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی و باطنی و عرفی و اشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدیمی است
و آنچه از عارفان ایمانکار را را و نامه نگار شده و یکبار در واکه طار زباید و میسر " بقول ایدالد فی که کرد آورد
و " بکراید گویند در حدیث آمده " حَسْبُكَ اللَّهُ اَنْتَ اَعْوَدُ مِنْ اَيْنَ وَفِي اَيْنَ وَ اِلَى اَيْنَ وَ
غرض از این این خلاصه " فی این اشارت " باین نشاء " و مراد از این معاد است " پس بار معرفت به نشاء
شاید نامه بطریقه جمعی که از اهل بد " اند بلکه باید مدینه علم که رسول " بکرا نیم و از ارباب معلوم که اند شاعشرند و کلام
پس " چه در این آن طریق " طریق اهل بد " خواهد بود و آن دو طریق " یکی طریق اهل این " و الا ثمان نیز
دو گروه اند که قدامی ایشان که اشراقیانند و پیغمبری نگرییده اند و دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که
ایمان بنی دارند و علم و حل خود منسوب به بنی و الله دارند و گویند راه تحقیق و سلک " باطن بنی و الله معصومین و همین بود
و از ایشان بار ریده و الله بریاء " تهذیب اخلاق کردند و در " ملل غذا و نوم میگویند و چند حضرت رساله " بنا
این طریق اعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاب " را میرالمومنین علی بود و حسن و حمزه را از ائمه که همان میر و پادشاه
میر امام جعفر صادق بوده و معروف " کرمی در " ارادت " با امام ضا و او و مانند ایشان جمعی شکو " که خود را نائب
امام و قائم مقام بنی علیه السلام دانند با قوال ایشان نباید کرد وید چه درند " بنامیه نشاء به ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این نشاء به بنیان " و در بیان " بعد از " و فرقه دوم اهل تدلال اند و قدامی ایشانرا مشائیین گویند
که به بنی نگرییدند و متاخرین ایشان را تکلمیین نامند و ایشان طایفه اند که اصول این امام را بقایه مشائیین که نیز گویند
از اهل بد " " طریق سالم اند " که حضرت " و متاخرین اخبارین " و ایشان را اخبارین از آن گویند
که در این طایفه بر جزیره " عمل یکدیگر " ند و نامه نگار آنچه از ایمان این ماه که یکی از آن محمد فی قزوینی " آ
شاید و یکبار در و ایشانرا اخبارین بدان نامند که در بار خبر نمیدانند و آنچه از ایمان این ماه که یکی از آن محمد
اجتهاد پذیر " متاخرین میکنند که شاخود قایلید و مقرر که انهم " و طریق قما اجتهاد پیونده و راه " و طریق
قدیم که در " کام محمد و الله علیه السلام بوده راه اخبارین " پس بار پیدایش " که راه ما طریق متا
الاشاد دلیل بر جواز اجتهاد همه رسانید و بما نمائید که بفرموده که امام کی از راه " " این طریق پیش گرفته اند

و انبئس لو دعيت كبرى و دعيت راضى ان يقدّر عاينى لو و سسر و درمیان دو فطرت است که در هر
 عصری و در کلایان صلحانی است و امام و وسط بود و دیگری آمدند و منقطع گردید و کلیل اول عثمان بن
 سعید العمری الامسلی و راجیه مقدمه بود و بعد از او حکم امام ربان ابی سرش ابو جعفر معصوم شد و او قریب
 به پنجاه سال که دو بعد از او و العاصم حسین بن روح بن ابی بکر بوختی و او بعد از او و ابو الحسن علی بن محمد
 السمیری و صحبت کرد و او آخر و کلاست چون پیاد شد شیعه سوال کردند که بعد از او و کلیل راجیه مقدمه کرد
 ثرو او و توفیق شمر جمع و صحبت در آن آورد و آن ای **يَسْمِيَنَّ اللَّهَ الرَّحْمَنَ الرَّحِيمَ يَا عَلِيُّ بْنَ**
الْتَّمِيمِ عَظَّمَ اللَّهُ أَحْرَارَ حُرَّاتِكَ يَا نَائِكَ مَبِيتَ مَا نَبَيْكَ وَنَبِيِّ بَرْتَمَ كَلَامِهِ
فَاحْذَرِ أَمْرَكَ وَلَا تَغْرُضْ إِلَى أَحَدٍ فَيَهْوَمَ مَقَامَكَ وَتَعْدُ وَفَائِكَ و بعد از آن
 و بعد از آن **الْعَبْدُ الْتَامَةُ فَلَا طَهْوَرُ إِلَّا بِعَدَاذِ اللَّهِ تَعَالَى كَسْرُهُ وَذَلِكَ**
بَعْدَ طَوْلِ الْأَمْدِ وَطَوْلِ الْأَمْرِ وَبِأَمْلَاءِ الْأَمْرِ جَوْرًا وَنَبَاتِي فِي
بَيْتِي عَالِي مَبِيتِي الْمَاءُ أَهْلُهُ قَبْلَ خُرُوجِ الْإِنْبِيَاءِ وَالْأَصْحَابَةِ هُوَ كَذَلِكَ
وَنَزَرْنَا لَحَوْلَ وَلَا تَوَهَّ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْكَافِي وَدُرُودِهِ ایشان سه سال و در
 و ثلثه و دوات یافت ناید و است که حدیث رجوعه الیه اصولیه مقسم بچهار قسم میشود و صحیح و
 مؤثق و ضعیف و حدیث صحیح آن - که سدان رسد معصوم مقل عادل امامی که از امام حدیث درو
 او عدل گفته باشد و اگر راوی بکبتش باشد و اگر راوی داری یکی باشد و - مجموع همین عبارت و
 شده باشد و حدیث حسن آن - که بطریق حدیث صحیح سدان معصوم رسد مقل امامی مخرج مان شود
 که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقة عدل دارد و گفته باشد اما العاط و دیگر مخرج کرده باشد
 و حدیث مؤثق آنست که از امام حدیث ثقة عدل بعد از این روایت آن و صوح سوره است
 المعصی و در اولت و مجموع امامی است و حدیث ضعیف آن - که شرط گفته و آن یافت شود
 که عبارت از توهیه - ثقة العدل باشد و مع بعیر اهل و اعط و صفت ثقة عدل مع صاف عقیده
 راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از طاعت بسیار در عصری
 در اولت یک سده معصوم رسد چنانکه کثرت در طاعت از ایشان در آن عصر رسیده بود که عقل
 تجر و اتفاق بسیار در دروغ نگذرد و حدیث غیر متواتر آن - که عدد را و آن آن جمیع مراتب المعصی

الکتاب فی التمهید

[illegible]

و ان شاء الله تعالى و شائس مکرر در حق است که اوایل ایشان در کتاب رسطوی مرتب شد و وقتی که رسطو در برانگشته
شده بود و در دولت خانه پسر مکرر در آن افاضه علوم از رسطو میکرد و در ویکت و وقت
و دیگر تحصیل این مقام برایشان کرده اند پس طایفه ایشان پس در قضا التزام کرده اند که مخالف اصحاب و
مکسب و ایشان را اصولیه مشرعیین مکرر و طایفه دیگر التزام این مکرر و اند و ایشان را حکماء اشراف
می گویند و اعلاطون که اسما دار رسطو است تعلیم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و عرقه دیگر
تحصل اسمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد
عادتا که عقل و روی مطلق کند متمسک با حدیث اصحاب عصمت شود و ایشان را الحارین میگویند و
اصحاب الله طایفه عظیم الصلوة و السلام یکی این طریق داشتند و الله جلیم السلام ایشان را می کرده بود و
از من کلام و اصول فقه که از روی افکار عقلیه درون شده و همچنین از من فقه که از روی احساسات
عقلیه درون شده اند - که حاصم از خطا محض است در تمسک کلام اصحاب عصمت و بعد از قبول
لحاظ اختلافات و منافقات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد معلومست بغضین حق - الله تعالی که از ایشان
ماطل است و الله جلیم من کلام و اصول فقه و من فقه اصحاب خود کرده اند و آن همه من در کشوری
مسائل محاله - دارد و اصولی که عامه درین آن کرده اند و اهل - علیه السلام فرموده که در قبول
فقه عامه آنچه حق است بر ما ایشان رسیده و آنچه اهل سنت را از ایشان جدا و رفته و طریق اخبارین در
این عیت صوری که بعضی بار و لغات به خدا و رسیده بعضی از روایات به خدا و چهار است شیخ بود
و اصحاب الله جلیم السلام بعد از آنکه از اصول فقه بر اهل عصمت جلیم السلام کرده اند و همین آن حدیث است
اند و از ایشان تا در آن عیت که اشعیه اهل بیت در عهد و احوال آب مخرج کسده و آن کتب بطریق و از شیعی
متأخرین و کتابی که فقه الاسلام محمد بن یعقوب الخلیفی تدوین کرده اند و این آن کرده اند مشتمل بر فقه
پس چون محمد بن احمد الحنفی و حنفی و حنفی علی بن ابی حنیف العالی المتکلم ظهور رسیده و فقه
شعیه رسیده و در آن ایامی بعد از حنفی و حنفی و فقه طایفه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب
اصول عامه که در چون حدیث امام از من اصول فقه و من کلام که از آنکه مقبولست ما شدند و در بعضی از حدیث
من کلام و من اصول فقه موافقت عامه کرده و در حنفی و طایفه اخبارین و طایفه عامه کرده و
سای جهادات برین بر ما و بعد از ایشان شیخ معید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی حنفی

وَأَمَّا مَنْ يَفْعَلْ مَعَهُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ كَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَنُسَبِهِمْ غَافِلُونَ
فَتَبَسَّ بِمَسْرُودِهِمْ وَكَفَى مِرَالًا حَاجِدِينَ وَكَذَلِكَ كَلَّمْنَا زَكَرِيَّا وَهُوَ فِي الْمَكَامِ
الْعَالِيَةِ فَجَاءَهُ مِنْ رَبِّهِ نَبَأٌ بِحَبْلِ الْوَقْدِ كَلَّمْنَاهُ فِي الْقُرْآنِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ
مَنْ فِي الْمَلَكُوتِ الْمُسْتَكِينِ وَبَعَثْنَا إِلَيْهِ مِنْهُمْ وَهَبْنَا لَهُمُ الْيَتِيمَ وَجَعَلْنَاهُ
بِكَلَمٍ مَحْرُومًا فَاقْبَلْ مِنْ حَبْلِهِ قَلْبًا وَرَأَيْتُكُمْ هُنَا قَدْ أَقْلَانِي إِلَى الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
يَا أَبَتِ النَّاسِ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ ذَاكَ الْيَتِيمَ وَرَأَيْتُكُمْ هُنَا قَدْ أَقْلَانِي إِلَى الْيَتِيمِ
الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
وَهُوَ عَلَى الْعَالَمِينَ مُبْدِي وَتَابِعٌ لَكَ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
عَلَى الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
وَعَلَى الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
لِللَّهِ إِلَهَ الْمَلِكِينَ طَبَقُ خَبَرِ بْنِ طَبَقِ رَامِشِي حَسْبُكَ بِكَامِ طَاهِرِ بْنِ
بَعْدَ تَحْقِيقِ عِلْمِ عَقْلِ وَتَقْلِي بِكَلِمَةٍ تَطْلُقُ كَرَامَةً وَبَعْدَ تَقَابُلِهِ حَسْبُكَ بِكَامِ طَاهِرِ بْنِ
رَقَّةٍ يَوْمَ الْيَوْمِ الْآخِرِ شَدِيدِ حَسْبُكَ بِكَامِ طَاهِرِ بْنِ رَامِشِي حَسْبُكَ بِكَامِ طَاهِرِ بْنِ
وَعَلَى أَوْلَادِهِ الطَّاهِرِينَ رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَ السَّخَرِ قَسَمُ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
وَأَفَاضَ لِي دَرَجَةً فِي بِنِ مَقَامِ حِفْظِهِ تَدْرِكُ لِي فِي مَقَامِ فَكْرِهِ وَنَظَرُ كَرَمِهِ طَاهِرِ بْنِ
فَرَقَةِ الْكَلَامِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ
لَا تَذَرُونِي الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ الْيَتِيمِ

[illegible]

آنست بری پاس شیرین و ساریم و در شکوه فاذا رکعت دار خود ایشان در جوانی عالیت که چو گل
روغن و اشال آن باشد و در مسکرات هیچ چیز نکرده حتی امیون و جور و از مقصود چپ که دانستن
قوم است امام کار در خانه او میوه و بهیار و میوه کارنده و پارسید که اگر مسکرات نشاید و چرا
علیای سابق و بعضی از حلقای سی این شیرین میوه و یک عقل ایشان شراب یارستی پوشاید
با چنین نیست و همچنین شیرین را او که که او خود قدرت بر ایجاد و اعدام ازواج طلاق چاره قضای
کنند و اهل بسیار و او را که ملکی شد بهر اهل بر دایره المومنین عمر رضی الله عنه و ساد که دشمنان
را دادن سر و غلبه فرمود که در دشمنی بری از نفس و دینیت و شیشه را که گشت یا و پس من مقدس
و پسر علی که بر تو اندک شیطانی طعن و لیلان چون سید و تنبید و اصحاب کبر را برین قیاس کن و
خجسته ای که در مردم شکوه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند
بشیعه امام کار از علای ایشان شنیده که تنبید طائفه اند که خصوصیت امامت خلافت امیر المومنین علی
علیه السلام فاعل شدند که بعضی از اهل باجمعی با جماعت ثبات است اتفاقا ذکر و در که خلافت را اولاً
در حضرت متهم و دینیت و اگر نخواهد بود و او را اولاً دینی تواند بود که ظالمی کرده یا سقیه آن حضرت و
که خداست مصطفی نیست که با اختیار غامه موقوف تواند بود و امام مصطفی صانع محسوب شود
که قضیه اصولی است و یکی از ارکان دین است و حضرت سالت پناه صلوات الله علیه را لا یقرب
که آنرا فاعل فرموده باشد و متفق القول بر روح تعین امام و آنکه محل است آنکه ثبات است
از اصحاب و کسیر و احب است که معصوم باشد و همچنین قایلند بر ترا و قولا و عقلا الا و ظال
تقیه بعضی و دیده درین قول محاله ایشان که در مذهب خود را در تقدیم امامت خلافت بسیار است
و پیش بر یک در مقدم از مقالات باشد و در عدد ائمه خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و
بچهار ایشان دیده ایم و در کتب در ذکر مذهب ایشان عظیمه از امام معصوم و محمد مومن
تونی و ظاهر اینست که در برابر و سپاه و سه در لا بهور بودند و از جمعی دیگر آنچه ما به شمار شنیده می آید و
از اهل بیتم رعایت در آنست خود را بود و اهل سنت و جماعت رعایت مهر داشت کوردنی
و استامدنی این گروه و در یک شدی شش و در لا بهور و روحی بخور و چه باور و شده آن بعد و بود
یاسی و کعتی پس در آثار طبع و دوشی خوانده و واقعه دیدیم و می گسترک بود و بهر که باس

تا اهل اسلام و در کتب

اند و تصاییر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنویسند محمد علیه السلام و امامیه و خلافت شیعیان و ذوالنورین
و قال المؤمنین معاویه و ورثی علی طعن کنین که او و جوی الهیه مکر و وعده یاده او آن بود که عذرات
دارند و او که بعد از پیوستن به ایشان از بدین دعوت میگردید چنانچه خود و خطاب به ایشان که بنویسند
کنیم انا الله و انا الرحمن و انا الرحمنیم و انا الحق و انا الخالق و انا الزافی و انا الخالق
و انا المبین و انا المصور المظاہر فی الارواح و انا ان یقول مغنون و من و ادب و انا
این در احوال او بسیار است و باین خون ریز و بر حرم بود و بدال گویند بار رسول پیوسته بی او بانه گویند
کردی چنانکه نوبتی با هم فرامیخوردند و انهای خراب رسول بجای او فکند که "تو با علی خراب یا خور
زیرا که دانه بهم پیش است" علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیه "ورثی او" و من
الانسان من یحبیدة فوالله فی التیة ما و دة و الله یعلم ما فی قلوبهم و الله الخالق
و این با هم راسته مان گویند و در شان ابن محمدر "من انیس مریة یومئذ یفترقه و
آبته ای مریة ای الله گویند نیز این را در رسول نیند بدین آیه "اكان محمدا ابنا الله
میرید بالکفر و ان کرجوة کما الله و قاله الی یوم" گویند این ابن علی را نیز در خانه
خود بکشد و از کوفه از او بر نیارد و او با سبک بشیر که بعد از او آمده بود و لا حرم متوکل کش
و ایشان روز دهم محرم سوار شدند و در میان سپن که بر بون شهر دارند و در آن صورت های مرده و
از خاک ساخته باشند بر آن را تپانند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر باد شده های کربلا که
میرانند و گویند امروز روز فیوزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیده شد و در روز جمعه و اعیاد و بر من بر حضرت علی و اولادش را بدید و کند و در
ایشان کرد و می اند که همی کردند و شمره میرا کشیده حضرت علی و فرزندانش را نخرین کنند و بدین
و یله روزی کرد و ازند و ایشان را سیاه گویند و گویند انبیا و اولیا تجزیه میجو باقا در بر احیا و اما
و ایجاد و اعدام میجو و هر چه میجو استدمی کردند اگر چه آن امر بر پیروان ایشان شاید تنبیه و مثل آنکه
پیغمبر با حیات را میگویند چه قاور بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جاندار می بیجان کرد و انیم چه
قدرت برنده کرد و آن آن نداریم و هم برای ما خلق زنده و پیغمبر با حیات "میکند" زیرا
که جان بر او را اما ما را نرسد که زن کسی را تا انیم اما باید جدا با مخالفان دین و غیر آنها و دشمنان

مدایر انکساره مدعی صفات حق گردیده و رتبه المقصد آید که معطل است که موی ابعاد گردید که تمام
را حاصلی نیست و همیشه چسبیده است که محبت و حرار محمود است هیچ موجودی دیگر نیست و هم هیچ
حس شغیه شد که معطل آن است که علامه که شد که مدلسعالی علمت چرب است و داده عالم همیشه اوی
از عری شده شد که معطل شود که مد که حق تعالی عالم را سوادید هر چه و توجیه می آید از انقدر نمود
الکون که فعل ج را در آن مدخلی باشد شود و فانی میگردد و حصریه است یا فعل از مد کای سر دشت و یا
الکما که در افعال خود را مدلسال شد قدیه فدائی مدایر نمود و ... کردند و خود را احوالی افعال
نمود و رتبه و رحمت علی صی الله عنه فرود و در دو سنی غلبه کرده و در ماه هدی اکثره فانی
اعظم صی الله عنه هارمان با سر افشاند و سر دشت کردند و بر آن مسجد که بر کس پس این جمعه عمری مدلسال
ما علی صی الله عنه محبت نکرد و او را هم او حاسین پیغمبر است از مؤمنان است و فزاد رحمت
شخص نمود و در آن طایفه کرده علی کرم الله وجهه را که پیش کرده و در آن شد که بر کدام پس بی
و حاصل صدیق و فاروق صی الله عنه رسول امام سمر دار و ایزه ایمان سر دشت و بر یک
این سرق شش که سقمه دارد و رتبه شد و بهاد و در رتبه دید آید مدینه و آشد بر آن قدس
سوی **اِنَّ رَبِّيْ اَتَيْنِيْ عَلٰى كَلْبَةٍ وَاَنْتَ فَرَّقَ بَيْنَ كَلْبَتَيْنِ فِي الشَّارِطَةِ وَاجِلًا وَاَحَدًا**
که پیش اهل کمال مدید که بر مدیست تقیم و راه راست مدیست تقیم است که در سرفرد
مست و در آن است شش کس باشد که این شش مدیست در بهنگام پیغمبر و مدیست علمه السلام بود پس
از او حادث شده که چاکه پوشیده است که در کدام عهد و عهد و عهد که کدام کس کار شده که مدیست
آن چون بوده و ما عاق اهل اسلام راه راست مدیست تقیم است که محمد علیه السلام بعد از او صی الله عنه
و کشته و آن کس اهل بیت و جماعت است ایست علامه عقیده هیچ مصور و رحمت الاسلام و عتبه
که از علمای جمعی کش شده شده و از ملا یعقوب ترمانی که عین و ما در ملا عادل بود مدینه که کس
اهل بیت و جماعت شد است چهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیه حصه و مالکیه و سابعیه
و حمله و سالک اس چارند بهیست رستگار است در میان لمویه و یریدیه مقارن بعلی القلیب
که بهان مشرق سر می است معروف که آراش که کوه و حاکم اشان ملک یعقوب که خود را از اشراف حال
اللوین معلومین الی سیمان میگردد و مردم آحاد لیر و سر و دست دمار که در ویر کار مدو

بهیچ اهل دین که در دنیا مآء و له عمل فیهما ضایع در روز قیامت بهشت بود و روح را حاضر
 کند و اجزای پرکنه تن را بدیدارند و هر چه در دنیا و آخرت کردند و جمعی را بهشت و جمعی را جهنم فرستد
 بدون آنکه کسی که از انسان آفریده شد آدم صفت است و کالبد او از خاک است آدم ابوالبشر است و محمد
 ابوالملاح که در دنیا و آخرت بین الناس و الطین و سببی بر سر وی تعبیر است و در رسول خود محمد
 پدید آورد و فرستاد و بال است در آنی هزار ساله راه طی کند و شایمان از آتش پدید آید و او از فرمان ناکرد
 ملعون است اینست «میسره یده اهل اسلام و ایشان را با هم خلا و به یار است» ذکر بعضی از عقاید اهل سنت است و
 و جماعت است بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشمند و نیکو کار و از ره سپهران کیش خفی و همچنین رفیق دوست
 که او را مرثا خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت می نمود احادیث و فقه
 گروهی و آنرا پدید کرده بدان بود و معبر بر وی و همواره روزه داشتی و شعرخواندی و افسانه شنیدی و اگر کسی
 سخن اهل دنیا یا او کفایتی بخشدی و از شیعه بنیایه محترم بودی و ایشان را سخنان خود نکند داشتی و در لاهور نامه کار از ایشان
 پدید که این همه نظر که از شیعه دارد و چه آن چیز است که گفت من نمی شناسم چه بودم و بدینگونه در آن اندیشه می نمودم
 حضرت امام حسن ابن جعفر علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیر درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی
 باش و اندر من بهر چیز که رافضی دشمنان ما اند و بعد اورد ما را از شیخین و از انورین و اصحاب بکار میگویند و
 بعضی خیال گرا شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده گشته می آید و بهم
 ملا عادل استماع افتاد که رافضی همان شیعه است و اگر ایمان آورد و در نه حکم حدیث نبوی است اللهم بین
 کفر و ایمان و تقوی و معصیت و از ملا یعقوب ترغابی شنیده گشت که این قول برای تن زبان عدل است و مبالغه
 در احترام شیخین رضی الله عنهما و الاتوبه مقبول و باز گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و ملا اعظم در بعضی
 عقاید نیز که شیخ معصوم را تریدی که ره پر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفی است و حجت الاسلام امام محمد غزالی
 که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در مقام سنی خود فرموده اند و از ناچاری ایشان
 برخوانده شد که بنی و بنی نه تا در دو شاخ مذبح است و بنی نه است تشبیه و تعطیل و جبر و قد و رافضی
 و نه در عهد معتقد بنیایه است و بنی نه شیخ الاسلام و الامین ابو عبد الله و فضل الله بن الامام
 ابوالمرحوم المنذر تاج الدین ابو سعید الحسن بن دین ابو یوسف الشوری آمده که جمعی بیان میزدند بر ترا
 ابو نماره بناسرنا در خوزستان است داشته بدینچه آفریده است از جواب و اعراض نسبت کرده اند تعطیل ایمان

و دیگر کسی نظم هر که گوید جواب خود بصورت علی هر مرقفی کند شتاب در در سر یکی بر حق نال بیخ میدوزد ازل
و طول کفار و عذاب را محمل بود و مؤمن که کار را بداند و هر چه را او باشد نظم یاد و او شفاعت شفاعت بر باب
آن خدا را و در حق شفاعت نماید از هم اینجه نماید چون نرد و روح کند مدد و او را و در کوشش و
و در ماست شست و شست است و هر که اهل تقدیر علم و عمل نماند و عاقل باشد و راحت گذراند و در ماست
و یار حق تعالی است چون به شش چهارده اش کمان مگرداند انشا الله تعالی در حضرت مولانا محمد الرضی می سپرد
و در کنت معتبر آمده که در ماست و وسیع است و در هم مردم مایلند و نماند و نماند و در کنتی از سحران کرد
مردم حرکت تمام شیده شد و در کنت نشان آمده اقل چیزی که آفریده و مدد و روح مخفی بود که **اَوَّلُ مَا خَلَقَ**
اللَّهُ رُوحَی انشا الله تعالی است پس خدا را و از سان چه آورده و او را پیش از اعداد چهار هزار سال در عاقل
میرد و تعالی نرود **اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَدْنٰی قَبْلَ الْاَنْسٰنِ** و **اَوَّلُ مَا خَلَقَ** و **اَوَّلُ مَا خَلَقَ** و **اَوَّلُ مَا خَلَقَ**
احرام سپهر است که تبارک است و آن **بُیِّنَ** است و این جمع کثیف است که رب باری است و این
بیت است **اَللّٰهُمَّ خَلَقَ سَمٰوٰتٍ وَ اَرْضٍ وَ اَنْصَرَفَ الْوَجْهُ** و در بر این طاقی انداز خلقت
پیدا کرده و جاسان و مطری بر این با صد سال نیست است و اینها با صد سال و راست انهم و انشا الله
و کلام آسا و در سر سپهری و بی از و شکاں سس که طاعت و عبادت معبود حقی بر پا کرده اند و بی در مقام می
در رکوع ایسی مدد و معانی و خود و بعضی عاقلان عرس مدد و رسته و عاقلی و معانی معین است که آن
پیدا تواند شد و **وَمَا وُتِّلَ الْاَمَامَةُ عَلٰی طَمَّ** اسپهری اسپهری با صد سال راه است در تبارک
کشد است و جهت احترامی تبارک کال همه در آسان اول اند که همان عصری سدی است که **اِذَا**
رَبَّنَا السَّمٰوٰتِ الدُّنْيَا بِرَبِّهِ الْكَوْكَبَاتِ وَ ذَرِّیَّةَ كُلِّ صُلْبٍ لِّیْنَ طایر میار و در آسان
آسان هر که و ماست و کرسی بالا را بیت سپهر است که **هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ**
وَ رَبَّنَا اِنَّا لَمِ نَعْمَدُ و **وَلَمْ یَحْمِلْ الْعَرْشَ** و کرسی و بیت طالع آسان و بیت آسان در ماست
آسان پیر و اصلاتی و مطلق حرکت دارد و او همه شده و در ازل بوده و در تبارک و سر و بی
و عدت کامل خود و او بیرونی آفریده و چون مدد است و در آسانها و در و در ماست و در ماست
کشد و در ماست و در ماست و در ماست و در ماست و در ماست و در ماست و در ماست و در ماست
چا که حد الله معبود گوید **یَوْمَ یَسْئَلُ الْاَرْضُ عَمَلِ الْاَرْضِ** ای بیدار و در ماست و در ماست و در ماست

[illegible]

در "او گفته اند و آیه آن متوقف بر بار و امر اول آنکه در تشریل آسمانی وارد شده فَاَمَّا الْكِبَرَاءُ
 وَفُلُوهُمْ زَيْجٌ فَكَيِّعُوهُمْ مَا ذُنَابُهُمُ مِنَ الْغَيْبِ اَنْ يُبْعَثُوا وَيَوْمَئِذٍ هُمْ كَمَا يَعْلَمُونَ
 تَابُ إِلَهُهُ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّائِسُونَ فِي الْعَرْشِ لَم يُعْطُوا لَوْ اَنَّ اَصْنَافَهُمْ كُلٌّ عَمِلُوا فِيهَا وَمَا زَيْجٌ
 یعنی شک، محتریم و تاویل منطوق است و با اتفاق قول در صفات بار استیعالی بطن جایز نیست گاه
 باشند این را بر غیر مراد بار استیعالی تاویل کنیم بر آینه در زنج و اخراج افعیتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم
 گویند که تمام از حضرت کبریا می سجانی است "بظاہر آن ایمان آورده ایم و باطن آن تصدیق میکنیم و علم از
 بحضرت کبریا می سجانی حواله کنیم و ما معرفت آن مکتبه نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان
 نیست "و به جنی و طایفه مرتبه کرده اند که بید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبه حیثیة اشعریة آنچه
 در تشریل وارد شده از "تو و دیدن و وجه و محی و ایقان و فوق" و در حدیث "خَلَقُوا ذَلِكُمْ اَدَمَ
 عَلَاهُ دَرَكٌ و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
 است فهم گشت تا اینجا از مل و محل است از ملا عاقل کاشغری نامه بخار و تهرار و چهل و شصت در دار
 السلام است لا سوره که از کتب معتبره خویش میخواند شنیده و هم چنین "مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد
 منظومه خود آورده که بر علم واجب است "که بدل اعتقاد و زبان قرار کند که صانع هستی غنی مطلق
 و بی حد است "یاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او داشته گاینا
 در هر چه عدم بود اینچنین بر منظر اقبال پدیدار ماند و کس جز او نیاید و احدا را "اما نه بعد و صفات
 و اسماء برایش بار دارد اگر چه در خیز نزار و یک "اما در آن محصور نیست و صفات جبرتش نه عین
 است "و نه غیر و از نه ماتش می حیاست اما نه بروج و نش و تن بلکه او زنده بخودش است "و دیگر عالم
 است "بعلبیکه جل بر او "نه "نداشت" و کلیات جزویات "کلیت مکان شمر وجود علمش محو
 است "تا آنکه بر هیچ دانه یکی از علم او برون نیست "و مرید است "و اضلال بهر چه میاخواه از او می
 چون فل بشر طریقه یعنی چون میل حجر بر سر منبت نشاند "اوست" بدیهه "شکل دی را و تش خالصی
 می شنیتش خالصی قدیر است "و قدرت کامل دارد بی واسطه اله "کار ساز است" و از عدم هستی آور
 سمیع است "نه بگوشت و نه پیر" نه چشم "بسیه" بشنو و خواه دور یا نزدیکش بیدار روشن است "اما تا
 شکم است کلامش نه بخلق و زبان که است ولی عبارت و سکوت "بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی کرد

بوده که **«التَّحْسُّنُ عَلَى الْعَرِشِ»** یعنی معلوم است و کیفیت محمول ایمان آن
 واجب و سؤال آن بدعت و برین طریق رفته امام احمد واصل و داؤد و احمد بن حنبل و احمد بن حنبل
 که متاعان ایشان بدعتی شدند و آن عهد الله کلامی و ابی العباس قلاسی و عاریس بن اسحاق
 که اگر چه از بعضی بود و الا آنست که ما سرت علم کلام شوق گفتند و عقاید سلف خود را پسند
 که بر طبق این اصول کلام روش دارند و شوق و اشغال متصالح نظر اندک - تا ما به شیخ ابی
 اشعری و استادش در سلسله صلاح و صلح خلاص پیدا آمد و ما نظره واقع شد و حضرت طاهر
 که «مفسری بحال ایشان می کرد و ما به اصول کلام معاصداً ایشان را استحکام می دادیم
 و این در سبب اهل سنت و امام - که «هم معاصیه که» یعنی آن است که منکر - و ما از اشعری
 گفتند چون اشعری دیگر از ثقات اصحاب ادیان را در فرقه و دیندار حمله صاعقه می زد که اشعری
 از مسائل اشعری آید - که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مری شود صحیح رویت خود دست می زد
 تعالی موجود است - هر کس رویت حضرت حق صحیح باشد و ترجیح آن در و دافعه که می تواند
 احد - بلکه ما - رویت شریف شدند **«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجْهَهُ يُعْطِي طَرَفَهُ الْإِيمَانُ»**
 و گوید اگر مجموع مخلوقات را بهر - نهاده و هدایت و روح که دارد و ما باشد چه ظلم است - در غیر
 ملک خویش که بیدار است می شود اتفاق چیست و بهر نفس بیدار که اگر کسی بودی
 محض می اندی و او را بهر باطل آن متواضع بودی و در نتیجه می ساخته اتفاق کرد و در امانی مکرر
 نفسانی مکرر عسر و بعد از ثوری عثمان و بعد از آن اتفاق کرد و علی بن حنبل و احمد بن حنبل
 و در امامت ترتیب - یست ایشان باشند و در کتب مشهور اصحاب حدیث امام احمد
 حنبل و داؤد و احمد بن حنبل و احمد بن حنبل - در صی الله عنهم رسیع سلف مقدم رفتند و ثبات ملک
 من این مقابل است و لیکن با مسج سلاست امام کرد و ما ایمان آوردیم و کلمات سلف
 و معرین با دلیل شد بعد از آنکه ایمان دارد و کلمات تقدوس - که بعد از ولیم که حضرت که با ما شد و
 میست از مخلوقات و هیچ مخلوق شایسته حضرت که با ما نیست و از شد عایت احترام کرد و در کتب
 هر که حرکت دست کرد و در حکام و ابدن حلقه - پس بدینی ما اصع اشارت که گاه به وقت
 حدیث **«قَالَ لِمُؤْمِنِينَ بَيْنَ الْأَمَةِ بَيْنَ الْأَصَابِعِ الْوَحْشُ»** واجب باشد قطع

بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و بعد از آن نامه را در بیان صفاتی که برای
 از نامه و از کبرای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع
 و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظم و تفرقه نکردند میان صفات
 ذات و صفات و افغالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات
 میکند بعضی صفات را که خبر بشود آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل وجود
 و از تاویل نمیکنند الا آنرا که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم از صفات خبریه گوئیم چون
 نفی صفات میکنند و سلبه اثبات آن میکنند سلبه از صفاتی که گوئیم معتزله را معتزله و لیکن در اثبات صفات
 مبالغه میکنند بهر شبه که بسبب تشبیه رسانند و بعضی اقوام بکنند بر صفاتی که افعال را بر آن گذارند و آنچه خبر
 بان ورود پذیرفته درین نیز در فرقه شدند بعضی تاویل کردند این الفاظ را بر وجهی که نفی محتفل آن باشد
 و بعضی در تاویل توقف کردند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی بر هیچ چیز نتواند بود و نیز
 چیزی از مخلوقات مشابه با وجود و برین و اثبات و متیقن گشته الفاظ که موهم تشبیه مثل التَّحْمُومُ عَلَى
 الْعَرْشِ الْمُبْرُورِ و مثل خَلْفَهُ بَدْحٌ و جَارِدَةٌ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه
 معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن بکافستیم بلکه بان کلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محال
 گوئیم از ساحه عظم کبرای الهی و جاعی از متاخران بر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بظهور
 این الفاظ را بر ظاهر معنی حل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته می آید متعرض تاویل شیم
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم بر آن تشبیه صرف افتادند و در معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فوق
 خام بود و است آن نیز نه در همه طوایف بود بلکه قرائین زیرا که در توریست باطلی چند یافتند که تشبیه
 دلالت کرد و درین امر تشبیه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تغریظ اما طایفه که علو کرده
 و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بجز کبریا و اما طایفه که طرف تغریظ و تنه بر واقع شدند
 یکی از خلق را تشبیه کردند بجز کبرای الهی چون عزله و متکلمان میدانند بعضی روافض از علو و
 تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلفه و آنکه تشبیهی الفاظ که موهم
 تشبیه بودند در خطا افتادند اما طایفه از سلفه که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را
 بر وجه تمام ملامت تشبیه ناساخته اند اما قدوه المجتهدین ائمه الاسلام ابن ابی مالد و رضی الله عنه

مخوشهای پس قلعه و شرا و اودگی ران و اعمال علاج آن کلاماں کوشد که پاک ملیست عهد
اندی فی اعداره است ما مقام کسی شرا و کیده با خلق عدا و سماں اوست امیر مردم و سپه باز و عدا
تمام در دمار و علاج او ضرورتی و فکر که مستوجب حرام شدیده و کمر و جات کس میرسد چشم و نظر
دشتن حضرت عیسی و حواریان کرد . بحسبیکه ایشان آید و انذار رسانده اند . و حواری
سقا آفده اند و حرم جردن از زوی فی اعداره است کوردن و انشامیدن تا شایسته پیش
ایردی کرد و دستاوست مزاج بخشد و اسراف یار دارد و حیدرند و و حزن است این نظام
لعمد دیگران پس بکند که کجای میرود که در و متور و ضرور راه می باید شرا این شامت بر رمان و کس
و عدمت کردن مردم ورد . نمودن میاید و علاج آن حب علیان حجت عانی و فکر نمودن
که حوی و شاسکی اسان را عدا و محبت فرموده و بعیت برکن او معلوم بودن از مخلوق از علی که از علی
سر میرد کابلی و . تی در پیش آید و بیکو کاری شرا و تعمیر نمودن اکثر اوقات از لعمد لازمی و
ضروری و پوسته دست دادن معالجه رسد کانی روحانی و جسمانی علاج لوحستی و چالاکي و روح
عانی است که مدبر آنکام باشد و اندالاماد در مقام بقوتی که ترا آن باشد که قرار نماید و در حجت
از تجاسد معاصی بهشت تقامی است رار انواع و حیها و شائسته آنجا اندالاماد و آگاه به هم و
عیش سرسرد و عیسی مردم و دکت عدا مس سار کن عوی پنجه کس . و همه در و فکر باشد
تساویار و اسوار باشد بر آنین مس تاس بیایم و اجمل با رمان عیسی بچد رمان نقل که ده اندکی
عزانی دوم یونانی سوم رمان لایبی که رمان علمی بل و کست چهارم سرانی و سپه را کلام لفظی
تعلیم ششم از کتاب بر . تان و حقیقه . محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر
نظر اول در عقاید استیان نظر دوم در عقاید ابسیفیان نظر اول در عقاید اهل سنت
و جماعه . اندکبار از مردم معتزل سنت رعمیم اند شلیده و در کت ایشان دیده و در ظل
و محل امام محمد شریستانی آند که در اشارات وحی لایات رسول علیه السلام ورد و پدر است
که امت من بهما و در سه عرقه حاد کرد . نویسنده مجموع کیه و صاحب سجات باشد و ان
عدا و دوست و مال پرید که در کدام عرقه افتاد است کاری مالد فرمود که اهل سنت و
جماعت پر . یا ندکه اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود انانی که مسلکی بود که امروز

و نگذاشتن مردم را مسلح و خوشنود می بید کرد زیرا که اگر هر کسی بخواهد خود قانع بوده و طلب زیاده نکرده
 بخدا و شیر نکرده شیء - چیز است - که بدان چیزه می شود و بر دشوار بیا که مانع زسیه - آدمیان را
 و می شود شیء - غایب شدن برتر می بینیم که بلیس در دل می اندازد تا باز دارد و از فعلیکه کرده است
 عهد - قدرتی است - که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهایی نفس میوه عهد - آنکه آدمی
 ر بوده خوشیهایی کیتی نکرد و باید در اختیار یا صد - کشیم حادثه آنکه کردیم و نیکو و نیکو حق
 دارند باید در عبادت - خدا جز خوش - نودی حق مطلبه با نباشد بنا بر این سعادت مند پاک لا
 چرا که در شب - دیدار خدا روزی ایشان - و در دنیا نیز بیک - بطور خدا را خواهند دید چنانچه
 می بیند چیزهای - اما آنکه ششم پاک دارند باید که با بکنان به جمل سبب بریم و مساعی به بیک
 آوریم آنکه در مقام خلا - اند با جد و کور - راه محنت - که بر بندنا بر آن سعادت مند است
 و سپید - مکان که خوانده می شوند فرزندان چندی رحمت - خدای تعالی چهارده است - از آن
 جمله - جسمانی - و روحانی - و حیوانی اول سیر کردن در - مکانها دوم
 سیر با خلق نشسته - و سوم پوشیدن به بند چهارم جایدن مسافران پنجم - دیدن جایز از تسکین دادن بندبازان
 ششم رسانیدن سیران به مقام و فن نمودن در کمال اعمال روحانی نخستین علم انوار خلق دانستن دوم مصلحت دادن جایز
 ستودن آسان نمودن اندوه کینان را چهارم تنبیه کردن عامیان را پنجم بخشدن آرزو دیکه ها - ششم تحمل نمودن
 بر بی اندامیهایی خلق هفتم دعای نیک - کردن درباره زندگان و مردگان گویند متقی خیرات - و هفده
 محتاج باشد در هر بند - و یکیش که بود و در - اما رعایت - بهرین خوشتر از ترکناه است - که با احتیاط
 ترک عهد - می شویم که خلا - رضای ایزد است - و ترک کاری نهیم که محمودیم بدان کسیره است - که
 اختیار خود فعلی و عملی شنیع کند چون ناحق ریختن آنا و صغیره آنکه در آن - به کار رود چون در دیدن چیزی
 سهل بی آنکه در آن - یار کامل باشد سر دفتر کنا بان - به کبر و حرص و شهوت - و غش و حرص خوردن و در
 کامل و تکبر خود را بزرگ گرفتن است - از دیگران این شری که سر زندلا و حقیر داشتن دیگران باشد و فرا
 و فرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است - نه اطاعت - کسی که سر او آزاد - تا مکره و طبایع
 بنابر - در حرص آنومی بی اندازه است - بظلام و نیوی و شر که از سر نیزند سرقه و در غلبه بازی و سرخ
 و شری - و در وعظا و قسم بد و بوع علاج آن حسنه و سخاوت - باشد شهوت - از دوی بی اندازه است

آفت روح باشد سپید و بی غل باشد اول عقیده درست دوم تو را که سپیدم ابارد
 و چهره برون ماکرقت آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روز و کلان است همام بی مشیا
 و چهره است که حضرت عیسی داخل بی مشیه نموده اول کعبه و نسی افرازدن عاصی عصیا
 خود و آمرزش بدی چه او دانش عیسی است و کتبش و آمرزش عیسی است پس لازم است
 عاصی که حاتم محمدی و علائیه خود یکایک مدعو می کند و باید که دو چهره بی آن باشد که آن کون سر
 سائون معانو کوسری سائون کمی دوری و دستار کاری که بدان سحرانی حق کرد و قوم
 مس درست که هر که مرکب فعال میزدند پس با درسی ساسی که با دای هر کبابی عیسی فرمود
 و معنی او کما آورد و وصایا و کما بر که از عاصی کوش بر دای می شود اگر سرستی و دانش و دانش
 کند و مت ایل افسالی یکبار در وقت روز و کلان است - - - - -
 دانش است که می باشد عیسی در و من مقدس محمدی که حضرت عیسی فرمود این سکریت است
 عیسی مایع را این سکریت لازم است - - - - -
 احتسار خود معاد و مدارای اید و عیسی و اهل عیسی میاید بهتم سر برده و آن شرط است
 که مردود این حکام عقده با سونی و یکم که ما که تانت العزیم و ما میاید و این مخصوص مایع است
 این عمل بر ای رمان اکثر اوقات در دوز و ده سالگی و مردار در چار و ده سالگی در کار است
 و مرد و یک در مار و حور و در این سکریت که یک شود بر سر و این سکریت که میاید
 با درسی بعد از تحقق کردن که مایع در که عدائی باشد و مخصوص که اهل عقد کرده و سرراط که
 یک یک برده و اکا و مسار و کویده امان چهریت که آن عقده درست است پس میاید و یکم
 حد عالی بهام کرده است - - - - -
 مدمع کویده آریا و تانت الی سحر که - - - - -
 و مقر است که او کسی را عطف اندازد و در که حضرت عیسی در اهل مقدس او را چس قتل داده است
 و باید داشت که - - - - -
 که و شده و پیش کشیدن است که جمیع کارها بر یک صلاحت نظام میاید دانش با و حور است
 که و طعامها و چشیم و حور و چشمان آسمان عدالت اعتدال و در دست و اربع کار مردم که

هشتم زنا کن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر مفتاح دزدی
 کن هر چه دروغ گویدین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدانیم نهان داریم
 و آشکارا نمازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بد کافی نباشد تا باشد هم آرزوی زن بیگانه کن
 و هم آرزوی مال بیگانه کن دیگر هیچ چیز است که ناکزیر است یکی اتلع شالی روز یکشنبه و اعیاد و دیگر و آن نماز
 که پادری میکند و در خلوت گداید در هیچ عایی باید بر کس توجه تمام آنرا بشنود و دم کفایت کردن اطلاق کریم
 و سالانید بجا می آورد و گفته یار را بر سر است اول راستی دوم عاجزی سیم درستی یعنی با
 خود را عاجز و ابروی کم دنیا در شمار دو بگوید و آمرزش طلبد سیم کسای در عهد با سکو یعنی چون عیسی
 بالغ شد و واقعه گردید از حقیقت بگویند مقدس که عبادت به و لازم است که هر سال در عهد
 با سکو کنار کند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر که شخصی که معذور بود پنجم عشره دادن یعنی
 و هم از آنچه از زمین روید و از جانوران بهر سبب بیداد و باید خدا را به شکام دعا گویند بدر ما چه حق چنان
 بدر سپردا دوست دارد ما دوست میدارد و سپر خود میخواند و میفرماید که او را بدر گوئیم پس باید از
 معاصی مجتنب باشیم که قایلیم فرزندی او دارم باشیم و اینها میگویم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان
 بر کنده است و این بد دل از زمین کنیم ورنه خدا امکان ندارد در بد خدا را به بپند و از
 خدا در دعایمان طلبند زیرا که حق راضی است که از او امروز باب بیست زمان آئیده خواهیم
 بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخواهیم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بهار سیده تا حق
 تعالی نیز ما را بخشد و همچنین عائی در تماشای حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت آهائی بی بی مریم
 باشد در آن مقام خدا تعالی طاعت بسیار میکند و چنین صورتهای حمزه عایی و صورت صلیب مقدس
 سکر منید به تبار و آن آقا عار و طلع با مریت از خداوند تعالی اول قیس مون است
 و آن " و شوری " اظهار بی بنام خدا و سپردن روح القدس برای این عمل که کونه آب اصلی پندیده
 است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و ایسار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
 هر فردی از کس " نمان یعنی عیال و یان دوم کون فرماید یعنی کینالش بروغن مقدس بنام خدا
 داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهوره باید همه کسان را که به بلوغ رسیدند
 و بوم سینور سیار و این را برتر از همه کرمین پاک میگویند چه حضرت عیسی در بر صورت نمان

نامی اودم مجلسی سام داشت خود را عداای قوم کرد و اما ایشان را سپید که با او مار رسیده و گویند در زمین
چهار کلان است فروز را سر دوسر است که اکا علما کا و شیاطین و عاصیان است دیگر حامی ملت
از آن که آرا را تورو میگوید حامی بایک ملت مردم بیک که بعضی از معصیتها که در آستان سر
و آکا پاک شده هستند خرامند و دیگر عاشق او را بر آوا آن آرا میجو محاسد که آکا افعال با این جاب
در عمام حرام محمدی و دیار عدا و مد تعالی هیچ عداای نیست چهارم عاقبت رجع را آن که آرا
کوسن را بسم گوید یعنی مقام را بسم که این مقام اراج عدا و اولیا است و ایشان مقدس بودند بلکه
استاد کار کام بخش عینی که آرا چون علسی بدن گذشت و مدون تند و آکا مقام چهارم اراج
پاکان را چون از هر دو است خود و دو اراج سه مقام را حامی خود گذشت و چون بعد از گفتن علسی
رسمه سد عاشق تر چهرت و چهل و ده اشا که دانی سر و در محضر ایشان و دیگران بر آستان بر کشید و شد
برین حامی اقتدت آتی است و گویند انکه مگویم علسی بر دست راست پدر خود عدا و مد شده است
راست که می گویم عدا حسم و جانی است عی تعالی را راست و چپ سره است این سخن را می گویند
است که علسی از مجلسی که سپید است همان بر کی و اقتدت دارد که پدر او عدا است و از علسی
میس که دوست و عزیز ترین و بهترین بکال که آسمان است مشک است و گویند اسکله می گویند در این پیش
رو علسی بر آید و او را می گویند و رده و راجه و پدر آن مرد مردم همه رده و باشد علسی را
رده کان مردم بیک آمد و او را در مردکان عاصیان و سوسای عیسویان هیچ کس یافت نشود و که آن
و ولی باشد و در قیامت همه مردم رده شود و مردی بگوید دیگر هر که نخواهد مرد نظر سیتوم در
اعمال عیسویه ده حکمت است که در آیه ای که آمده است پس به اولین علق و او دعوت عدا و بعد دیگر
سه مدکان عدا محسن خدا تعالی را دوست دارد در هر چه دوم قسم بخور نام مدنی عاشق یعنی عادت کس
برستی چون این معلوم شود را عاصی بقیتم معتمد حکیم صاحب بر شاه ناصر حسد و باید عیت ح
است مگوی که او نگاه تا حاجت نماند سوگند بیدم با کد از عدا عاصی و کشنده و دیگر آقا مقود
را چهارم دوست کس و کرامی دارد پدر و مادر را بسم که علسی که ظاهر این سخن است است که هیچ روح عدا
و او را می گویند و آکا چه در ملک بود اگر کشنده در دوسو و باست و علق را او اندوخت و در عادت پس
این بخش اشارت بدان است که در عدا و در آکا می آید و ما شد ساقی کشیم در سخا هم بر کد و کد و کد و کد

این آیه که هر جا می‌ودان هستم خوار و زاری و سر در انداز پاداش گناه خود چون صلیب بر دست
عیسی بار کرده گشتن می‌بردند زنی روی بر چرخ چرخه عیسی را بدامن پاک کرد و بر آینه آن سه صورت
یافت و بخاندن بر دیکی این صورتها دید. پانیه در شهر شاهین که داخل ملک پادشاه پرتگال
موجود است و در هر سال دوبار اورا می‌نمایند و دیگر در شهر میلان در ملک ایتالیه و دیگر در شهر رم
نظر دوم در عقاید یهیه با سم الاله والابن و روح القدس کونیند عیوی را با بدی حضرت عیسی
فلیس یعنی ابن الله را در دل ایشان تبه زبان نیز قرار کرده و بر کز انگار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود
فلیس کسبر فاد و سکون بای تهمانی معروفه و ضم لام بسین جمله زده عیسی را کونیند نشان عیسی را
مقدس است کونیند اجزای عقاید ایمان چهارده است. هفتم مخصوص اوسیه دیوس یعنی خدا تعالی است
و هفتم دیگر با دمیست حضرت عیسی و هفتم نهم اول را کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیلوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت و نخبنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی و پنداره است دیوس کسبر فاد و سکون بای تهمانی مجبول و دوا و ضموم بسین جمله زده حق
تعالی را نامند و هفتم دیگر مخصوص مردم عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس فر شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که برادر از مریم و شیشه و بکاره اوزایل نشد سیلوم
ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید یکبار
پست و بر آورد و اولیای پیشین را که انجاء نظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیلوم
زنده شده بر خوار است ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفعت نوشته است بدر برادر پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای دوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیکب و بد که در ایشان خدا را پدر از آن می‌گویند که هر بان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و کونیند
بالکه خدا سه موجود مجتهد است اما و حقیقه پاک فاد است چنانکه آن موجود پدر است و پسر است و
روح القدس است آبی که از وحدت ذرات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت است
یافت نشود عیسی حقیقی خداست با فنی صلیح پسران مجازی و عیسی از حیثیست اینکه خداست در آسمان از پدر
پیداشده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیست اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی بی پدر اما چون

گشت است و مانند عجم هشتاد و سه سال پهلوان بود در این سال ایام دیر بعد این که
 بنامید سیران هزاره حقان آدم و رابند راسی خود ایشان پهلوان که در عالم آدم مردم آمد
 و دیدند که گرد آدم را در ریس و گریست و گفت خدا که محکم مرا می راکه افریدم از مالای روی
 زمین از آدم با همینه تا آخر و تا مرغ آسمان که نشان پیغم که کردم ایشان را و روح آنرو با یک سطر خدا
 انامی صوفی آدم که در توریست و پیش این ریش دست آوردن نورست شده تعلیم خود از
 از کنار در آسمان در عقاید ترسان مشتمل بر سطر نظر اول در در حضرت عیسی که
 در عقاید بعد از نظر سیم در اعمال ترسان از ترسانی جدا حاصل دید و شده و با دوسی و سانی است که
 مردم بر تال و کود که در پس و در رسوت آمد و اگر که می میدارد و در هزار و سها و جهت بحر
 در رسوت نامه کار او را در بایات نظر اول در احوال حضرت عیسی که گوید و لا اله الا الله
 در سال شصت هزار و یکصد و نود و هفت عالم دو و سر و در صد و پنجاه و هفت سال از طره و روح
 و در سر و در پاره سال از ولادت از پیغم و سر و در صد و ده و در آمل موسی که موسی سران
 شفقت و پیغم که در سالان عمر خود را در خود بعد از نمای شدند و سینه عقیده و پنجاه و دو سال در
 سال چهل و دو در سال فقر و اعتقاد چون عیسی که آمد در کاهسان گفت را سو که مد هم که می
 رده که کوئی پیر مدای مارک مارک حضرت ایشوع را و خداوند که گفت منم چایچه تو گفتی بر آیه نشانی که
 که در پیغم دید آدمی را و در راسب خدا نشسته که در آسمان فرو می آید ایشان که بعد که
 که میگذری چه عقیده و در خطراتی آسمان فرو می آید از تولد عیسی که اشعیه همه که در خود
 راجه می او است که شلیح ارج ایشان سر زده و آن شلیح کلی پیدا شد که در آن روح خدا قرار
 بر آیه و شیزه مار که در و آید پیر و ایانی نام پیر و او است چون عیسی که مار که در سر روی
 آب و پس از جهت در و در اشعیا این خرداده بود پیر دم تن خود در سداک و در حساره یکصد
 بخود و امید روی خود را آنکه نفس که در آب و پس می انداختند چون ملائک حاکم رای بود آن
 نفسی را و در چاکه سر پای حضرت او مخرج شده بود اشعیا این خرداده بود و در سداک و در حساره
 و بواسطه که در خود را در دم چون ملائک که بود آن در کشتن نفسی که اندک است ملائک
 پس شکت مست و می دست ششم در چون این بود آن خرداده که در کشتن بر او بر مردان و در

آنوقت بشهر ع شد خواندن بنام خدا این است: "بصیغه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
 کرد و او را زو ماده آفرید ایشان را و عا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
 شان وزید "آدم همدوسی سال وزانید بشکل خود و مانند خود و خواند میزانش سشتیست و بود آدم
 هفتاد و نه سال و زانیدش مرشد را هشتاد و نه سال وزانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زید
 هشتاد و نه سال و مرد و شد هشتاد و نه سال و پنج ساله وزانید مرا نو شش و زید هشتاد و نه سال و بعد از زانید
 او مرا نو شش را هشتاد و نه سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمرش هشتاد و نه سال و بود
 سال و مرد و شد او شش بود ساله وزانید قنبران را و زید "او نو شش بعد از زانیدن او و قنبران
 هشتاد و نه سال و زانید پسران و دختران و بود همه عمر او شش هشتاد و نه سال و مرد و شد قنبران
 هشتاد و نه ساله وزانید مرملایل را و زید "قنبران بعد از زانیدنش مرملایل را هشتاد و نه سال
 زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قنبران هشتاد و نه سال و مرد و شد مرملایل شش و پنج سال
 وزانید مرملایل را و زید "مرملایل بعد از زانیدنش مرملایل را هشتاد و نه سال و زانید پسران و دختران
 و بود همه ایام عمر مرملایل شش و پنج سال و مرد و شد بار و همد و شد "همد و نه ساله وزانید مرغوج
 را و زید "بار و بعد از زانیدنش مرغوج را هشتاد و نه سال و زانید پسران و دختران و بود همه ایام عمر بار
 و همد و شد "همد و نه سال و مرد و شد مرغوج شش و پنج ساله وزانید مرغوج را و شد مرغوج
 مرغوج را بعد از زانیدن او مرغوج را هشتاد و نه سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر مرغوج شش
 و شد "شش و پنج سال و مرغوج بگوید که گرفت "او را خدا و شد مرغوج شش و پنج ساله مرغوج را
 وزید "مرغوج بعد از زانیدن او مرغوج را هشتاد و نه سال و زانید پسران و دختران و بود
 تمام ایام عمر مرغوج شش و پنج سال و نه سال و مرد و زید "مرغوج شش و پنج سال و زانید
 پسری خواند مرا نو شش را نو شش که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج در "ما از آن خاک که لعنت کرد
 خدا "زید "مرغوج بعد از زانیدن مرغوج را پانصد سال و مرد و بود همه عمر مرغوج شش و پنج سال و
 دو سال و مرد و بود مرغوج پانصد ساله وزانید سام و حام و یافت بشروع کرد به بار شدن آدم
 بر روی زمین و دختران زانیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مرغوج را که خوابانده بودند
 گرفتند برای خود و زمان از بر که پانصد ساله و گرفت "خدا که قرار گیر در روح من با دم همیشه برای کفر"

آمد همیشه و ستاد خدا از ماع عدن برای خدمت مدعی که گرفته شده است آواضا و را از آدم
و مسل را و شش پیش مانع عدل با کربان و ماسق شمشیر کرد و کرده برای بکا داشتن با و در
حاجت و آدم دخول کرد و مر جوی پیش با و آستین شد و را نید مرفا قایل و گفت حاصل کردم و را از خدا
و در و در این برادرش را در حیل و بود حیل شایم که سپید و قایل بود و حدتکار زمین و بعد از
ایامی آمد فایل از پیوه ریش شکلی برای خدا و حیل آورد و را را اول را و که سپید است و از توبه پیش
تو کرد و خدا را حیل و پیشکش و تقاضا پیشکش او توبه نکرد و آمد تقاضا بعبادت نماید در ملک روی گفت
خدا تقاضا که چرا و لکیر شدی چرا افتاد در ملک روی تو با آن اگر حجب کسی مر داشت کسی و اگر در حجب
بهد واره کنایه و امید است و بتو ساق است و تو غالب می تویی را و گفت فایل حیل را پیش
شدن می که بود و در حجب و را حاست فایل حیل را پیش گفت که تو را و گفت خدا تقاضا که می ست حیل
را و در تو گفت نه اسم کنایه ها را را در من و گفت چه کردی آوار حو را در تو من می مالد از توبه
و اکنون لعنتی تو از آن مدعی که کشاد و مر و پیشش برای گرفتن حو را در تو را و دست تو حو را دست
کسی مر بین را بر لید دادن و در تو شش را تو را و ره و سر کردان داشتی در بین و گفت فایل کنایه را که ست
کنایه را بر پیشش بلکد را دادی را و در بالای زمین را در پیش تو بها شوم با تم آواره و سر کرد
بر بایند من یکسر را و گفت او خدا را یکس بر که کند فایل را بهت پشت عقوبت کرده شود با
خدا را می فایل نشانه را و را و را بر که ما درش را آمد فایل را پیش خدا و شست در بین کوا که پیش
خدا دخول کرد و فایل مر پیش با و آستین شد را نید مر حو را و بود آن دال کس شهر و آن اسم شهر را
هم سپرد و حو را نید و در برای حو را و غیر از ایند مر حو را نیل و حو را نیل را نید مر لاج را که رفت
را می حو را لاج و در من می عا و دادم دوم سلا و را نید عا و دال را و بود و در همه سلا
صا حان کله و نام را در پیشش بر دال پدر بر گیرنده چکت و چاه سلا او نید مر بودل تا آن را
مسکران و آبسکران و حو را بر بودل فایل معان گفت لاج را حو را عا و سلا شو بدی من لاج
گوست کسی که تا من که مر و را کشتم رحم حو را و طعلی را حو را حو که بهت پشت عقوبت شود فایل و
بهت و بهت پشت دخول کرد و آدم را مر من حو را و را نید سپرد و را من را که نه که بهاد مرضا
تخی دکر حو را فایل که گفت او را فایل و را می شیش سر رانده شد و را من را شش او شش او وقت

من از برای بهیچن " میشود انسان که گرفته شده است از انس برای بهیچن میگذارد و مرد و پسرش و ملائکه را و بچند زنش و می باشد که این بود و ندید و نشان بر سر آدم و زنش شرمند و نمیدادند و بار بود و حیا
 تر از حیوان صحیح. اما که در خدا و گفته " آن زن آیا گفته است خدا محوید از بهیچ و خشت آن باغ و گفته است
 آن زن آن مار از میوه درخت " آن باغ بهیچ و از میوه درخت که میان باغ است " خدا گفته است
 محوید از و در " مرسانید بله و مبادا بمیرید و گفته " آن مار آن زن مردن نمی میرید که میدانند خدا
 که بهیچ خوردن شما از و گفته " میشود چشمهای شما و میبارید بهیچ خدا و دانای نیک، و بد و دید آن زن
 که خوب " آن درخت " برای خوردن و خوشش آید است. و بنظر پسندیده است اندر خشت " از برای عقل
 پیدا کردن و گرفت از میوه " و خورد و دانیز با شوهرش از خودش خورد و گفته " شدند چشم هر دو
 شان و دانند که برهنه اند ایشان و دوخته اند بر کهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند که از
 خدا را که میفرست " میان آن باغ دریا و از و زوینهان شدند آدم و زنش از پیش خدا و میان
 آن باغ و خواند خدا با آدم و گفته " با و که کجائی تو گفته " آواز تو شنیدیم در باغ و ترسیدیم که برهنه
 ام من و پنهان شدیم و گفته " که معلوم کرد و تر که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام تو را بنا خوردن
 از آن خوردی گفته " آدم این زنی که داده بمن او را و مرا ازین درخت و خوردم و گفته " آن زن
 چشید " اینکه کردی و گفته " من آن مار فریب " و او را خوردم و گفته " خدا آن مار چون چنین کردی
 لعنت است " از از بهیچ و از بهیچ حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
 خود و دشمنی بهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان آن زن او بگوید ترا سر و تو بگوید
 او را پاشنه و آن زن گفته " بسیار کردن بسیار کنم در ترا و در آب منی ترا بهیچ و زنی سپردن و بشوهر
 خود شتاق باشی و او غایب باشد بر تو با آدم گفته است که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
 که فرموده بودم ترا محوید از و لعنت است " از زمین را بسبب تو باز بخوری تمام عمر حیات خود و خاک
 و خاشاک بشکند در راه تو و بخوری هر کجا صحرا را بهیچ پیشانی بخوری نان تا برکتش تو بان خاک که
 از آن گرفته شده که خاکی تو و خاک بر کردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود و در جمیع زند
 کرد خدا برای آدم و زنش سرسینههای پوست و پوشانید ایشان را و گفته " خدا اینکه آدم شد یکی بهیچ
 برای دهن تن نیک، و بد و اکنون مبادا کشد مردش را و بشاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

رافیه میان آب و باشد فرق کردند میان آب با آب و کرد خدا مرآن را فیض را فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیه و میان آن آب که بالای رافیه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیه آسمان
بود شام و صبح روز دوم و که "خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان یکجا و نمود و نمود و خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد و دریا و دیدند که خودست و گفت خدا که سبز
شود زمین سبز و گیاه تخم آورده تخم درخت "میوه که بکند و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آورده تخم را بنوع خود و درخت که میسند میوه که
تخمش درو "بنوع خود و دید خدا که خوب است "بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد
روشنایها بر رافیه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب "و باشد برای نشانها و برای
عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برای فیض آسمان بجهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود و بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی بجز در برای سلطنت شدن شب "و میرساند بار و داد ایشان را خدا
بر رافیه آسمان برای روشنائی زمین و برای سلطنت بودن بر زمین و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوب است "بود شام و بود صبح روز چهارم و که "خدا زایش کرد از آسمان از
کردن جان زنده را و مرغ بر پر و بر زمین بر روی رافیه آسمان و آفرید خدا مرغهای کلان را
و مرغان بر زمین و چندی که زایش کردند آنها بنوع خود و تمام مرغان همه با بال بنوع خود
و دید خدا که خوب است "و دعا کرد ایشان را خدا که بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را در بریا با
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم که "خدا بار و در زمین نفس زنده را
بنوع خود و بهایم و دابة الارض و حیوانات "زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مرغها را و زمین
خود و بهایم بنوع خود و تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است "و کند "خدا بکنم آدم
به صورت خود و بماند خود و ساطع و غالب شود بهایم دریا و مرغان آسمان و بهایم تمام زمین
و بهر جانور جز بنده بر زمین و آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را ز و ماده
آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و که "بایشان خدا بار و در شوند و بسیار شوند و پر کنند زمین
را و بهر جانور جز بنده بماند غالب "شوند بهایم دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران بنده بر زمین

او مکرور است چون مردش شود و خدا و پاره صورت محاذ پاره سات و مات حواس
و امثال آن رو و چون صد و صیت سال بگذرد شب با هم آید صبح بدد اگر در دار حاکم
مست و دره معرب همه کمی کرد آید و عمر رسد شود و از مثلا صد سال زید جا که عظیم شد شود و در
عقاید پس راست گوید هر چه هست در ماضی بیکر اساس دارد و حتی آب و خاک هیو و قابل
سوت عیسی میستند گوید لو کادب لو دانکه عیسویان در تورات دلیل آید در سوت عیسی
قول دارد رسد که اشعیا آن چیز را در ماره خود گفته گوید ابراهیم علیه السلام پیغمبر خود را و اولی
و ولایت را فصل از سوت داند گوید در تورت دعوی حدائی و دعوی ملک و حثت آورده
که که ظالم بود و بنی اسرائیل نامی از رونا برین موسی علیه السلام سعوت شد و او را استم نامید
چون پدر مت هلاک شد و بر در تورت باید که بر او در رسالت موسی (اسرک) بود که
علامت او داشت تا اینکه دلو و او را را گشت در ستادار آنکه در او را حواسی پس شخص را گشت
و او را سلیمان علیه السلام را گوید عیسی می بود آنچه نصاری گوید داوود که گفته کا عقد دستهای را و
استخوانهای را شمر و در ویس همه در یکا کشه شدن بر سر عیسی که گوید این پس داوود در حق خود گفته
و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی می رود می آید سوخی دیگر معنی صحیح گوید و در تورت آمده
که چون می اسرائیل کارهای دیگر خدا را حم محمد علیه السلام آید سر می گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورت
است سو عیسی معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبریم باشد این معنی دارد که می اسرائیل میگوید که
در او مروید و در میباید و درین ساله از حد رده و گفتی بدین هیو و غیر نشان تواند آمدن
و حقه شریعت ایمانی ایشان را نشان است و در دکران و گوید همیشه پیغمبری حاضر و رده میباید که
باشد روح شریعی که در تورت لب لبی چند پاره از تورت نصاری ترجمه کرده کار آرا باشد
معامله کرده بر سر آیتن از تصحیح داده نشان گفته داخل نامه کرده و آن است - لفظ دوم
و صحیفه آدم اسم الله الرحمن الرحیم رحمه در اقل او میش آید جدا را و مرین
درین بود حواس و عالی و قاری کمی بود در رومی و یا و ما دعای و رید بر روی آب و که - خط
شور و شسانی و شد و شسانی و دیده علامه روشانی را که حواس است فرق بها و میان آن حدی
و نام بها و حد و شسانی را و روتا میکی داشت و بود نام و دو و صحیح کرده و روتا شد

شده برده و همگوشی مست پر مظلومیت بعد از اطلاع پاک عیسی سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و میفرمود
 با او خلقی بهر سانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریته و زبور و صحایف دیگر بجهت از سرمد خواند
 و این بدیه از آن پسند و سپردن، هم طبع فرغانم بهم پیش و سپانم رقی بود انهم کافر و هم با هم
 رقی دانارا گویند تا بنیون جمع است، و قد نبی که انیل و پندیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد
 شنیده شد که شایان پیغمبر و سرمد و سرمد را خداوند اشعار نیکوست این چنین پنداری کند
 رباعی سرمد که ز جام عشق تشر کردند خواندند سرافرازش و تشر کردند میخواستند خدا پرستی و
 بشیاری مستش کردند و به تشر کردند در مدح رسول عربی که رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر
 کل پر منج باطن به خون دل ظاهر کل منج زان دیر بر لیدی دیور که بباغ اول کل نه
 رباعی آن ذات بدون که به باطن قیامت، و اتمیه به مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست
 باطل حق نیست، اندازد بجز سرمد بر سر متقین، رباعی ایزد بتر از وی قدیم باورشید چون جن
 کوئی رخت می بخشد این بسکه کلان بود بجز جید جا و آن بسکه بسکه بود بر افلاک رسید فرد سرمد
 که عندی ای پر وای ز نماند و یارش کل است و کل را کیمیه زره زره است فرد در کعبه و
 بخانه سنگ ساد شد و چو با او شد یکجا حجر الاسود یکجا بست بند و شد در مدح شیخ محمد تقی و ارامی نام
 سلطان عبدالقد قطب شاه گفته قطب ای که در عرش را دایره عطیعه کرده بخدمت تصدیق بهر سرمد
 نماند و ارکان شام من جزو را که بجناب قطب چون هدمه زمار بخوری شیخ نصوح سرمد
 بنمود روزیکه نامه نگار از حصار بود باجران نامی که تمایش شیخ میکرد کند «عنقریب شیخ آنچه اندوخته با
 متوجه سفر آخر خواهد شد و میر محمد عید میر علیه مرتبه والای قی خواهد نمود در همین سال شیخ بعرضه حج
 حیدر آباد رواند در هزار و پنجاه و نه در بند رخاوانش از سفینه تن مجبای اطلاق پیوست حافظ کوید
 بلید، روضه خلد برین خلوت، درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشان، لیدل اینجا
 بادب باشک سلطان و ملا، همه در بند کی حضرت، درویشان، از سرمد شنیده شد که ایزد متعالی
 نزد بود جسم، و جهانی بر پیکر انسان و جدشالی دارد و کاه پرکنده بشود چون شعاعی متفرق
 و گفت، در نوریه، در کونراسته که روح، لطیفی است، بپیکر انسانی که مظهر این جسم محسوس است
 رثواب و عقاب آخر نیزه بین دارار، مثلاً عمر صد و بیست سال زلیه، پس بر تمام حیات

در عقد قرانتیان

آنگاه با آن عظیم گم شد و انان ایشان آرد که هر کس و سیر دار و یکی در راه حدار و پیش کد چاکه
 پادشاه حیرا کرد و سپردار دیکه در ویش مار و وعه پده ایشان است که عمارت دو باست
 احث و دیار سپرد ویش عمارت آخرت و سپری که از اهل اعلیٰ تعلق نیست و دوی دیوی هم رسد
 و چون حسد پدید و در رونق شود از پیری از رود و داند سپرد و یا در عدت کد و یکا می کند
 و اهل حق از حسد معارفست مایه از سپرد ویش باوری بر پدید چون ازس و جوانان در ویش مبارک
 آید سپرد پادشاه و سپرد سالاری دیکه را سرورایی کرده کرده کرد و پار میا کت که معبد عظیم ایشان
 است و ان کسند چون از رمارت مکر و دلاست شود بعضی حامی و لاجار کت حیوانی و دلی کت
 و یکاری از کارهای دیوی سپرد و شد و ولیده مو باشد و در کاسه سر و می چیری خورد و بند های
 و ست آدمی را از ریشایی کد را مد و کجای سجد و اند و کجای شایخ بغیر استخوان ساعد مردم کد بازند
 حکمیدار و ده ایم و مرده را با اساس کد کافعی کاری باستند و عتیه خود در نه ایم و کج مرازی کد
 تا آمد و ست کت
 کد و پادشاه ایشان کرد از شش پادشاه را و داند از ارجون کمد و سر و از پادشاه پست پد
 و اهل تعلق آن قوم از قتل و اهل حیوان و از طعام بکار دیس و در محترم باشد و در ویش اسیر کت کت
 کد و در ویش نامه نگار و علمای بایان مسامحی رحمانی محبوب داشت هر گاه مد فاقی مطلب رسید
 ترخان از ترجمه و می ماند تصریح بی رمانان محبت داد و می دیکر است تعلیم چهارم از کت
 و لسان در لختی از عقاید پیو و مشتمل بر دو نظر نظر اول کچ از ران آنچو عید و شد
 اول دوم در ترجمه محمد آدم که در صحفه تورات است نظر اول نامه نگار و ماهی و دان و دشت
 و احار ایشان اتفاق محبت معاد و آنچه در کتب اهلان بود از عقاید ایشان بدان ملقت می کت
 که جسم کاست و بد است و دشمن بد و اما در سال هزار و چاه و هفت چون بکشد آمد رسید آنچو
 سر و آتش شد و در اصل از راد استخوان بود است از کردی که لغت از تاحون گوید بعد از آن
 چو عایدت میون و قرائت تورات مسلمان شد و حکمیات در عدت حرمندان ازان چون
 و سر از الو العاسم تقدیر کتی و جمعی دگر خواهد احکام برائین کار راه در ما عام می رسد چون
 پسد عاشق اسهی چید پدید و سپری شد و دست از همه جدا داشتند چون ساسیان بهر پد و داند

که بیشتر از سر کوبنا بوده که در خفته اند و قلندر گریست گفته این را ز دم قلندر مجذوم و در همچنین گویند که موی از کوه با طوطی سخن گوید و دیده تمسکین کرد و سگهای آراشیدند و صاحب با طوطی که مردی بود سپاهی طوطی را در خواست سپاهی گفته اگر دختر دهبی طوطی را ببرد هم سگمه پذیرفت باز او خندان که اگر زن از این دهبی طوطی از تو باشد که قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدود و چون سپاهی بخانه آمد و باز از خود این را از بکته زن او را نکو بر داشت کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر بدو سپرد سگمه شادان بنزد و کمره غایتش این چیز را پیش از کرد و هر که بنده واقع شده و از شاهی سگمان این کرده بودند که پشتمه آمدند تعلیم میوم از کتاب و زبان و عقیده قرآنی میان مثل ربک نظر ایشان خدای را کجی گویند و مجرد و بیطو و توانا شناسند و بطور او در حقیقت قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را در یابد بی کام و زبان با او صوفی زند این پائینه بود و گوید روح قدیم است و ارواح را فروز تا از اندر روح اگر خود را و خدا شناخت بعالم علوی آید و در نه در عالم خاک در مانا و از یکی از کمالان ایشان نامه نگار شدند که چون نه منطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی بعد و از آسمانها در گذرد و بالا در یابند و در آن بحر کوشی حق تعالی بر آن مشتمل است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی شکوفه یابد که زبان برون نتوان داد و ابد الابد در آن مشاهده محفوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و پسر شده که از آن زشت و بیخیز می نبارد و بنماید چنانکه از بی آن خود را از فلکها ببرد اندازد و گرفتار خاک کرد و در میان ایشان برودیت چون پنهانم بغایه متراض از خوارقی عادی و او آنکه گویند یکی جسته و نفعش قدم او بر آن نمک مانند اکنون انجار از باره می کشند که آن کامل چنان بعد طبعی رسد مردم را کرد و یکی را برگزیند و بجنور ایشان کتابها و بیای خود را بدو سپارد و گوید من بجای تو خواهم آمد پس از بدن که در و بد او با بین خویش مبدفن رسانند پس از زن صبی سپری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشا و شاد از اطله فرماید و بجنور ایشان بیای خود را از شمرده کرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف از زند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد و گویند این کامل برای تحمیل ناقصان می آید و در خانها دارند که آنها را بهترین گویند و

آخره است عراقری آورده طیل یک سگری که با رانکا داشت بر دهن سارکان نیامده و بهمان
پیشتر که با عشا بود در دو دو دست و عرب کردید ساد و مرد دست بنادی ارشاد ایا حش اولم
معموم می شود و بی نامه چهار کاره کامل تا بهما با او فیهی بود و بدستش می گشت و در رانکا
بر آورده گاهی می پود و او که هم چو این کردی و او را که در دهن غنچه بدست است بر گاه در
پساری احاب کوتاهی کم بر مار بدست است این رشته می پود و چه که یکا است و در دست
تدج است نه تکه رانکا است اگر کردی که یکا پدید گشته و دوری کردی که در او را نام می
داد که هر یک یکا نام کرده است و او را که در سکان در سکان قرار داشت بر گاه در دست
باشد و این که سکان کرد و آید آنچه بر آید پیش مسد یا سکی که اند و در خواست انسان دست
رمد و سکی که و یا کند با کام او و دانی بد و در و سکی بدینی که و از این سکان
کام خود خواهد و این طریق بسیار می یابان هم به چنان طایفه را عقیده است که چون
جمع گیر در سدن کاری تو که کسد الله شود چه نفس را اثر می تمام است و در سکان یا امت
و عادات شرعی هند و این سچ است در اکل و شرب قیدی ندارد چنانکه بر تاسل کیایی هند و
دید که اینک مسلمان شدن دارد و گفت چرا مسلمان میوی اگر میل میی چه خوردن دادی سکه کرد
باشن و هر چه چاهای سحر و عقیده سکان است که مریدان که و هر چه بهشت بود و هر کس نام کرد که
در خانه سکی که و او را مانع شود که در دوری خانه سکی نام کرد و گفته اند که سکان اسم جدت است
با و سکه بر دهن شده برای او یکو تر چری پر دور و در سکان را از خیل دور افت و در ساعت دور
گفته یور پارا که مرید کام رانکا داشت در راه به حاجت سکه او را و رانکا کرد و این کار که
رسان گفته است و در جهان بداشت که سکه مانع است حقیقت را گفت سکه با سچ و او خود که
و حجه را است و با سکان گفت بر هم مار است طعام نخت و خورد و در داد و گفت سکان و رانکا
را و در گفت مدینه پید و در سکان امید پیچین قلدری در خانه سکی و دور می قلدر را بر سکان
گفت که مرا کرد و رانکا در سکان گفت من ملک دیکسی ام هر کس قلدر را رس خانه سکه و در سکان
سکه پدید و در سکان می آید در سکان او را نام و سکه گفت چنان سوال او کردی
رانکا و در قلدر را نام سکان آورده و او را میحت چون ماه سکه را در دهن و آن که میثی

که در کشور شمال راجه امیه، عظیم الشان نوبتی الیچی نزد من فرستاد و استغفار نمود که شعیده
ایم دیلی نامشده است. راجه آن چنان نام دارد و سپرد که اعم را چه است. من بشکفتی مانده ام که او نام امیر
المومنین صاحب است. این نامی را نمی دانند و گفته اند که در طویل و درشت است و در میان شعیده است
تو بچی همیشه در بنکی او بودند و آن جمعی نبود اگر می و خدمات، و کار کذا می سپردند و هر کس که از جا
زور کرد آن شعیه پناه با و بر می کرد و مردی بود و تو حد و یکانه این شخصی از حق است. بهستی عالم کوفتی
بود و وجود از او نماند و کرد و فرمود که جهان منور است. بی بود و مشهود است بی وجود و بهر
ایر و متعالی و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ماد استانی از بار تمان بر تو خواهیم پادشاهی بود
بشارت جوری که آن را بر کی قمر خفه گویند و بسیاری به شکار گویند رفت. و آهویی در حلقه شکر در آید بود
پادشاه گفت: از جای که این آهوی بیرون رود و او را بچک نیاورد باز نکند و قضا را از پیش پادشاه
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدو رانند و بجائی رسید که از ترکم شکار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهوی باز کرد و آن چون نزدیک بدان رسید روزنه بود و در آهوی بران زده بگذشت. پادشاه
نیز اسب را جانبد و سر غنچه بگذشت. و پادشاه در دوشاخه بنا شد و دست و پانوی فرستاده
گشت که کوئی عشا گرفته اند و دور در آن مقام بود و تن از زن و مرد که خاشاک کرومیکرد
شد و بدان رسیدند باشوهر که می بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد کوفت این جای زد
عینه تحقیق بای که چون پیش فرستاد او را دیدند شناختند و با هم دیگر گفتند اگر اینجاش بر اینیم
آید زن گفت: این پادشاه است. چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با ما وصلت کند دختر را از پی
پند او را بر اینیم با پادشاه گفت: ندانم و ندانم. پس او را از آنجا برگرفتند و بخت بده دختر بدو دادند
مذقی در آنجا ماند پس او را بکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود در بان حربه بر وز پادشاه
بلرزید و بیدار گشت. دید با لای تخت است. فرمان پندران در بند کی استاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیزه شد و دانست که ظاهر جهان منور است. بی بود آنچه در بیداری بمان می بر دین خواست
و دریافت که اختلاف صورتی و جدائی پیکر حیات است و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متص
هم فانی بر بیار دیوانام مردی. از بهمنان خود را گمانی میگردیش کرد و رفت و روزی بیک
یعنی پاری کرما که مشهور به بابا جیو سپهر کرد و نوشت. مردم گفتند نشین و جواب دادند که

در عقائد مختلفه اهل هند

آخر حضرت حجت مکانی ادرایه عقبت کردار با واد پس از جامه گذاشتن و شکار شدن حضرت
 حجت مکانی در سد کی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر مشاهد الدین محمد صاحب تبران ثانی شاه جهان
 با شاه عمار می بود و چون طمش کل و اوجی بهاس است مار کش - پیش بارخان حواج بر سر آ که در دو
 بهاس بود و حدار بود و عدات ثنائیه کرد و باور بهیامند و در نام و اسمی به که در آن مکان کرد و آمد پس
 و ارج بل عمارات بسج و تالاب یکو ساحت لند و رعفت نمود و او را مواج کاشنجان حضرت شایسته
 و سد کاں شاه جهان که در آن حضرت ظل النبی پیغمبر او رفند عماره واقع شد است و سوال کرد
 متاراج رفت و در آن مکان کمر بار پر شافت و در آنجا میر عماره دست داد و در آن حاکم سپید پیر
 و پاینده هاں که بهر فتح مانک سیده بود و قتل سپید و میر آن و پس از آن سالتگر که آن سکت
 سر او اقلد مایر دمی مانید سالم بر و رفت اگر چه آنچه داشت گذشت و ساد و مای شیده اند
 که شخصی در آن جنگ معرکه و داجت کرد و در که و بهمت پیران را گفت چس میر در و دشت
 هاں حضرت کار عظیم ساحت کی در عماران کرد و در امر بخار پیسید که حکمت نصیبت که کرد و در شایسته
 زدن گفت چس میر عظیم میرید کتم کا طر میرید که تبع لدا حقن کردیم در راه آموز اندن بودیم
 که و امور کار را گوید و در حشم جان گوید است فی السلسله پس از جنگ که در پور به کوار و رفت و
 که آنجا چون بودش در جایی مدینک لاجور و دشوار بود و گزیت پور که و مل کوستان بهاس است شایسته
 و آن سر من تعلق راجه تاراجد که راه اطاعت و سد کی شاه جهان با و شاه می سپرد و دشت و مردم آن
 سر زمین سپید و سالی تله کوه پیکر نویسی که موسوم است به ساد و پوی ساحت لند و راجخان و گران
 در اطراف مدان مقام رفته و به اسم دیارت کاشی آورده و دند چنک کرد و به اسامی سیر و مای اسکوان
 اشان بهت مدرفه می و پور به شکست راجا حیرافه سر و کرد و شکوه کرد و دام او بر و کرد و بهر
 سواد میر و مکر شد و ادان راجا کعبه دایمی شاسم جابدا که ای باجکان شما را دیوی بر سپید
 اگر او دام بر و در اهل کسید راجخان گفت ای حق و تو بهی چس گوید میر و حدان شده پاسخ داد که به
 بعضی کیفیت چون معرکه کشن کند و آزار دهنده و در است و آمد و در و شایسته چسکی توقع ماند و بعد
 او را می پسید راجا ساکت و ماند و الحال بیشتر مردم را را مای آن سر زمین می دیدان کرد و دند
 کوستان تا سر حد فروغ و هتا نام ساد فی صیت مایه بخار از میان کرد و بر کرد و شایسته که دند

گرفتند و سندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سکه گرد و بودند از جانب خود نمایان تعیین نمودند تا در
هر جای و محلی بنظر حاکمان نشاندند و میبایست آن سندان سکه گرد و کردند و چنان مقرر نمودند که اندک و دهی
یعنی تارک دنیا ستودگی این بود بنا برین سکه گرد و بعضی ذرا عهده گیرند و برخی سوداگری و کسبی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع رزق فرستادند و خود بر این بند رسانند و سندان را در دست کنند
و اگر آنچه در سال برای سندان بدهد "رسانیدن سپهر کار کرد آن را خود متصرف شود اگر سندان را وجه
معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بجاری و پیشه می پرداخته باشد اما لاتن بند و دنیا را بدیده و افزا
آورده بگردانند و راه بسیار که که تیر عظم در ثور باشد سندان بر درگاه گرد و آیند و از سندان
ایشان بر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با سندان بزرگ و شود و در هنگام خیمه "هر کدامی این
سندان را گرد و ستاری عنایه گیرند چون شته از عقاید سکه گرد و در مقام تحقیق کشت چندی از شرک
این طایفه که دیده شده نگارنده می آید محل ششم سری گرد و هر کوبند بر گرد و از جن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر در باره شاهزاده
خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوارش مرفوع نموده بود کرده بود و بعد از آنکه قادی
جز و نمودند و در مقام فرمود و مبلغی شرک از وی خواستند که گرد و از دادن عاجز آمد و بعد از آن
در کتب ایشان لاهور داشتند از تاملش افتاد بودند که گرد و از آنکه ملان جاندا و این قهقهه در فرود
پانزده مهور پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهامی سری را برای دیدن آمدنش و دعای خیر حضرت
از بهر اخراج فرمودند و فی الجمله بعد از ارجن مل را در میان تهاکم او آمدنیش گرد و هر بان کوبند
خلافت نشسته و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است و سرجی جانشین است ایشان خود در بخت
یعنی بر تمار خدا گیرند و میدان گرد و هر کوبند بر آن ارجن مل ایشان را مینامند و این نام ایشان
کوبند و از "و بعد از ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشسته و پیوسته از کابل
انتساب جهانگیری جدا نمود و او را و ششوار میبایست مدیعی از آن است که وضع سپاهیان پیش رفت
و بر خلاف پدر شمشیر بر و نوکران نگاه داشت و لشکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب
با قیام مطالبه که بر این جریه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر کوبند را بکو الیاء فرستاد و در آن مکان ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن سکه گرد و ان و سکه گرد و میرفتند و دیوار قلعه را سجد میکردند

سندان
بعضی کتب
باشد
۱۲

شرک
بعضی بزرگ
باشد
۱۳

سکه گرد
بعضی گرد و

و تودر حاله "زندگی و حیات" باز حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خوشبها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسائی تن زاد رومی گویند خوش بازندگی تو و آفرین بر او هست عمر تو
ای سگمدیو ترا نیز ای را چنبد بعد از این دریا نه کیان در دل پیدا شده چنانکه سگمدیو از جمیع خواجگان
گذشت و از آرزوهای نهانی و زمانه و جوهرش خجسته و در آرد و روزه از آدم مطلق گشته بود و بدید
که تو هم هیچ گونه خواستش و آرزو را بدل خود را نهی و نهش خود را از خطهای انسانی و عهدهای جسمانی
باز رهایی و غفل و آرزوی نهی بجز پهای دنیویست که رسیان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این رسیان هر بار باین جهان می آیند و می روند و میزایند و می میرند و چون رسیان خواستش جسمانی در این
از جان خود دور کند و بیکر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکتب خیرین نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواستش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواستش و سعای خود باز میانی مقصود
تو حاصل کرد و و بعد از خود رسی و جیون مکتب هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز مانده بعد از آن سبواتر رکشیدن و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکشیدن
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که را چنبد را رویداده
همین حال جمیع سعادت منانان که مکتب نصیب ایشان میکرد و رومی میدید و در شوق وصول مبداء
و در باب یافتن شناخت پیرو و کار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشد
ولین یقین و این عقیده که را چنبد و ار دکیانین طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
بهستی مطلق و دریافت کمال لذات برهم آرام و تسکین حاصل میکرد و از این عقیده و این بهترین فراموشی
و من آنچه سخنان حقیه رومی داده بود و در باب فایده آخر کار بار چنبد گفتیم و خاطر نشان کردیم که اکنون
نوبت به "اب" و او این نوع روشی کامل است که بروی چیزی اندک انداخته و آینه و حال نهان
میتواند و مانند در جهان کجا باشد تا اینجا سن جو که با شست است فی الجمله بر نعم میدان نماند
کردن نماند در نشاء از ثارات سابق را چه جنگ بوده و با سلطنت صورتی کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکمان معتبرش یده که چون بابا نماند و در
جلوه فرمود و انبوهی از سکمان گرد آمدند و در رسولی یعنی مطبخ کا و رافرتاد چون نچته بنگت یعنی
همچو کرام رنده بنی خورده و برخی ریختند و عاف و مودتا کا و برخواست و جمعیکه در پیچ بودند

که در کوهستان شمال راجه امیتا عظیم الشان نوبتی ایلی نزدیک فرستاد و استغفار نمود که تنهیده
ایم دی نامم می دیند . راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است . من بگفتمی باندۀ ام که او نام امیر
المومنین صاحب است . این نامی را نمی دانند و گفته اند که در طول وادیه و در سه صد سوا شصت
پوشی همیشه در بنای او بودند و آن جمعی بودند اگر می خواستند و کار کنند میسر میزدند و هر کس که از جا
روگردان شد می پناه با و بر می کرد و مردمی بودند و حد و یکانه بین شخصی از حقیه . بهستی عالم گویند
بود و وجود او را نمی دانند و فرمود که جهان منور است . بی بود و مشهور است . بی وجود حقیت .
ایر و متعال . و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما دانستنی از بار . آن بر تو خواجه پادشاهی بود
بشارت جوری که آن را بر کی فرستاده بودند و بیارسی بره شکار گویند رفت . و آهویی در حلقه لشکر داده بود
پادشاه گفت : اندک این آهوی بیرون رود تا او را بچنگ نیارند باز نکرده و قمار از پیش پادشاه
رفت . خسرو از بی او میزدند از لشکر بد و رافعا و بجائی رسید که از ترکم شکار راه رفتن بود پادشاه
شد که آهوی باز کرد و تا چون نزدیک بد آن رسید روزنه بود خود را آهوی بر آن زده بگذشت . پادشاه
نیز آمد . راجه اندر غمخیز شده بگذشت . و پادشاه در دستاخنه بندش و در . و پادشاهی فرج
گشت . که کوئی عهد گرفته اند و دور در آن مقام بود و در آن زن و مرد که خاشاک کر میگرد
نزدیک بد آن رسیدند با شوهر کرد . می بینی پادشاه فردی را بداند که شیده مرد گفت : این جای دزد
منیه . بختی با یکدیگر چون پیش میسند او را دیدند شاهر . ند و با هم دیگر گفتند : اندک از نیش بپایانیم
آید زن گفت : این پادشاه . چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با ما وصالت کند دختر ما را
پندید او را را پانیم پادشاه گفت : ندانند زید . پس او را از انجا بر گزشتند و بجانۀ برده دختر بد و دادند
مقتی و انجا بماند پس او را بکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود در بان حربه بر و زو پادشاه
بلزید و بیدار گشت . دید ما با می گفت : است . فرمان پندیران در بندگی . تا داده بدین خواب از خواب
غفلت . انگیزه شد دانست که ظاهر جهان منور است . بی بود آنچه در بیداری کمان می برد نیز خواب است
و دریافته . که اخلاذ . صوری و جدائی بیکر حیاست . و در حقیقت . موجود ذاتی است . واحد متعنه .
بمقتضای . بیاوردی نام مردیست . از بهمنان خود را کیانی بیکر و پیش کرد . و روزی بیکر
یعنی پانیه کرما که مشهور به بابا جیوسیر کرد بودند . مردم گفتند نشین و جهان بر سرید جواب دادند

آنحضرت خشت مکانی را را نهفت کرد و او پس از جامه گذاشتن و شفا شدند حضرت
خشت مکانی و مدکی حضرت امیر المومنین ابو الطاهر شهاب الدین محمد صاحب خشتان ثانی شاه جهان
پادشاه غازی بود چون ظلمشکی نواحی بپاس است مارکش - پیش پای جان خواهر مرا که در دژ
بجای بود حصار بود حدادت شمس که در ویاور بیاورد و مرا هم که در آن مکان گرد آمد پس
و ارجح بل عمارات فرسج و مالاب یکو ساخته اند و لرخت نمود و اما نواح کاشان حضرت شاه جهان
و مدکان شاه جهان که نهران حضرت ظل النبی برسد و در قند محاربه واقع شد اسبک لاهور
ستاراج رفت و از آن مکان مکرار بود شفا و در آنجا میر محمد به دست او و در آن جنگ میر به پره
و پاسده جان که پسر فتح خان کسیده بود و قتل شد و پیش از آن پس از آن سال که در آن سبک
بر سر او افتد و میر دمی نماید سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت که شست و راه می شدند و هند
که شخصی در آن جنگ معرکه و اداحت کرد و در دشت شیرین را گفت چسب سر در دشت
خان حضرت کار عظیم ساخت یکی از بقران کرد و از آنجا رسید که حکمت صحبت که کرد و در انشای حضرت
زود گفت پس به خیم چسب میرید کفیم کاظم میرسد که تبع ادا حق کردیم را و امور امین بودیم
که و امور کار را گوید و در چشم جان کو پیده است فی الحقیقه پس از جنگ که از پوره بکوار و روت و
از آنجا چوئی بودش در جایی بود یک لاهور و شوار بود و کرت پور که دمل که پستان سپاه است شفا
و آن سر برین تعلیق رانده تا راجه که راه اطاعت مدکی شاه جهان پادشاه می سپرد و شست و مردم را
سر برین شستند و در لای فک که بکری بوسی که موسوم است در دنیا دومی ساخته اند و را کمان دیگران
از اطراف بدان مقام رفته از سهم زیارت مکانی بود و در چلی که بود اما شمس میر و بومی از سکوان
اشان است مدرقه می و دیور بهشت راجا حرمه سر در و شکوه کردند و دام او زدند که در سر
سواد میر و مسکرتند و امان راجا گفتند این بومی شمس خواند که ای را کمان شفا از دیوی رسید
اگر او دام زد و را با ک - را کمان که ام ایمن و کفیم چسب گوید و سر و حدان شده و اسب و اسکوا
ایمنی که است چون معرکه شمس کند و امارده و در استوار و شامه سکی موقع و امید و بعضی
او را می رسید و راجا ساکت و رواند و الحال شست و مردم را و اما می آن سر برین مریدان کرد و او را
که در استان تاسر حد و قوت و حاتم مسلمان است اما به کار از زمان که بر کوه شمس که در کوه

گفته اند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سک کرده بودند از جانب خود نمایان تعیین نمودند تا در
هر جای و محلی توسط کاشته مسندی آن مسند شده سک کرده و دوند و چنان مقرر نموده اند که او در
یعنی تارک دنیا سواد کسب نین بود بنا برین سکمان کرد و بعضی زراعت میکردند و برخی سوداگری و کربوسی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع رزق فراهم آورده خود بر آیین نذر بند رسانند و مسند آنرا در
دگر آنچه در سال برای مسند آزند به بیت رسانیدن سپهر کار که روان را خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیش جز آن نبود والا اگر خود هم بجاری و پیشه می پرداخته باشند لا تن بند و دنیا لایسته را افزا
آورده بکبر و رساند و در ماه بسیار که تیر عظم در نور باشد مسندان بر درگاه گرد گرد آیند و از سیدیان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند بنزد که و شود در پنجاهم خصه هر کدامی این
مسندان را که دستار می نمایند که چون شمه از عقاید سکمان رفت و فخره تحقیق گشت چندی از شرکا
این طایفه که دیده شاه نگار تهمی آید محل ششم سری کرد و بر کوبندین کرواز جن مل است چون
حضرت جناب مکافی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر و باره شاهزاده
خسر و فرزند حضرت جناب مکانی که بر پدر بزرگوارش مروج نموده بود کرده بود و بعد از آنکه قاری
حضرت و مؤافذه و مهاد و فرمود و مبلغی شرک از وی خواستند که و از دادن عاجز آمد و بعد از
مد رکبتان لاهور داشتند از تاملش افتاد بودند که ما و از آن محمد ملان بجا نداد این قصه در شهر
پانزده صوره پذیرفته و همچنین پنج نظام تها نیرسی را برای بد آید و دعای خیر حضرت
از به ادخای فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل را در پنج تها که او را مریدانش کرو و هر بان کوبند
خلافت بنشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریه اگر و هجری جانشین است و ایشان خود به
یعنی پادشاه اکیرند و مریدان کرد و هر کوبند سیران ارجن مل ایشان را دنیا مند و این نام ایشان
مکوبندیده است و بعد از ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای بد نشسته و پیوسته از کاب نظر
انتشار جهانگیری جدا بنود و او را دشمنوار به پیش آمدیکی از آن است که وضع سپاهیان پیش رفت
و بر خلاف پادشاهی است و نوکران نگاه داشته و شکار کردن گرفت حضرت جناب مکانی بنا بر طلب
باقی است مطالبه که بر آیین جریه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هر کوبند را بکو الیاء فرستاد و در آن مکان ماند
و نمی گذاشتند که علماء هم بکلی عذر و در آن پنجاهم مسندان و سکمان میرفتند و دیوار قلعه را سجد میکردند

و تو در حالت "زندگی و حیات" از حاکمهای جسمانی خلاص شده و از خوشبختها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسای تن ازاد تری گویند خوش باذنندگی تو و آفرین بر او و عمر تو
ای سکه دیو ترا نیرای را چمن بدین دنیا دریا ده "کیان در دل پیدا شده چنانکه سکه دیو از جمیع خوشبختها
گذشت" و از آرزوهای نهانی باز مانده و خوشبخت خود را گرد آورده ازاد مطلق گشته بود و بدین
که تو هم هیچ گونه خوشبختی و آرزو را بدل خود را ندی و نه از خود را از خطاهای نهانی و عیبهای
بازر بانی و غلبی و از زودی نفس بجز بای دنیویست که زبان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این زبان هر بار باین جهان می آیند و می روند و میزایند و می بینند و چون زبان خواهش جسمانی در این
از جهان خود دور کنند و دیگر هرگز باین جهان نیایند و مضمون مکتب بجز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچکدام از خوشبختی و آرزو نماند و تو ازاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و دعا می خود باز میانی مقصود
تر حاصل کرد و و بهر ادو درسی و جویون مکتب هم او را توان گفت که از خطاهای جسمانی و آرزوهای
نهانی باز مانده بعد از آن بواسطه کشیدن و حاضران جمع را قضا طلب گردیده گفت که ای کشیدن
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طبعیت و لطافت سرشت خود حالی که را چندان رویداد
همین حال جمیع سعادت مندانی که مکتب نصیب ایشان میگردد و روی میدهد و در شوق وصول مبد
و در باب یافتن شناخت پروردگار چنان سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این تعیین و این عقیده که را چندان دارد که باین طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
بستی ملایق و دریافته کمال یافت بر هم آرام و تسکین حاصل میکرد و این عقیده و این بهترین فرانسیس
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار باراً چندان گفتیم و خاطر نشان کردیم که
نوبت باشد "است" و او این نوع کرشمه کمال است که بروی چیزی اندک نشسته و آئینده و حال نهان
میند و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوگت باشد است "فنی الجملة بر عزم میدان نماند
گرداناک" در نشان از نشان است سابق را چه چنانکه بوده و با سلطنت صورتی کار محنومی راست
کرده بود و مزدیم را بحتی میخواند نامه کار از سکمان معتبر شنیده که چون بابانانکه در "جگه"
خلوه فرمود و انبوهی از سکمان گرد آمدند و در رسولی یعنی مطبخ کا و افرستاد چون نچته بکته یعنی
همچنان آمدند بعضی عذوه و برخی رسیدند که و عاف فرمود تا که و برخاست و جمعیکه رسیده بودند

اندر پیش من شرح دهنی و فصل خاطر نشان من ساز می ش اگر چه از پدر و حقیقه - پیدائی عالم
خاطر نشان دارم و در روشنی ذهن و صفائی دل که از تپا بی ریاض - بسیار حاصل شده
بر حال ارفیق من ظاهر است تا وجود آن را باین تو باز مردم و هیچ کس که از زمان تو بر من
را به حک حقیقت پیدائی عالم را مسکندید و در میان آورد و خاطر نشان کرد و این مسکندید
ما را به حک گفت ای راه مقرر است که در قرار داد و محققین و سخا اهل تحقیق اختلاف می باشد
من نوعی که حقیقت پیدائی عالم ما را بر پر خود سبب شنیده بودم و از زمان حقایق میان او
و اگر گفته به انجای داده بودم از زبان و قایم نمان تو بهان شنیدم و خلاف رسان نیافتم
حاصل است که پیدائی عالم و وجود جهان از روی و اینست فایده دات بر هم مقتضای
اراده هستی طایع است که چون خواش بر هم در میان می آید عالم پیدائی کرد و وجودی بر من
و است و در ریاضت خود را در عالم موجودات باز میگرد و جهان ما و دیگر د و عالمان پس بر
بستی و عدم پوشیده می شود و محو ا دات حق هیچ چه و بیکیس بود و منی ما و در جهان وجود
تر هر کس و است که خواش نصافی دوست تا آنکه تعلق جو لیس که در روی سرشت او باشد در میاست
هزار مدیامی آید و میرود و می نذاید و می سپرد و چون خواش جسمانی و لغتی و اندیشه ما و دوسو
دیگر باین عالم ناید و در دوار رادن و من این دنیا در وسیع تعلق نماند که زبان خواش
سیده شد مسکندید و گفت ای راه آنچه و مودی خاطر نشان من شد تا من بگو که اگر از حق - عالم تو
ماده نماند آری معلوم باید بود راه حک که - که حق - - عالم پس - که بود مسکند
حال شنید می که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی هست و سر و مشر آرا و خواش و اندیشه
جو د این عالم را پیدایم آورد و بکثرات کامل چندین ذات با ستید ظهور نماید و چون هست
و اندیشه اول این عالم طرف میگرد و هیچ چه و دمی ما و دیگر باین ذات پاک ای مسکندید
تو دل خود را که از حقایق جسمانی پاک کرد و هیچ خواش و می مراد کردیده و بعین خود موده که
سطح در می آید چیزی نیست و دو وجود دارد و آنچه کرد می باشد از آنکه و آنچه دست می بود
و است و بعین خود موده و ما که ترا مرثه حوین کت حاصل شده یعنی سو حیکه کسی بعد از روار
رویح او را قالم در حاضیت آوار ترن یعنی عدای مد لای بخل حلاص میگرد و تو در حالت

و پنج متوجه شد و آن روز و آن شب بکشد یو که بر پاشا آمده ایستاده بود بر پاماند و چون صبح
 باز راجه جنگد. بار عام را در خواص و عوام حاضر شدند که روز هم گذشت. همچنین روز
 شد راجه جنگد. از حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند پس کس چیزی نگفت. به هفتم روز
 راجه جنگد. چون دید که نغمه سکندریو از بومته امتحان کامل عیار نمود و تغییری در او پیدا نشد فرمود که
 سکندریو باید رون شکوی گزیده و حرم سرای خاصه بپارند و پیش از آن بر کنیزان و استبانیان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بپایه انواع خورشید مرغوب و مطبوخ و بویای خوش و چیز
 دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته شود شیفته گردانند بعد از آنکه سکندریو بفرموده راجه جنگد
 بحکم سرار آمده نازنینان از اطراف روی بکشد و او بوند و خود نیها و پیرشیدنیها و چیزهای مرغوب
 طبع پریشان آوردند و تعلیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت سه شبان روز
 دیگر راجه جنگد پیش او نیاند و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه سرچاسی در احتلاط کردند و از هر
 راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بدین او رسانیدند و در دوپای او را مالیدند
 خادمی کردند هر چار ابایس یعنی از مایش نمودند آن چار ابایس اقل جلوه نازنینان دوم آوردن
 چیزهای مرغوب. طالع سیوم پوچا و پرتش چهارم دست. دوپا مالیدن است. و مدعای ایشان
 آن بود که اگر شربت و نه نایب و اباقی بزرگه البته میل نفس اظهار خواهد شد سکندریو مانند کسی
 که از هیچ با نخبه بد بر جا بود و هیچ طبع نداشت و از هیچ نوع التفاهه ننمود و بروی هیچ نازنینی
 و ترسیدگی نگاهی هم نکرد راجه جنگد چون معلوم فرمود که اثری از نه نایب در او نمانده و از خواش
 و از روی و مرادی نشانی فرو گذاشته و از داجهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا
 که بود بی جهت بایرون دویده دست. بر پایی سکندریو رسانید که تا آخرین باد بر قوای رگایی یعنی
 پریش کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و کل و از طبیعت غنا و در توانستند
 و آنچه مستعد و از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیاند که باشد ترا حاصل شده یعنی نوشناخته و پروردگار
 رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون باسن بکوی که قمر در آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقابله
 من چه داشتی سکندریو راجه جنگد گفت که عتق و در آن آمدن بدینجا آن بود که مرا از قبتهدا
 عالم ایما کنی بنده عیلم این عالم از وحدت نباتی و یکاکی او پیدا شد و این دوئی و کثرت در میان

ن
باشد
آید

تاریخ قاف باشد اما چون راناسی آن کرده برآمده پدر خود سایش را دید که سرور آن کو مشغول
در میان دات برهم و مراقمه و دایستی مطلق بود - قتلیم پدر کاسی آورده چون از سر لایط دند
هر دم بر جایی مبارک و آئین پرستش کردن و دعوت یافت از والاسس خود که ای پدر
بزرگوار و ای کافی یعنی ای صاحب علم شجاعت حقیقه - حال نامش شهرج و نا که این عالم کیم
نوع از یکا نکی حق و وحدت دات کثرت و یکا نکی می آید و او پیش جهان بگرد یک صورت می
سد و تا چند مدت ماتی می ماند و موجب نقای چه چه می شود و مدت نقای آن چندگاه تا
آمس کمال این دیبا و محقه - این عالم نواحی بی برهم و شاساسی سر و لشکار کردم سایش موجب
التماس سپر میاد میان مال او پیش نمود و از پیدائی که اکثرت یکس چون خاطر سایش متغلی نظر
و اندیشه خود در و مشغول و میان برهم داشت او پیش عالم و پیدائی که لایط قی اعمال یکدیگر
در میان ساد و متوجه - این آن شد سکند یور آن میان شکی خاطر روی داد و خوش میامد که
دست که معقود او هست و او گفت که ای سپر دل مرا مشغول و میان و مراقمه حق متوجه میدار و در
سوی که تو میان پیدائی عالم را تفصیل و شرح میجوایی وقت من تعاضلی آن یکسد و دوست آن
لیکن بر اسان میدی هم کانی که آن است لایط خاطر او بد شد و پیش کسی که مدعای توار و وصول حواله سپر
میهرستم نشو که در ولایت رست تدریست میسلا کمری ام و حکم نام راه آن شهر است و آن ام
صاحب کمال است و کانی بی نظیر وقت حروست و پیش او مدعای خاطر خود را در خوا که او
ما و احوال پیدائی عالم را اول تا آخر و دلیل خاطر نشان چه اید ساحت و ابرمت نقا و ثبات دما آنکه
چو اید کرد و شد سکند یور موجب و مرده پدر بر رگوار پیش والد سرور آمده متوجه ترست شد
و مشو میسلا کمری میدید و یکد شهرت آن ادا و محو رست و سپاسی را راه خوشدل و رعیت برده
در اجمعی یکس بهیچم در زمان او را روزگار شکاست نهشت چون کاه شده بود در گوشه یکد تا
چون درو شد خود را در کاه راه حکم رسانید پرده داران و مدد که که یوسی یعنی مادر و یکد
سپر سایش که قبی و متامم است لعد و مرد با ستاده لیت و باز میاید راه حکم را در و در صف
و ختمه بر و پیش از آنکه حرد سایش بی کمال او بر دم مدعای خاطر او را یافته بود و یکس کت لایط
حالت او را بی از این حقیقت آبرنگار نفس خودی و اناسیت لیس و آن شلیده را خاطر ما و رده و بهیچ

نایق
عالم
مش

برین آورده بود و بپایان کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود برخیزد از شر حقیقت و اقدار
 رها بود و در راه سلوک حجابی و پرده نمائند لیکن با وجود آن سبب تا زکشتن و سالکان کمال را
 حجابی میسر میسر چنانچه آن رکش این یعنی برپای کاران او را ارشاد و توفیق که ده اید پس بهیض
 و ارشاد نمودند تا ارشاد خواهم کرد و اید پس کیان نمود را چند از بدو مترسید میگوید که نسبت
 را از شکم ما و در بنیان آورده بود و فطره بان صدکوان ارشاد التماس است که با من حال او از
 فرماید و بیان کند که او با وجود آن نسبت چه نوعی محتاج اید پس کیان کردید و زکشتن نور
 رنگار شا نمودند و اید پس کیان کردند و مترسید امی را چند بدانکه حال فرخنده کمال تو
 چون حال سکند پور و سکند پور را در یکی و کمال بالفعل این حال است که بشنید و جایگاه او و
 کوشش کرد و در سرگشته بش مردیم از او کردند و بدینا نایند و زانید امی را چند او را نیز این اندیشه
 پیدا شد و اینج که رومی داو که در هیچ حال این علم را غنیا بد و هر چه دیده میشود تغییر می پذیرد
 و از قالی سجالی میرود و یکی می زاید و جهان می آید و دیگری میبرد و ازین جهان میرود و یکی در سنج ماند
 و دیگری در راه و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه در دنیا عالمان و محققان
 اصلا بومی از ثبات ثبات ندارد و قابل دلشکی نیست و آنچه باقی و پانیده باشد می سنزد که کسی دان او
 دید و مدار بر او نرسد و ایم و بیان یعنی دهم را و کند و بهیض و مراقبه یا داناید و آن باقی و پانیده
 کردار با که برهم یعنی هستی و دلاق و وجود با ایزد و بعد از آنکه کسی بود خود را صرف و بیان
 ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطبای جسمانی که قید بزرگ بود و با
 گرفتار آن مسکند و یکبار به گذشته و مانند پرنده پیریا نام که او عاشق آن آید بار که از ابرمیان بد
 هیچ آب و نه دل دیگر هیچ دریاست و به نشد و طالب بیان قطره آب ابرمیان بود و متعرق و
 او باشد سکند پور و اید و آرزو را و در فارغ و آزاد که دانیده همیشه در بیان و مراقبه و
 برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی کرد و دانیده با شناخت برهم و یافته هستی مطابق آرام و تسکین
 گرفتار و چون او صاف بحال کردید و مانند دیگر زکشتن کمال بر باد دل خود رسید با در و نه شدن
 تر از نور ماه چهارده اوتان میکند رانیده و بکم با لار و اوج عزت و بالا بدان
 دیرین دنیا می زود و دنی در آستان میرود که گذار او بهیض بریت که کوبی هست یعنی البرز که

در قیامت که جسم و حیاتی نیست و حق نبوده پدر و سکمان گوید اما آنکه چنان بوده و جسم شد
ولی قدرت خدا مانعی نبود و در آن رسیده که چون آنکه از نیست و در کوزه و آنکه که خادم حضرت او بود
حقول کرد و کرد و آنکه عزت از آنکه است پس از آن کرد و آنکه چنان فوت و تن امر و اسطرین مد کوه
و در دام او چنان کرد و در میان زانکه استر خاک رفت و در آنکه شش در اسان و در کوه و در جن مل چو است
و نیز که نام اعملی نام برادند مثل اول آنکه و مثل ثانی آنکه مدیس غیاس با مثل حجم که از جن مل باشد و گفته
بر که در او جن مل یا عین یا با آنکه مد مد مکنه باشد یعنی کار و دست تا جا داشته و گویند اما آنکه نه
قدیم الدبر را حشمت بوده چون که بدو سپهر ساین که شیر زده او شده و او حق پر و بداد حه را افت که
کجا در پیشان نداده بود و در دم اسوار و پیاده صف رده و ران در را مصالح ملک می پر و جسد
ایمان و اولس از نظر مکیه شتند که طر سکند در کشت که چنین کانی را چندس که فارسی و دل بشکی و یگو
سیر است و حاکم که عالم ظاهر بود در راحت و در سر و می او عالی شده و اکیفت که آتش نه ماهها اعد
ما حد سپاس و سر و می مایه سوخت را حد آن می شید و می بد اصالا موحه بدان می شتند با مثل که در
و سکند بود و آتش در سد را حد بدان کجا میگرد و سکند بود و طر فی چنین را می آس که اگر اگر مد
اگر بد را حد و است آتش در او افتاد سکند بودی تا ماه را حاح نه که مندل را کوفت را حد سکند
ما سکند بود که این همه تمتعه و افسه و اشرال آن که تعلق من داشت سوخت دل من تعلق بر
داشت لاحد هم سوخت و طالی در از میاید و برای که مندل می تا ماه را حاحتی ظاهر است که کدام
یکی با دستکی با اموال جنایت سکند و در حال تا و حیش تا شکست و این حکایت از سکمان کرد
تا شک شد و حقه احوال حک و سکند بود و حرکت داشت که از کتاستر نه بود و است مدیس
گویند و رقم ترفه که سوخت و در کسیران را محمد را مخاطب ساخته گفت که ای در اچند حمت زانی میر
و باد که چو سو طبعی را ایشان بود آمده و در کار و در اتمام کرده از لطافت سرشت و صغالی طبعیت
نیت دل خود و اسوعی و دوده و در کوشن ساخته که حال حقه و در آن معایبه بناید و آن است که مرید
و طالب با بعد از شتعبه با دستهای بسیار و ارشاد و طعین را کسیران در مدتهای مدید میر سکند و در
سیر و طر نیم را و در تود و شتی با و کج نه و آه و چنین کمت شده و در یک که بدو سپهر
که در کمال معانی حلی و سرشت خلق خود از شکم اندر است کجا بی شاحت را بد اگر دره سر

بابانکه باز دندگن بخند. لاجرم زندگانه زن بر پیشانی نماند. ایستادند. او یعنی قوت زن بر جسم
خود نماند. از خانه او برآمد پس پکان آن حال را دیدند کمان بردند که او باین میخانه لاجرم زن بسیار
قوم مطعون کردید و شوهر را از تنفسی باز دید آمد زن روزی نبرد آنکه شد و گفت: "من براه خدا خد
تو بجا آوردم و اکنون مرا قسم میدارند نماند که" فردا در چهارم بود و تا دیر "تو زن میکشود
نخود و روز دیگر هر چه بدخواهند در باره بکشاید باز نماند. خلاق بقال خود در ماندند چه منزلی فتح
و از آن دور چار بایان هم نتوانستند بیرون شد. و ساکنان قلعه نیز جمعی که کمان و ملاح باشند و دشمن
شدند در بد عایان قوم نخود و تا آنکه گذار آن فرقه بر نماند. فاد با کوهند "ندای درویش چاره
این کار چه" پاسخ داد که این درویش و مکر بدید "زنی که با یکسانه آنچه ندارد" بخنده باشد مردم
قلعه زمانی را که کمان و ملاح بایشان داشتند. بعد قلعه بردند اصلاً منینه تیا و تا آنکه هر زنی که در قلعه بود و
بر در سو و سو دند نیاید لاجرم بایستش. تمام در هنگام نازعه محضه بابانانکه. بیا بد خلاق از دیدن
او بخندیدند و شوهر او قربانی او شغل شده او را زشت کردند زن بگفته قوم کور و نخود و "بجمله در
زده کشته در بسته باز شد مردم بگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نماند یعنی اشعار او سر اسر مناجات
و اندرز و موعظه است. و بیشتر خنثی و بر بزرگی باری و تقدیر او است. و آن همه بزبان جلیان پنجاب است
و بجهت بدنه پنجاب در تانی و در و تانی باشد مردمان او را بزبان هند کمرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نماند میان آورده بعد ازین گذارده شود نماند. در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین با
بسیار است. و انبیا و اولیا و اوتاران و سد بان کمال از بندگی حق یافته اند و بهر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و در حلیه تقرب حق نیاز زن جانور است. بیت راستی او
که شوی که شمار راستی از تو ظفر از کرد کار و فرزندان نماند. در پنجاب هند ایشانرا اگر راستی نماند
اگر بزرگ بعضی خلاف است. بفرزندان نماند. بزیاده گویند بعد از نماند. اگر و نماند اندیشه هم سرین که مری بکلم او بجا
نماند نبشت. و پس از کرد و امر در از طایفه بهلایی که مری جانشین او شده پس آن کرد و آمد پس که
از که مریان سودهی است. نبشت. که او را سری کور و نیز گویند بعد از نماند. را آمد پس بهریش از جن
بجای بد نشسته. و در هنگام او سکمان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
آنکه: "خدا است. و کیتی آفریده او" تا در اشعار بابانانکه. خود را بنده ستمده و این را از انجن و پانچ

اگر و سکندر است و سوار اعقاد دارد مالک از مدیاست نویدی طالع ادا که شریان در
 عند حضرت موسی کانی طهر الدین پادشاه امارت بر راه است تبار یافت و پیش
 تسلط و دوس کانی را فاعه بودی دولت خاں لودینی که از امرای سرک اراهمیم
 و مانع می شد بوده و بودی است که ملات دست به ماسد درویشی بد و رسید دل او را
 کرد لا حرم مالک مدکان او رفته از ملات خود و دولت خاں آنچه در دکان و در خانه داشت به
 را تاراج داد و دست ارتعاق و در مد زافا مد دولت خاں را استماع این سخن گشت چون
 در مالک اثری در درویشی یافت دست آردن او از داشت فی الحمله تا ملک را یصاب شاگرد
 یحیی علیل شد اگر دنا مد لی مدار آشا سمد قدری از شیر کا و دنا دار آن پس مد و
 و پس آب و انکا و ما بچورد که چسب کسی با سمدی من آباری گوید و تنی چند مرده او شد مالک
 فایل تو حیداری بود و ما سوری که مسطورق شرع محمدیه و صاحب سر امان داشت و کورت
 حوک را احرام شده رک حیوانی کرده بود و ما عذاب آرا حیوان امر میبرد و کورت خوردن بعد
 او در بریدنش بهشت یافت و ارحل که از طعامی بواسطه اوست چون فتح آمد او ریافت مرد را
 از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل محض مالک است آخر هر کوسدن ارحل کورت خورد و شکا
 کرد و اکثری از میان ایشان طریق او بست که قند مالک چاچه ساین سلیمان کردی او تاراج
 و دودهای دیوهای بهد و رایر سقدی اما بظنه مخلوق دانستی و خالی و مسکه ملول و اتحاد بود و کورت
 تیج مسلمان و در دست و رمار در کرس داشتی اگر امارات او میداشت حیدان در کند که دین
 محضر کجی که مالک از افعال و سرور شده معلول را با نشان کاشت چنانکه در صدوسی و
 حضرت فردوس کانی طهر الدین محمد پادشاه برابر سیم اعلان فرمودی یافت آورده اند
 که در سحر امارت مالک شس در حصار می کند را بد و متعرق و دیار حق شد اطفال اری میگرد
 بر چند دست رفت و رسیدند حرکتی و ظاهر شد ایشان ساعد حیثیم و منی و کوش او را بد و عقد
 و دستش را محکم سقد چون مالک را اسما لای آمد خود را اندان که دید سیمی خانه را با هزاران
 شد چون در سر راه دید و کرد آما کسی در خانه هست که ساعد دوحه را با دها کشاند فی حیدر
 بدرون خانه برده و دای او را کشوده آنچه دوحه بود و داز کرد و در سال از چشمهای مالک

یعنی خاک پرستان ایشان بر وجهی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و هر پاسا زنند و در آن سجده
کنند و نماز بر بند فرقه دیگر بر آنکه ایشان مولود شده را میسر کنند و از آنجا خوانند و جماعتی هستند که
زوالید نیکو نظر ایشان در آید بر تشنگی فرقه دیگر منوس بگمانند یعنی انسان پرستان ایشان در آنجا
را ازاره حق دانند و از امان کامل توجیه می شمارند و بر و ایشان از میان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوسرستان کشته شده می باشند ایشان بر می پرندند و سپید انداخته پیر
خود را و انداخته خوشن دایره سپید گذار و تا جگه که سپید انداخته بدر باید بسوزانند و چون از ایشان سپید
جماعتی بدون خانه پرشین مرده رود و خور آورده که میگویند فلان پیر بر بند و ایشان بدان عمل
نمایند و این صبح چند روز بر پا باشد و اگر فرزندی از نو باشد زنی را بدین خانۀ عمدۀ کنند و هر کس
که بغیر پرسی آید یا زن او صبح دارد و تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جاندار
آزار باشند و کوهی دیگر در کوسرستان کشته میشوند که ایشان را در کوهیند و درین در قهقهه
که برادران یکبار زن خواهند و گاه باشد که خانۀ وزین یا زن و بچه بفرستند آن خانۀ را
بخود آخته از و باشد و زن را اگر و کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طایفه را از دست
بندیدند و ایشان هم جانور از آنند و دیگر طایفه وینند بختند که ایشان را و سپید کوهیند و فرستند
مردم اند و ایشان خدادمی آنچه یابند بخورند و سجد آفتاب کنند و روزی نامه نگاری از ایشان را
که در یک کمال که از قرآنی ملک کلان است و قریب با و دیده واقع شده اما نام داشت سپید
که بهترین مردم که اعم کرده اند و با و دیدار کنست چون دیدار بدین گذارند بخدا
پیوندند و اگر بر زمین کاه شود و اگر مسلمان باشد بنابر تعلقی پذیرد نامه نگاری او که اگر
این همه دیدار بزند خدای تعالی که اعمی اند چاره چیه که می یابند بخورند از کوه کاه و واسه و
موشش و امثال آن با بیخ و او که از بس خدای این طایفه را دورت میدارد و امر کرده که هر چه بخورند
بخورند و دیگر وینند طایفه بختند که ایشان را چه بر گویند اکنون در بندش و در بجلال خور و خاک
رو بر شده اند و ایشان ریختن صحن خانها و پاک کردن مزابل را گویند سپید شاه جوته نام دارد
بدست او جار و بسیه از طلا و با می از نقره و بر فرار عرش و الخلامی خدایتعالی پاک می
کنند و صحن خانۀ خدا را میروند و اینها نیز چون دیدار همه چیز را میخورند تا آنکه بنشیند که معذور

دفع کرد و محل طور آهسته یعنی آنرا عیب و عجز بود و در ورش حشر و در سدد و مگر گسده آرد
 و بیان کوسید و محسوسات شعول شود و آرایاک ماسد و معنی باشد که آراشری معنی و صحت
 کاره گسده و ایشانرا حتی کوسید و گوی باشد باین ترک با اهل تعلق دریا میرد و آرا نشان هر
 در می عدا چارمی پدید آید آرایکی و او داسی کونیه و گوی باشد که بدشت و گوی میرد
 و عید با عرسد باشد و خوشن آرایا آید برسانند این سر قد راس ماسی حراسد در خانه اهل تعلق
 ایشان اگر در می آید یا خوشی و شادی و می دهد و دم به تمهیت رود اگر عجمی پیش کید و مرک عری
 در سدد نگین شود و ماسد و عرسد ماسل و آنداد طعام و شراب می می که ضروری بود
 حلال باشد و ماسی حرام شمارد و مگر که ریاده آرا اطلد دارد و دوری کریه و این فرقه را که است
 حراسد آنچه این طایفه آوت حوت که کاملی است اس فرقه و کیکر و اگر سکار و بحدین طوایف
 پدید و دور و ماسی کلنک در کوهستان ماسی امکه ایشان را سورا و کوسید و گوی و دیگر ماسی
 اند که مد و آرا ماسی کوسید و پدید آید قباب میکند و سادگی رومی و ریج راه - موی مد
 طلائع هیچ پدید و آرد و ایشان بکار را گرفته می کشد و رئیس کوسید و راک نشد و مگر
 را این چار یا نه و کوسید و رئیس است از آن راک است و صاحب بین سیستم فرقه و
 چند همکسند یعنی ماه پرست که ایشان ماه و ملک خوانند و دوشته مهر است متنی بنید یعنی عظم
 و حواس شمارد کوسید و سر عالم اصلی بکهرت و موصوفین است و باوقی و قحمان و این شمار و صورت
 مینی ساعات است و در توان شاحت بعد از حضرت افات عظم است و از حضرت بتر اعظم است
 و کوسید بکهرت آفتاب میر تو سواد توان کسد و صورت فرسارند و پرستد و قله شمارد و موصوفی
 دست یا لایند و آرا عاده بهسد و جمعی دیگر پرستند که کوکب و گویار پرستد و فرقه و دیگر این همکسند
 یعنی استیج سان کوسید و رئیس ایشان و ات حق سجاد تعالی است که آفتاب باشد و گویار هم کس کوسید و کوسید
 کوکب و دیگر همکسند و عجمی پرستد و اتش فرودس پرستد و آرایا آید پرستد کوسید بکهرت آفتاب
 سر متوسط او بران فرقه و دیگر پرستد یعنی همکسند یعنی پرستان و ایسان کوسید و موصوفی حقیقی است
 بعضی طایفه را پرستد و فرقه و دیگر پرستد یعنی همکسند یعنی آب پرستان ایشان کوسید و موصوفی حقیقی عمارت
 و آست لا حرم و دود و عمارت و دیگر پرستد یعنی همکسند یعنی فاک پرستان

در عقاید مختلفه اهل هند
۱۷۵

نوری که بالایی ذات کریم است که تو معالیم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور رسد و ما را برکت
لذات دنیا و دینی ده و در نورانیت هشتل خویش ساز و بعالم خویش اجمال بخش بر آینه سوار ظلاله آن
بود که از جمیع لذات دوری گردید با همی یکی بهما یون توفیر و ذکر و دمارتک جمیع لذات و نبوی کردیم تا وضیعت
مانند تو بشویم و بتورسیم و با تو باشیم کردیم دیگر آنند که ایشان گویند هر چه در سوره لک و هجولک یعنی
عالم علمی و عقلی است "تکوین آن از وجود حضرت" "بسیار عظم است" و ارامی بنیم و کونین یعنی بصیرت و حضرت
پر کاشوشت یعنی نور آمد می سازیم و سن نگری یعنی مجزوات راحی شخیم بر آینه بدو آن یعنی عاقل از وید
کرش "تیره زده دان بند و لاجرم آفتاب را ذات" "نار" یعنی خدای هستی دانند و او با سنا یعنی پرستش
آن که نه اند هر دو طایفه از آثار حیوانی باز دارند و از اجیه و دیانامند و بعد توانائی با مردم نگری کنند و از
پن و دان خوانند و از دروغ و فتن دوری گیرند اند از دهرم مارک گویند و کرسه "یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی بدن نخواهند و صورت آفتاب را بر چه بد قسم سازند و از دیان صورت نخواهند
اما در طایفه اول جمعی است که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره با تار و پیل یعنی
بفکر و نجوم و احکامی که مشهور بدانند و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعلیم بدو و اهرنا یعنی فکر
کنند و گویند که میانی است "میان سن کیان یعنی معقول و سا و دیان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است" و حقایق متولد "بر سبزی بدو و اهرنا یعنی حضرت" فکر و ارشد و عقین اندیشه سمود یعنی مورد
علم محسوس و معقول است و جاوسی حقیق الیوک و لیوک یعنی مدارک و دواعی لم و طایفه درویشان با شنند که
تو ثایا یعنی جد و جد تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شافیه بهم یعنی و هم را از خود دور گردانند
تا بر گرد نور محکم شوند و گواهی اهللام در خواب بدیده و هم است و چشم زخم که هم از فقر و هم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیوانگی که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه و هم است که بر سر دیوان
که محل برابر کام زدن بود و زنده می فم "در و پرورش یعنی بارانیدن بارانها تا در باشند و میگویند و ندین
یعنی جلب اطرار کنند و بس کن تواند یعنی بر سر که متوجه شوند و از بخورام گردانند و از اکم یعنی معنی
خبر دهند و انتزاجی اند یعنی بر کنونار ضاهر مطلع باشند و از خبر و شمر و در خواطر اقران و عوارض عالم
خبر دارند و بر آئینه دل ایشان از اراسر اجزای مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هیناک فاش
کرد و جمعی از مضافان گردانند و پیش تر برین یعنی قاهر العشی "بازند و دفع آن اتفاقی که خدا آن بلیتیه

بدیه" متکلم شده بدیه. اولوزکر. دهمتر. من خبک. کنتم قیسم او قاسم انوار است. من قاسم اسرام
 اینین در که مردم در هند بر یاراند در تیرتی یعنی در زیارتگاهی از زیارت. کاهامی هندوان سناسیان
 گرداندند کاه فوجی از ملکان جلای و داری با ایشان در هند و کادوسی آورده خود بتند که کشند سناسیان
 کاه را از ایشان خریدند بار در گرفتند کادوسی آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان باتماس ایشان خریدند
 ملکان مغرور گشتند. مردم خود شده باز کادوسی آورده گشتند سناسیان این شفته رو با ایشان نمودند
 از طرفین خبک. در گرفتند. انجام سناسیان فیروزی یافتند تا به قاصد ملکان. جلای و داری گشتند
 و کویک. ابدالان ایشان را اسیر کرده چلیه یعنی مرید خوشتن ساختند از سناسیان خبک بسیار دیدند
 شد و کفر فرقه از رقی هند جوکیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقه ایشان گفته شد و کفر
 ساختگیانند و پانجلیان و ایشان نیز متراض اند و عمل بطریق جو که گشتند و ریاضت گشتند و چار باکیان
 که هر جائی رفته خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و دیگر از فقرای هند را بنجیاندند
 ایشان منور. بکوسائین هر یک را مل اند و هر یک اسیر از قوم جاتار. از ده کانیس از اعمال سوا لک غلام
 بنی و ساسنکلا بود و ساسنکلا فرقه اند از چوتمان هر یک را در شکار بر آب و فی تیر و آن آب و بار دار بود
 از شکار آن آب و کپور بر آید که بر و نیز تیری در دیده بود هر یک اس از شایده این حالت. تیر و کمان را بکشت
 و جامه را چاک زد و کریان و ملان از مردم عباشد و دوازده سال با مردم احتلاظ نکرد و بعد از آن
 جمعی مرید او شد و مریدان در هزار و پنجاه پنج هجری از تن بر. و انیلا ایله به. و تاجان و سجد و کعبه
 نیز تندی و هیچ حتی را عظیم شمرد و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقریر حق نسا زد و پرستیدن
 زانجن یعنی خدایتعالی خفته ماندا و لاجرم این طایفه را زانجنی گویند و بکارهای دنیوی در. نمایند
 ترک کج. بر و شعار ایشان. بعضی خلوه. فالین برای آب شامیدن با خود دارند جمعی از انهم اعراض
 کنند از آزار جاندار می نهند و گیاه بنز نیز نبرند و خیر را نوزانند و طعام نپزند چون که شوند بنجانه
 هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلای در و نباشد. مانند چون کسی را شکام گذشتن از تن بود
 از و پرسند که حدیث را بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک. پاریم هر کدام را بکنند بدان عمل نمایند فرقه
 دوا نشینانند و او مردی بود از مدافعان ده نرانی نام که از اعمال بار و ار. در عهد حضرت. عرش
 آشیانی اکبر را پشاه روی بد و لیشی آورد و جمعی بدو گردیدند او را طایفه از. پرستی منع کرد و تبرک

شما بگوئید که "نزدیک" است بوجه مدارا و نامی پراکنده همین بود عینیکه هیچ جوئی ندید در شکم جوئی بزرگ
جمع شده از راه بینی برون افتاد و بوی که به سوراخ بینی جوئی کشا و شد و نه اعنای همین خورد لاجرم
جوئی از آنجا فرار کند "پس اگر قلب در آن مکان است" "و آن مکان اکنون معروف است" "بلکن پور"
مداریان تا توانا از اطراف عالم در سالی یک "نوبت" در روزی هفتین در مکن پور گرد آیند و گویند کور
سل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چه "پازن بهرام کول بهر استخوان درویشان و کمالان بهنو
و همان در آنجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت "که هر کسی سهرنی در "هر اکشاید و شهود" اما
در نر باید کامل است "سهرنی" "یعنی" "که بر سر در" "افکنند همه کمالان و همانان و پند و پیش فرست
اتار و حی و بتبار دیده فریاد روی او کشاند تا آنکه بعد از سه نوبت "بجین" "پیش" "پارفتند" "کر
خود سهرنی در" "او را بر آورد و او را شهود" "او را غلبه" "گویند بر خواستن" "که چمن از شهود" "بنو و ملک
ازو" "در قی بود که کمالان از بار سال با و باشد با عرض لاجرم چمن از درویشان بهند و مسلمان بالار
و ایشان از این در "سهرنج" "یار" "دوم جلایان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری ند و مقبره
او در قریه اوج از اعمال ند و این طایفه خود را شیخ گویند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلایان
را "چین" "کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و غلی که صوفیه را "ندانند و بیک" "پای
خورد و شق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کمالان ایشان مار برینند سراپای او را بخانند و فرو
برند گویند باسی مر قتی علی است "و کژدم خوردن گویند چنانکه علی" "و آن کره" "که در آب می باشد
که رو بپاش گویند و مانند مداریان بر سینه باشند و چون مداریان در سراپای سنج "چیزی بنوشند و پیش
آتش "نند چنانکه مداریان اما جلایان ز ولیده مونا باشند بلکه اکثری چارضر "نند و کر جهان کردن
بخش از ایشان آنچه میند برای سیر خود بر بند چرخ "مردایه" "پیش سیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاه برای ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر "مر گذارند و شجره از کردن
آویزند و عقیده ایشان "که چون عزرائیل به جن روح آید کلاه فرو داده بر چشم آید "تاروی ملک الموت"
که بغایه "کره" "نه بنند و پیر ایشان هر روز نو داماد است" "چه هر جا نام دختر می خواستند
خودش نمود بغایه تا که نامی بخور و شاد شوند و سوار شود و بجای ایشان رفته دختر در پاشخانه آهسته کند
و گاه بجای خود آورد و نکاح ندانند نامه نکاح از جلای پرسید که حامد محمد که پیر شاه "دختر مریدان بی کجا

و خاک بر بدن مالند و ستایش نهادند که نه او را موجد حقیقی غایت و ایشان چه جز بقسم اند
گویند از روحانیا نه بر چهار که انس بر چهار اند و انس و اش پرتو است و هزار شمع است و روشن تر از این که گویند
و یازده و در پرتو رور در نام نهاد یواز و دوازده خورشید پرتو جهیز نه و در پرتو
شمارده کلا یعنی همد ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حجت میدانند و بهر یک و بهر شش منزل
ماه و نوکره یعنی جبهه تیاره و حق بن کزیش که فرشته است که سر او به یک پیل است و در پرتو
سوی فوق و تحت که آنرا است و دسا گویند بدین ترتیب پور یعنی مشرق یکم یعنی مغرب و کهن
یعنی جنوب و اتر یعنی شمال در میان پور و کهن انکی میان کهن و کچم و اوتر و ایه و میان
اوتر و پور و اریان و بهر و و سنون و در روحانیا و ماده است و در کایه نیست و در کایدین و خیل
کالجا چند کلا پرتوی کوماری است و چهار پرتوی چاند است و مانتر ایهوانی پارتی مها که چمی سستی
که زن بر چهار و رکبیران یعنی عابدان و الکل و کاش و پدرا قمار و بش و استاد و رام
اوتار و سوامتر که چتر می بود و عباد و بر همین شد و بالمیک و صا و تارنج رانان که شستل است و ارجو
رام انکره اثر بیاس صا و تارنج مها بهار رتبه بهر دو اوج چدر کنی از دوار و جک و کوتم که پرتو نار و
کلج که چون ابرونه آورده جاد که و اینها زنده جاویدند و پرتو که که بیارسی است و اوزنک
گویند اینها اند بدین ترتیب و کار و اثر بهر دو اوج بهر کوتم چدر کنی است و باید دانست
که درین و گروهی تند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه
اند و آنکه تجرد و در دارند چون اینها اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند و
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهر گیرند و سوالی کنند که آن که چهار پرتو و چهارده خانواده کدام
است و در میان را سالها خد و نه مانند تا چهار پرتو و چهارده خانواده ایشان تعلیم ندادند گویند پیران
دین محمد و مصلی الله علیه و سلم و صا و اراده و دینوی مرتضی علی علیه السلام است
و از و خلافت و امام حسن برید و خواججه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهارتن چهار پرتو
گویند از خواججه بصری و دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری جدی عجیب و از و نه خانواده میدادند بدین
اسامی جمیعان طیفوریان که خیانت طایان جندین کار و و نیان طوسیان فردوسی
سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود و پنج خانواده بهم رسیدند

از این میان پرتو

بالمیک نام تراخته

اشد و گوید در کجاست از ما شما حتی یک کلمه در وری در ویش مسلمان در سر و کان اوشت و اندر شده
چویش ^ش بی برآورده آبک کشتن او که در باغ شد در ویش گفت اگر چه بی دین پریم اینست
پسته گیر و ویش پاسخ داد که مشیت را داد باینه دوپسه نمود و ویش قبول کرد و بشیر حیت چنین
گفتند و پید سیدار دصد و پیه و او شیش بار پدید عاقله شیرازی بیت معاش در پی ار ارد
هر چه خواهی کن که در شتر ^ن - امیر این کما ^ن - ^ن نظر و از هر ^ن در عفا پید
مختار ^ن ابل بنده باید داست که چاک کد انده آمد که سیر امان و عدائیان کر و دیان و شید
رکنان و پیکریان و مسلمانان و آلایان و متدایان و آختان و در دکیان که در ایران و
و توران میانشد و پیه طاس مسلمان و در رفته پها ^ن به سپر شیش جیش اند مسان و پید
سرفق مختلعه هم رسیده اما در با سلسلای ^ن و باید دانست که اصل بدین پید و این ^ن
یعنی شریعت که تمام در پیشتر این یعنی پر سیر کاران بدان به سپر بوده اند و پید که کما ^ن است
عمل میاید و مد کلا میت که هر طاعه دلیل حیت مدبب خود تو اندر آن پها ^ن و شامل همه
و عقیده اسار اساقا جان کرده ام و در کاسیر لخی ما و کم گوید رکن یعنی حق تعالی اول تمام
کولی صی سلور که پها رک دار و در صاف است آن پها پید اند و پها صحت است که هر کلمه
یعنی پها و دار و دیگر وی او هاد و پیرید داشت هو عاست یعنی ^ن و سب دارد و در باب
سب کولی است پها صدر کی آن شش موجود شد و شش چتر هو عاست یعنی چهار دست دارد و در
سیره و در دسی پکر که حریه انیت مخصوص پیده و در سنی کدایعی کر و در دسی کل کل دارد و
در صاف شش کولی است صدر کی و هاد و پیر آن هم ^ن و پید و هاد و شش که است یعنی پسته و
دارد داشت ^ن عاست یعنی پسته دست دارد و در کما و سوار است و در کرد و شش از سیت و چتر
پهل پیر سده و حاکم فایده چتر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و کس یعنی آتش چشم است و دیگر
شویاید که پها و پیرامی پیر ^ن و در هاد و پیر و انگبان و پها ^ن اسها اند چاک بود و هاد
و دیگر ساسان اند این طریق در بارت سست و است اما هاد که آشتن یعنی روید و مکر دن که
سنا سان و در پسته است در کلک هم رسیده و لیطایفه نایت بر اس و دلیه و کر عم اسد چاک
نوشی میان نشان و صومال حاکم شد و پیر وری ماعد و گیر کما اند و نشان سیر سر شد و هاد

است
است

دور ویشان هر دو کرده که جتی باشند هر گاه طعام خوردن بخانههای مخلصان روند و آن قدر عذاب گیرند
که از گرفتن بخشش سرخ تنی از اهل خانه کم نشود از میان چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشانند
همی کردند آنجا که کسی برای آب گرم کرده باشد اندکی بر تانند چنین آب را جمع نموده سرد کرده آتش میزد
مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه سرخ تن که ایشانرا معا آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانندی
اند آتاموی بهو چینه نگیرند می ترسند و زراوند و زنده در خانه خود طعام نهند و آب سرد آتش میزد و چینه
در پذیرند فرزانه خوشی گوید سروریه در کجرا پنجبار دیدم و از پرسیدم که حکایت بخورید باز مردم خویش
باز گوی که بیکان را "باشد که" مردم ما چهار باب بخورد و چاه صاحبان اثنای آزاری بکسی نرسانند
دانش کیار و عاوم غریبه در فرقه با بسیار "ما آتما می بود" و وزن دو تنی خدیر او
میکرد و وزی زن از نامهربانهای شوهرش و ذکر میکرد سروریه پاسخ نداد و زن که "دیگر من بخور
تو نیایم چه کام مرا بر نیاروی سروریه گفت: "من اگر آمدن تو را دوست دارم اما چارائی پس کیای
بر دلش" و دومی در آن میدید زن داد گفت: "چانه پاک بپوش و کیا را سوده بر جامه خود بپوش
تا شوهر بر توهربان کرد و زن بخانه بازگشت و کیا را برنگه سوده خواست: "بجامه مالد که شوهر
در رین لا جرم کیا سوده برنگه مانند چون شد در خانه را بختند که هر خطه از جامه بپوشید
تخته در بخورد و باز پس می افتاد و وزن و شوهر شکفتی مانند شوهر از جبهه خویش حقیقه ان باز جبهه
زن از سر آلتی بچه کرده بود گفت: "مرد خجور" و در خانه کشت و سگ و روان شد همه جامه غلطید تا
مدر خانه معا آتما نید و چنین چیز با در سروریه با بسیار "و خوشی گفتی که من آن جتی گفتی که مردم دیدم
که بقوت اخون که را بکجکت آورد و او را تو می که این مرد سروریه جتی بودند معا آتما نامه نگار
گوید سروریه کان و تابان ایشان بیا زیده است و انداز آنکه هر چند لوف و هزار و پنجاه شش در
و تار که از توابع جو و پور مار و ار "و دیده شد و شی و رام پو جاری در میر تاکه از مار و ار
در یافت: "بکنه نام بانیه را در راول بندی دید و بهو بخوبیهای میان آن که "اگر طایفه
صیادی دیدی از و خریده را و دومی و این طایفه تا توانند در بانین جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها زمین را جابجا راند اگر کسی بزی از جانی خریده آنکه کشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بگویند
اعلی خزند چنانکه دیده شد که از همین درت با کوسپند کرده و شوی را بدینها کشتند انداز می

شنید شار و هم کرده آن اراده علمه خود است و چه نسبت مجموع شارده قسم و اثبات و احسن
 نوع کسی که عالم مصحح است و او را صاحب باده و کتب می آردی و دایان عمارت است از هر یک
 اشخاص و مانند تار و پود که با همه نزدیک جدا الد آنچه معقول است را نام صاحب نظران از طوطی که فرموده عالم
 سلف در منطق صراط غیر معصوم دیده و بدین ترتیب که اکنون میان متفکین است پیراسته است
 نشان و بچین صراط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در میان پیر طاهر چنین بوده است و بدین
 است که اهل فارس می گویند که علم منطق که معصوم را نشان بوده و حکمت هست می کند در وقت
 استیلا ایران مطلق و مرآت دیگر حکمت را نه توانی و رومی عقل کرده و روم و سواد نظر یاز و هم در
 عقاید بود که اشارت می کرد حق طایفه آمد که محلول حق در احادیث و او را اعتقاد بداند اما
 شمس بعوض در احادیث فایده و منکر شریعت هستند و ان باشد در نشان می گویند و ترمی و شرح همه
 سودم اگر کسی در نشان رنجی رسد گویند که مار پس یکی کردی تا آنجا که در عروسی استخوان
 انگار را می رسد که پس در سوراخ سوراخ شده استخوانها را می کشد و در دماغ و فعل است و در
 و همان حمایت در بار دهن جانور که شود و آب دلیر می کند تا جانور در زیر پا می رسد و گوشت حیوانات
 بخورد و پارسه و هم و جانور تا آشامد و سال و پارسه که می رسد تا اگر جانوری باشد و آن تا
 پس آن پارسه را می خورد آب که در بدن جانور رسیده باشد و جدا شده در آب خاکر و اگر پارسه
 و مار و این طایفه اندیشه حشرات و شود و بعضی می گویند در کار که رسد و در نشان این فرقه
 سر بیده و حتی گویند موسی سر و نشان را می چید و چون راه رود جانور بی ارادت و در حق
 مردم است و نشان جانور سر و دماغش دارد و راه را بدان می رسد و قدم که انداخته جانوری را می کشد
 و چون جسد می رسد و مال می رسد تا پشه جانوری و دیگر و در دماغ جانور می رسد و اگر
 و پشه باشد و در دماغ جانور می رسد و پشه را می کشد و نشان را می کشد و حتی است که روی به پشه
 باشد که پستان این طایفه را یعنی حلقه انشان این سر و دماغ و دست دارد و از دقایق قطع می کند
 و در که اندیشه و چون جانور را می کشد آنچه و باید بقدر توانائی و در دماغ او می کشد و ایشان و در
 اند لوگو و پود جاری بود که انانند که عوامی عالی را یکا می پستند و از جمیع قاصص و تعابیر و
 علوم اتحاد می رسد و دست پستند و پود جانور را هم را ساقش کنند و شکله را دارند و در نشان

صرف ایشان که باشد کسی را فریبم آید که بدین دیکه الم که شمرده می شود از دور کرد و دانست
 اقام اول یعنی جسم دیگر را اندری یعنی شش که پنج ظاهر است ششم دل که پیش اهل
 بهند جنس بطریق و بواسطه دیگر قابل تنه گویند دل را که در ظاهر است و دیگر شش
 یعنی شش چیز و شش شش خیا که بچشم نگردد و بگویند ششیدن و به بینی شنیدن و بزبان چشیدن
 و بدست بچشیدن و بدل خیال کردن نکرده دیگر است و دیده شد و دیگر چنانکه پخته و با صوره
 دیده شد کوزه یعنی مبره و مشهوره و مذوقه و مضموسه و معقله ازین سه تا باقیست همه
 حواس را داند و یافته شش شش که شش چیز است شش شش که گویند و این یزده که شش و دیگر شش
 یعنی شش در آن شش شش شش در کت و دیگر سو که یعنی نه اما نه جسمی و دو که یعنی الم و
 این به و دیگر شدیم از اقسام شانزده گانه شش است آن چیز را چیزی بنده شدن است چنانکه
 کسی از دو جسمی بنده و به بین نداند که چیه اکو یا جاد است یا آد میر چهارم پر و جسم یعنی
 و تقریر نظایر چنین اند مگر حکم خوشی یا بدنی پنجم در شش یعنی مثیل چون کوه و سطح یعنی
 کوه آتش دار است از آنکه سطح آتش دار است و فلتت هر دو دار است ششم سده اند و آن
 به بین دانستن بود سفتیم او بر یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از هر دو و درجه اقل را که در خیال
 کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند یعنی حکم و جزو دم را که در مثالی از هر دو است به تیونمانند
 یعنی به ششم تر که یعنی بجه چنانکه گویند کوه آتش دار و در جواب سرانید و دهم ندارد و نهم
 زنی و آن زود یا فتن است و دهم و او یعنی نذا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم
 جلد و در پرتش است اراده غلبه خود کند و دوازدهم و شد و آن عبارت از آنست که طرفه خود
 نگاه نتواند داشت و غیر را همین کوشش تنها کند سیزدهم و او باس و آنچنانکه گوید صورتش ابجیت
 برای آنکه بچشم دیده شود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس مبره است و صورت و دریافته کوشش
 چهاردهم چل و آن معنی را یعنی در گردن است چنانکه یکی گفته این سپر ز کنبل پور شده است در چهار
 او گویند نوک این را از کجا آر و نو اول به بند می تازد است و نو ثانی یعنی عدونه یعنی شعله یازدهم
 و آن در فوخ گفتن بود چنانکه گوید صورت ابجیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده
 است چنانکه کوزه ابدیه صورت نیز جاد و دید چنانچه کوزه بکوشش نماید صورت سیزدهم بچشم نتوان

در مطلق باطل تر است

[illegible]

سوسکارا کند و اندکونید غیر ازین پنج اسکندند که درین بشر و حیوانات و دیگرانست تا طاعتیست و عالم و
 عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد و چه ظاهر است که آنچه از جنای ظهور نیامده و بروز نیامده
 زکی از حدیث ندارد و اعلی و اذنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بیدار طایفه است بر ملاحظه است
 پس هرگز نیست در روع باشد چه بر بانی ندارد و در روع پیدا ازین بیدار است که گفته است هر کس کند آن عملی است که
 در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و او عیبه در می خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چه که چیزیست
 و آتش اندازیم از اجزای خاک شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و یکدیگر در بیدار طایفه است که در پی مردم
 طعاعم پزیده و پزیده رسد مثلاً شخصی از دهری بدی یا شهری پشتری دیگر رفت و در غایت او طعاع
 بیاد او اگر بدیگری در هم شکم کرده رفته راسی شود هرگاه برده رفته نه پیوند و برده که بدی هم بیایان عالم
 و دیگر نقل نموده چنان قائل شود و همچنین یکی از احکام پیدا کند که مجرم مذنب و گناه کار معاقبت خواهد
 بود و نیکو کار و صالح قرین را و نه آسوده باشد این هر دو در روع است زیرا که گناه کار از غایت
 روزه و غایت است و بیداری شب و طاعات و عبادات و دیگر است فارغ و آسوده است نیکو کار بیدار
 با آن بلاها که عذابها است که قمار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از شتهیات آخر از نماید از آنکه چون خاک
 باز آمدن نیست ع باز آمدن نیست چورفتی رفتی اما باید که جانور زنجاند چه از آن خود از میکشند شرط
 عقل آنکه بدیگری از آن نرساند و از نیمنی مردم آسوده باشد و بسیار شوند و آن با عبادی است این است
 خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست
 و او را که بشری باشد آن محیط نیار و شد ما را چرا بندگی امری مظلون موهم بل عدم کرد و در عباد
 و مصالح جاوار چه رسا بود و تقدیم فرستادن که بنیال شود و نمودند و قائل شد و هرگز نبودند
 انگیزش حاصل بلهانه در اندیشهها و راحتها باز داشت عاقل نقد را برین نندید و با قوال در روع است
 و فحاشی جاه دور که آنرا بید و آسانی کتاب نامند و بدین کلمه بشته است و او را بشوند و رقابتها
 کالانعام را بدام آرند و فریاد نباید شد آنچه ظاهر است با و کردن آنرا نشاید ترکیب بدی موالد از جنای
 ارباب است بمقتضای طبیعت و آنچه با هم تالیف پذیر شده و درین که ثبات ترک و بسلامت است و بیاید
 مرغ و طبع است از آن آید بپویانی نرسد و تمایل یابد چون ترک مبتلاشی شود و معا و حضرت خضر
 نیار و بود و بختی که با نختن عروجی بر برین وطن و ناز و نفیم و نزول و ناز و نفیم نخواهد بود و ایشان چون از

بودند نامدیور را بر روی که دند که شاید "بچمن ایشان بنید" نامدیور بر روی رفته و در پیش "بیکد شست و متقارن
بدان تنگه بر که دید و در بدن سو کرد که نامدیور بود و پره کیوان بر دانی که از عرفای کامل است و در
لباس بر قوه ملوه میفرماید و در پنجمی که در باره "سیر اکیان عازم سیر کجرات بود و منی چنان از سیر اکیان
را دید که از دوزار کامی آمدند و ثمان چاه پر بود" و باز دوازدهم و سیر کس بدوار که مقام کشن
از "بزیار" رود آهنی که بر و صورت "حزب کشن از" تافته برتن اوزند کیوان پره با سیر اکیان کشن
این چاه "چهار" پاسخ دادند که این ثمان بشن است "چه پره که این ثمان دار و بشن او را از خود
کیوان پره که "چون روح از به مغارة" کند جبر را بسوزانند ثمانی ازین برتن نماند و روح
خود فنا پذیرد "و دواخی ندارد و بشن او را چگونه نماند و چون با جدا باد که دار الماکه کجرات" رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با خجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پید پاسخ یافتی
مؤذن که "از که که از آنکه میخواندی سبحانی گوید بدی" فریاد کنان خدایا اینجورید این قوم که
شما ای دور می دادند و چون به بند صورت "که از بنا در مشهوره ندارد" رسید حاجتی را دید که از
دریاب بند رسید "کیوان پره از و پدید که از کجای اشی کنت" از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا
ویدی جواب داد و نه بگفت "مگر در خانه بنود حاجی متحیر میاند سیر اکیان را اعتقاد می بریافت" نشاند
کوبینا نام شن باید بر که ازین بگفت "یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلکد این فتوهم بر بند سیر
هم خود را بشنود گیرند اما تار که دنیا باشند و کونین راه ما بر خلاصه پیدا و کتاب "یعنی باید و وسلمان
کازنداریم و جمعی کثیر از سلمان بایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا دید که از خجای سلمان
و سیر اکیان شدند و ازین طایفه نارین دگر نامی را که را مانند می بود که "پای نخ" "ه" "یعنی تم
اول از چهار "پاد سیر و پنجاه و دو نامه بخار در لاهور دیدم و می بود از علایق دنیوی رسته کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو سهر اند یعنی بدی "ما تمدن ایشان" "بدی" "سیر و ز توئی" هر چه
در عالم است "از خود با "پیر آنچه خواستی که توئی پیرانه کوبی از سیر اکیان" و کوبی فرقه از که سیر
پیرانه ترک علایق و خوائی دنیوی نموده از کجرات به پنجاب که مولد و نشاء او دنیا کان اوست "برو
آمده در وزیر آباد که شهر است "از انبیه حکیم علم الدین مخلص "بوزیر خان نزد دیکه کجرات" مذکور است
اختیار نموده اعتقاد بر اینست ندارد و گوید متاضان در نشاء سابق مرد مرا بنحو میگردانیدند و این

گویند و ایشان بشیری تهر و دباط " اذار " بشن قایل اند و حقیقت " اورا جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیرو جو و او دانند جمیع اجسام را اطل استی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت " بنیاید آمدن او در مظاہرہ ع " قایل اند و ترک جوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند را مانج
و مناخ و ادیه و اچار و ادیه و ابلبی که چنانچه گذشت " این چهار قسم را چار " پذیرا خوانند و کبیر و لایه ترا
که از موجدان مشهور هستند " سیر اکی بود که گویند کبیر در تمام مرشد جوئی پیش کمالان مسلمانان و سهند و
آنچه سحر " نیاف " سرانجام مکی در دلاله " به سیر روشن روان را مانند بر همین نمود که روی مسلمانان و نامه یاد
نمیدید کبیر چون میداد " که با جو لایه را مانند حرف " نزد در سیر راه او چاسی کن و در آن " شد " و در
آخر " را ماننا " برای غسل کنبا را رفیق و در تمام که را مانند تن را بر " روان مجرب و با " بطهارت " و او
عازم " ایا باور " بود و سیر چاه کبیر " یک کبیر " چاه براند پای را مانند را گفته " چون بنظر را مانند بر
از حق بی غیر از رام که عبارت " از این دمه حال " جمله همنی نموده " رام کبیر چون از زبان را مانند
رام شنید و " از پای او برداشت " و همین سخن را و در دشتاخته بذر رام رام برداشت " تا مانند را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت " وجود سخن بامی بلند که جز محنت تمان نیاند که نت از کبیر
مشهور کرد " مردم با را ماننا گفت " درین شهر جو لایه نشادید " که خود را شاگرد شما میگرد و حال آنکه
شمار می جو لایه که فرومایگان اند نمی بینید را مانند که " اورا بنویسند کبیر را بیا و روند و چشم کبیر را مانند
افتاد گفت رام رام و را مانند نیز رام رام کو بیان کبیر را تاندا " در آنوقت کشید و مردم از اطراف " و کما بتجرب
و متبع " شده از حقیقت آن توجه " میدند را مانند که " بر همین این عمر کبیر " که بر همین را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آ " بنگار " سست سایش آن آب می نمودند که جمیع کنایان از و شسته شود متعلق
این کلام مکی از برهمنان آب خواست " کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت " با
کرده نزد برهمنان برد چون کبیر جو لایه نشاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از در " این طایفه نخورند و نیاشنا
آر " پذیرفته " کبیر " شما تا حال می فرمودید که با " بنگار " تن و روان از آلاش کناه و و نخ و ذوب
توان " که همه را زایل میکند بر کاین " بطرف " چوبین مرا پاک " نیار و در چندین ستایش را نشنید
و در سهندوان مقرر است " که کل با پنجم پست " نیاز یکدیگر " روزی کبیر مالتی یعنی باغبان زنی دید که
برای یکدیگر " کل میچید " در بر کهای کل روح ثباتی در استرازا است " و برای هتی که کل میبری که قارمک

هشتم در بشیوان (۱) بر شش که بعقیده سوره تکان فرشته است حافظ است و نیز و سپید انگیان صفت
 دایم و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر و کوزه حساس چنانکه گذشت و نیز و بشیوان تمام اولی
 مدجکل است و او را جسمی اند مانند بشر وزن دارد بر ساه که فرشته است نه خالی اشیا و مواد بود که ملکیت
 با دم بود و نه با سر و آفرید با می شش اند از ذات متعالی او جدا چه مخلوق را با خلق راه آمیزش مدود
 گویند هر چه با "جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوئید است
 یکی خردی و دیگری زنی و خالق و مورد آن دار" تعدد صفات است و بدست که باز عاقل صفت است و
 مردم در خور اعمال و خور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
 بند حرص گرفتار باشد و اوج منقسم اند با قسم ثلثه اول ساتک و دوم راجس و سوم تاس حق
 پرستند و باز نموده شده ساتک در خور دکه یعنی ازادند چه او بتو مندی این صفت محمود
 بلکه یعنی بندگی شش شعار خویش سازد و این برکات او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکه نزد
 این طایفه عبارت از آنست که استهول شری یعنی بد و لذت شری یعنی جسم مثالی که درین
 مشایده افتد گذشت تبه بریدگی اول که پیکر مردی و زنی و صورت و زنی و مادی است و منظور و شکل
 شده در سبکیت که عبارت از بدست خرمی سرشت باشد و مقرر غرض آن نجات رسد و راجس یعنی جدا
 این صفت را است و بنوار و نا اثار و نیکوئی و گناه مساوی است کاپی مالک و ثواب و و وقتی خداوند
 گناه بود و باز از ثواب و سیار و در احباده متردد و از ثواب با ایل ثواب و خور و نه با ثواب
 با ایل عقاب و بنجور باشد و هرگز از محیط کیتی با حل نجات اقراران نیاید و اصلا بر تبه مذکوره فایز
 نکر و تاس یعنی صاحب این صفت عدوی مکه است و دشمن اطلاق عاقل و حال و مال و لذت
 استهول شری یعنی بد و لذت شری یعنی مثالی بدن را گذشت تبه بریدگی نخستین که تذکر و تانید
 بجهت است شده در عالم ظلم و تماریکی که اندازند همه گویند معذب باشد از انتقام کثیر آلام بر نگرد
 این صفت خلاصه عقیده بشیوان مادی و هوا چارسی خلاصه مذموب بشیوان را ماندی است که ایشان
 گویند ساتک یعنی این صفت بهای تمیل مرتبه از جنبد مکه است که اطلاق باشد و جهل مکه را طریق است
 که ترک نشمارش فرستگان دیگر کنند و طریقه لباس تابان آن مکه باشد شعار خود سازند و اجتناب از آن لازم
 داند و غیر ذات متعالی شش رسیده و رایا و کند و التجا با غیار او برود و همواره در یاد و شش با

مکه
 بلفظ
 بنحو

در حرکت در فلان سدرای میباشد مائقت - چاره اس جزار وصالی اوی - چون تحقیق کردند
قصه ناموافق سخن حضرت شیخ رئیس با مستدجین امرا و ارکان دولت سراردان پدیری تا وین
رود و او را گرفتند شیخ بدستان شد بعدا چنگاه سری رمت محمد الدوله بواسطه رستم بن عمر
الدوله دلمی ناکم ری به تحویل و توقیر او مبالغه نمود که شیخ مرض العولایی محمد الدوله با حسن تدبیر
گردانید چون شمس الدوله بکجک بلال ابن بدرس حسود که دارالتلالم آمده بود در قتل لنگر نهاد
مکتوب - شیخ اری متوجه قریب - و از آنجا که در رفت و آمد مرض قولنج شمس الدوله و شمس
شیخ رئیس محسب یافتند او به علی بابا رسید و در انت حاو و اعیان شکر و نقد قتل ابو علی کردند و
مکتوبیت چهل و دو متواری بود در طلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ اری را و نیا احتقار و
آنها بکجه استیج مرض اریل شد و در ارت مدح و عفو شکر است بعدا عودت شمس الدوله بهار الدوله
بپرتاج الدوله با دشا هیئت است اریل ابو علی التماس نموده با و در ارت قیام نمایند پدیرت
این حال علاء الدوله بن حجر کاکیار بهمان مملکت شیخ رئیس رسا و شیخ اری رفتن اشاع نمود و در سرای
ابو طالب عطار جمع گشته تی انکه سینه سطر باشد جمع طبعیات و البیات تنوار مقیم رسیده و تاج الدوله
نام علاء الدوله را گرفته بدین به تلمشیخ را در مار و از مار با مار داشت - چون علاء الدوله مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را با صفا برود در او احوال حیات - قولنج رسیع استیلا
و مرض احساسات حرکات ضروری علاء الدوله و فقدا عدا و د پدیرت شیخ را بمحکم مکرر
حون علاء الدوله بهمان رسیع شیخ دار - گفت طبع - مانده و اسایری معاومت مار و
کردن دستار چاره مار دشته علی را در و اموال خود در قمار و اسایج و مار و
لصقق نموده صادق معقوان ایرد پرداخت و در جمعه شهر رمضان سال چهارصد و بیست و هفت
در سرای عروضا رسو و رسید رکی و نموده راعی از جمع کل سیاه تا اوج رحل کرد و همه
مشکلات کیتی را حل هر شد که است بود و در کرج و حل رسیده کشاده شد مکرر داخل امور عریه عجمه
در نامدعالی و غیر آن از شیخ ابو علی بچکان روایت کرده اند که در این وقایع کجلا حکمیت
اشارت احوال حضار و قاصد عصا اریل اوی بکایت است که مصفاان مانده که شیخ کشمیر مانده و
پیشتره و دیگران در بر دیار هم میرسانج و پیچ سری میت که سری رمدانی - (نظر مشتم)

آری نماید و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیم روز و نماز عصر آب میخورد چون این ماه بگذرد آب
در روزه میبیند تا تحویل نیت عظم باز بر سر شور شعر **قَفْزُ الشَّيْخِ كَالْأَبَدِ تَدُلُّ عَلَى اللَّهِ وَجْهًا**
واقفان حقیه بهر نمانند براری را از طلب طاعت فرزانگان با سر "تا آن کشمیر داند جا بلان مسلمان نمای
کشیدند بر اریا و آن بوعلی گویند وزعم ایشان آنست "این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجت الیه کتبیست
چنانکه برتبه تاریخ اخبار است که تار و زبان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن علی
بنیما قدس الله علیه علمای اجمالی پدر ابوعلی از اعمال کثافه بلخ بود و مادرش سواره
نام داشت در شهر سنه صد و سی و سه متولد شد چون بن شهرده سالگی رسید از تحصیل جمیع
فروع کشته آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صدر که اطباء از چاره آن عاجز شده
بودن ببر که "انفاس علی دمی بوعلی صحت یافته چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزم شاه علی بن تامون را الیه را اقبال تمام نمود چون شیخ سلطان محمود سگندین بنام ابوعلی
کردن که مخالف نمیباشد و مشرب و قدامی حکما دار و سلطان دین تعاضد بود و آنکه آورد
شیخ نمود شیخ ازین میراس به ابیورد شتافت و مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان باصورت و آن
بابیورد درید چه محمود صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بانسانی باطراف حکاکی فرستاد تا حکام
و داروغگان خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمجا لاج شیخ
بیماران مرصه یافتند شمس المعالی قابوس ابن دشکرها پسر زاده داشت بر سر ناتوانی افتاده پزشکان
هر چند در چاره او میکوشیدند سودمند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را با این خواهر زاده اش بردند شیخ
ریز بر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد و بی تعلی نزد شیخ با خود که "شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی گفاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را بنویشتند و یک یک بر سر
خواندن گرفتند شیخ انکه "بر نبض جوان نهاده بود چون مذکر جمله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سرای محله بدو خوانند چون نوبت به نام سرای مطلوب رسید
نبض طالع منقطه کرد پس نام ساکنان او را نامی را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
نبض دورتر زد و ترخید مظهری کشمیری گوید بدیه نبض عاشق جز بنام دورست نماید و طبعش
با کمال حکم اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس بانزد و پیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

آمدی که سپهر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه و بچنان این راز را با شتاب نهی
گفت: «بر شتاب نهی دیو به راز و کرمه سوار پای زبیر و غلظه کرانمایه با و داد و به راه پیران پور که
او بود بر دجون از و نیز انسان طلع بنمود به شتاب نهی و پیر سال کسی راز و زو و امثال آن برای در کا
میگشت بعد از شتاب نهی و یوزندان و بدین عمل می نمودند چون کبراجیه دیو که از اخفا و شتاب نهی دیو بود
شده و در ملکه ایشان قرار یافته و سوز را و که از نسیم شتاب نهی دیو است و در کار برده است از نیم
سره که طلیل القدر تو لاجی خان بیک به مار کل کریم و به سوتی را جدار کل نیز از صولت چه بداند از شتاب
روز دوش منبه هم ماه ربیع الاقل سال هزار و شصت و دو در کار از و سپهبدان در فرستادستی و
بصورت زنی بنمایه به تبار بالا اعضا از طلا با چا و دست و در و کوه شتاب نهی شاه که از اینست و
رسول گویند و از این همیشه سزده همیشه سر عفریتی بود بصورت کاه ویشم و وزیر پای راست و در کار
و در و دست راست و برینفچه حره داشت و در دست چار شش حکم و آن حرب بدو مخصوص است
است و وزیر پای چپ شیری وزیر آن تختی چون وزن کردند کسب و کس چهار پنجیری بود و ارجال
هم در هر قریه از قرامی کوسر تمان تند پور و امثال آن آدمی شاه و میکشند و دیگر از اصنام دیوی
سره شتاب نهی که موسوم است به باولی و عتیده مردم اینجا آنست که چون لشکر مخالف بر روی بدیشان
دیوی بصورت زن تره فروغ در از دوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد و بمیرد و شهاب بصورت
لولیان در اردو کرد و هر کس او را بمیل دید و بخاند لاکه کرد و اندام و غریبه و عجب از و بسیار نکل کند چون
در هزار و شصت و سه سپهبدان در تو لاجی خان بیک قلعه کوه چهار که آموار ترین قلاع است
محاصره نموده و تخیر فرموده چنان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه از نیم
جاء را بدو کرد و کند که بتقریر است بنیاید و از مردم و شتر و آله با تار دیوی میگردند و طایفه از مردم
یعنی شاکتیاں هند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره کزین باشند باز بیکانه نیامیزند و شتر
نخوردند مردم را در شیور که رفته بتکر می خوردن ضروری چه در کتابهای ایشان آمده
که خورده را بر پشرا بسازند و بخورند چون کوشش خطایفه آشامیدن می ناکند به و همچی که نتوانند
شتر به عمل نموده و بعضی از سکر است اینجه بجائی بنوشند زیرا که شبیه به باد و از این پانویسند
وسری که کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانسته شاستر دانسته و از پانمان شاستر یعنی علم هند

زن را گویند و نامه نگار گویند که یکی را دیدیم که بر تن مرده می نشست، و اسمی که گفته اند میخوانند و همچنین مرد را بر زیر خاک داشتند تا از هم پاشید پس باز زد و گشت "اما بر بخور و این عمل بغایت مستحب است و تا گویند مطابق دین و اخروی از پرستاری و یوبیا و دیوتا بدینگونه بدست می آید و محله مان زمانه "رون باز در عمل این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بجهت شویهران بازماند مباحتر، نمایند و کام نمایند آنکه زن خود زود مرده نباشد و در صافی عقیده آن سخن دارند و کسانی تر لود چون برین این حرفه بود پرستاری کالکه که یکی روحانیات مآده را "همیکه در چون در هزار و چهل و هشت "هجری بختبر رفد" مدتی بریاض "کند را نید از چنان شرط کار را "باد اسی زنا کرد چه گویند چیز دیگر نیل ناکر زار "یکی هلی دوم شراب سیدم زن بیکانه چهارم گوشه اگر گوشه آدمی باشد بهتر "پنجم ستر یعنی اسم این میزد و اند "که ای را جدا از گوشه نام بر بند فی الحکله چون عمل کس این چنین نام شد احسن بعد مخاطب با ظفر خان ابن خواجه ابو الحسن تر مذی که عالم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خودش که با کس این کمال ربط و تعلقند آشنا شد التماس نمود که بر بختیان فیروزی باید تر کرد که "تسخیر قبت توان کرد اگر موجه فرموده عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان از جانب این هم توار کرد و نزد فرمود و جمعی از لولیان را یقین کن که پیوسته از من جدا نمائید چه در کیش با تولى امیرش ستوده تر از زمان دیگر است لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب مسکرات دیگر بزم مآهی نباشد و کوه سفید کنیز برای ما کشند حراچ و مصاح اطعمه مآده باشد ظفر خان بدینچنین کوساینج بود و عمل نمود و چون به تبه انگار که فیروزی کرد "و مؤمن باز آمد انجام مہبان کوساین و ظفر خان پامی بخش مہبان آمد کوساین از در "ظفر خان برون رفد "مقدار بدین ظفر خان بنابر نزاع منی و نه کشمیر سبک شد چون مغرولش کرد و بد کابل رفد "محمد طایر نامی از خوشانش در دید "الخلا چند خنجر جان فرساید و زود مدها بدان بیار بود و بعد آن زودی منصف و جاگیرش تغییر یافته بسیار گرام در لاهوری منصف بود و نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج تر لود چون را در کجرات بن اعمال پنجاب دید که "از بخش من آنهمه "بظفر خان رسید عرفی شیرازی گویند "غایه جدی رو کفر انگند اگر کمال پذیرد و منم پرستی باشد و "ابن انوش فرمودی که محققین حکما که اند در دعوات "تبار و منار "بشرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس شمره ضروری "و در دعوات "ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناکر بر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی را فخر خود گویند بعد از سال از کجرات مذکور همادین نامی را دیدیم که شب به پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم ساکن

و عقیده شاکستان

است که بهود در ده اسور آمد و در مقام سنان شود و گوشت سوخته دادند و خورد و مار را بچ
 مردم خود در آگاهان معیت کشید و آراشت که پو ما آمد و اگر پرستی یعنی آن بکار شد و سوار
 شیر شانس و قهر است که در بد کیرا دست رسد و شاکر و آن و مردیان برای استاد و جوت
 و دخت خود در بد و دانیان و فلی مادر و حوا و غمه و حاله و دختر به جابر باشد و طلاف بهود که دخت
 از حوستان و از قبیله کبیر بدی که از دانش مدان این طالع را نامه بکار و بدیکه کانی از زوالات
 خود درین من مطالعه نمود و در آگاهان یافت که سوای دختر خود هیچ رمانی بر آن سمیت شروع نگذاشت
 و نمود که این قول برخلاف کار ندیم ابطایعه است و در اسنانی اما چس چیری است از محل رطل
 نکات نمود و گوید در آن برای جوین است اگر چه مادر و دختر باشد و علم ایشان هیچ حیرت کالنج
 بود و سدی او را کام دان گوید و گوید اگر رفتن با هم میسر دیا بر آنکه رکه دارد سزاوار این است
 چه دلیل کار بهر دولت می آید و المی یکی این دولتی می شود و میرد و مان مایه کردن و دیکر است چه
 مردان هم از عا حرد و در آن هم و بر چهار انسان پیدا آید هم چسبی بود و در آن تقسیم کند آراشت است
 شکست پس بر راند و کردن که با جنت عظم و خوشنویس را بر رک دهد و دیکر کسان خواهد بی جنت
 و شکان و در دانیان عظم حیرت شش آدمی است که آرا سید آمد بعد از آن گوید بی قتل کا و پس آن شهید
 مدنی است که پیش آن منی حرات کر چون کلا و دیک که نوعی از عادت است که آرا بد و حوهای حاوران آنکه
 ممکن باشد در جم رک قرار آید و در آن شخص ماکه بدین در آمد و ساند و در آن حو بخور آمد و در دیگر
 و بر کد می آرا دانیان چس و شش بار و شش کند و آن عمل را است و آمد و آن صاحب علی الشی و عقد
 این و هم است که هر ملک در آن دشت را دو کور و آن پرسید یکی نام که بر سر از حورری و نظارت خود
 و دیکری دیکر که آن حو دیکس و در آن ایمن و پاکی بعد در آن ایسا اثر دیکر باشد و آمد و گوید بهر دو
 و دیویرا دسایب یعنی بهر دشت و داده و شش را بکری است که بدان صورت و در انصو کسید و در میان
 اما بیس پس ساری شش داده و مشر و بد چون ماه و حو دیا و آن بکله محاسبه نکند و آن دوی
 تقویر باشد و حو دپهان و لو که شویر اوست و در آن یکام اسمی که مود و اند و آمد و گوید و در و در
 حواس اسم اثر مشر و بد و دیوی است ماسته دست سایش او را خواهد و رای دیوی دیکر با دوسا
 فقه کشند و بر ساری نماید و بعضی در نوهار از ای میداند یعنی بلکه و جیدی و دلسی و دلسی بر ساری

مکده یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت "مار" طاعت و عبادت آن جهان فریب نماند
 بجای آورد و راه پر تمار می این یکم از دست "نند بدو این دیوی یعنی روحانی و جمیع حیوانات
 در شش دایره که از او شش حلقه کونند میباشند تمار "ماق نیلو فردر ساق نیلو فرشتش حلقه است
 سول او بار یعنی نشسته "گاه دوم سربور که یعنی نافه تا نیمه سوم سوادستهبان یعنی جای استواری
 آن فوق ماه است "چهارم سربوری یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده و مقصود و مظهر آن از سده دنیا
 تا چهره گردن و ششم کلتیا حلقه یعنی دایره نار و آن ابرور "این است" شش حلقه فوق آن اند
 است "یعنی روشن روانی و منفرد و حافی که تار که میان سر باشد و در آن مقام کل کل هزار بار
 و این محل مقرر دیوی یعنی جهان فریب یکم "و درین موضع بسیار اصل خویش آری سده "باتما جسد
 هزار آفتاب کیتی "در حین طلوع انواع طایری و پیاچین و اقسام کلبا در سرور گردن دارد و بسیار
 عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و نور ساعطرا کین و معنیر ساخته و ملقب لباسهای فاخر
 کشته بدین سبب "که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت "صوری و ظاهری و پر تمار و ویندکی بانی
 و معنوی شاید پرداخت "طاعت" ظاهری بهیکل و بیکر او ساختن و بالتزام یم و یم که نمیشد تمام با قاسم
 اند و در یوک شاستر باز نموده اند و طاعت "باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین جدا
 تصور دائمی و مطیع را بکند "یعنی خرمی و سرور این سر او مکده "یعنی "سکاری آن سرانی و ایم الوجود روحی
 و نه بشود طریق عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن هادو که بهوانی را
 زیاده بر شوهر "این فرقه برتری شریک می پسندند اگر چه پسندوان دیگر نیز بر "مار لک هادو
 مذکور فکر را خوانند و به کونید برای عبادت "ذکر که چون دلمان و حیوان از موجود می شود او را سبب
 سزاوارتر است "خاصه لک هادو را و همچنین بود جای بهک کنند و باین پر قش و بهک "افج را کونید
 از مردی که با دلمان "یارش او دشمنه شد که عتیده ایشان است" که محراب ساجد اسلام اشارت
 به بهک است "و منار عبادت از لک "بودن بارین محراب بمنار با هم میباشند و اکثر جا جمعی کثیر ازین
 اکنشین دارند و اکی درین طایفه بسیارند و اکم طریق است "که در آن این شراب خوردن ستوده است و
 بجای ساغر در کار می آید که از کپال کونید پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
 انسان شایسته دانند و از بل خوانند و "بهامهان بهوم که از اشوسان نیز کونید روند و آن جانی

تقریباً صاحب حال مدید در ایام پادشاه میر و مدد و صوفیه قراناس سپرد و دختر در شاه و دیگر مدد تا هر
عمر ششیم که خواستی با ایشان کردی با خود گفتیم که اگر اس عمل در مدد سبب ایشان شود و مانند نسبی است دریا
تو جوان بودی و چون از غلار اسان پسیدیم منکر این کردار بود و بدین حکم پادشاه قائل بدین آیین یکستند
مردی در سبب است پس بخود گفتیم که پادشاه، امیر حق است سرکاره و اورا نظر رود و در کیش خود بهادر
باشد و خود که منکر آن کیش بود در آن دین بودی ستوده حیت و کفایت کسی را که در دین خود بهتوان
میت می توانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد و پس او به خود دست و صاحب نیست آنچه میگوید
و آن ثبات است مدست امیر گرامال بهر دو چهل و هشت مدد کشیده امر بخار در باب فردا
خوشی که مدد بهر حسن یعنی چنان که از روی بود در اوج بحر و سعاد با امیر کاشی که خوشدل بود
آن وقت یک ریختی و از استخوان شیر را و روی و موسی استخوان را بر روی و صیغه مرغ را در آن گنجه سر یک
کردی و اشالت آن را در سمار و ده شد افی شاسان که در او ده سال بهرامی شنبه که معروف به سدی است
طایعه را تا دیر گوید و آنکه میگویند و در حریف رسد موسوم می یابد و امثال ایشان در استار
به سجدان مطرانه بهار رسیده اند که بکاشتن اسامی آن کرده اس باه و اوراق پسند ساخته و بعضی این
گروه صاحب ماه و ثروت باشد و جدید تحصیل با خوشی که داند و مراک و طالعین و پرستار و شکار
پاده و سوار همراه دارد لظیف هم در اعتقاد و شاکتیاں و اس طایعه را عقیده است شوی
ما و یو که رعم این است و بعضی فرق در کترین ملاکه و عظم و حایاست رمی دارد که او را با یک
گوید و آن چهری زربک جیری دیگر مایه می هر چه را چاکه بیت شاساد چون شرا را آب و این رو به
اصل و ماده و طبیعت و سه صفت باشد که اراض یعنی حکومت و ثبوت و سادگ که دیانت و
و قدرت لغز مایه می حاس به اطاعت این حاص و تاس یعنی قدرت و عصمت اکل و شره و نوم
در دهم دان بهادوش و هفتش عمارت این مراد ثلثه و وای سه کار مذکور است و آن را
شکب خالق جان و جانیاں و فاعل اراج و احسام است و عالم و عالمیاں را و می راسد و
صدور مذکور و ظهور در اورا حکمت انسانی در عالم حواس و نیستی برین شکت راه ساد و
عارف است این مرکب باور است باید عمارت عالم که در کوی او سار در کرد و مدد و ادات علوم و
اگو مات معلیه و مدد و شفته او پیدا و مدس مدد و سبب در عالم کردان و سرشته کسر اگر اراده کند

در آن زمان که ساسانند کز آنچنان او چو بار داد که تو در ده نمانی فراز آ و بر سر د کشتن او چتر و پ
د بر سر که و شعلی بزرگ از عقیق افروخته کرد و کران تا کران پهن درشت فروختن تمان کرد
از جمیع سازها بگوید "همایرید و رسیدید به بالائی یعنی صبح بخیر" باز و جدا شدیم در برانختن آیینی
کرد که "تا آبارام گاه خود آمدیم خواجه حافظ را در" قطعه کرپیر میغان مرشد باشد چه تفاوت
چرخ سری نیت که سودای غلامیند، در صومعه زاید و در حلقه صوفی جز گوشه ابرو و پیشانی و بخت
کامران شیرازی گوید که در بنار بن نزد چتر دیدیم یکی از امرای همان بدیدن او آمده از و پرسید که
یکی در حق بغیر با پانچ وادشاخ و میکوید فرستاده خدا "بکبر و پی که پادشاه حقیقی او را فرستاده است
ت اما صاحبان داور و اورا از او نگاهیه نکردن نزد و حضرت "حاج" مکانی شاه نورالدین جهانگیر
اتابکر بهانه معذور بود و پاس خاطر او را کما بغنی میداشت "و عبدالرحیم خان جانان پیش از و بجا میگردید
و او زمانه بسال هزار و بیست و پنجاهم که از تنه دور تان و خوشان لبوی دار الحکومه الکبر آباد می آمدند
خرسین بود و بدیدیم شیار که ششم از او صاف جمیده او گذارده آمد در ان خوش خویش نزد چتر و پیر و چتر و
ت و خوشدل شد دعای خیر در باره راقم حروف بجا آورد و معترس سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
دختره پس آن بکنش من نام شاکردی از شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا بریدن
م بلوغ بار راقم حروف باشد تا که گذارید بن تمیز رسید کنش من همراه بود کنش من شاکرد چتر و پیر دم
یار گرفتگی نبود بدیدیم شیار که گوید که نوبت دیدیم که رابع "من نفس بنود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو
ی او در گذشت" و گویا این چتر و پیر در بنار و چهل و هفت در بنار رسا فرماید بقاشد کلیان این
راقم حروف در بنار و پنجاه و سه در کسیت پور از کوهسان چناب که ملک راجه تارا چندار "در یافت
می بود متراض دو پاس دم را نگه داشتی و بهار تری کردی پس از سپاس از فرزانه خوشی که متراض
بزدانیا نشنیده شد که کلیان بهار تری روغن چرخ بیاشامید و بن آن پیش رو کردی باز هر دو را بر دارند
عی که رنگه هر دو عیان بود آ میرش شنایفته و کایان بهار تری پیوسته متاستایش ایران زمین کردی نامرنگ
و گفت "شمار تعلقی در هند نیت" با بستی در آنجا آمد پانچ داد که من باریان رفتم اما چون پادشاه که شاه
اسل بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر و افزونی سال و دریافت "عالی دینی رحم و وفا
ر باین بیان شکن و نه در "و نسخه پرست" یافتیم و در ممالک خود منتهیان کاشته بود که هر جا پیر

در میان دو ابرو بخارند تا بخارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی درستی و بی باوری عضو می باشد هر که می
را قرا می واده اند که علامت "زیستن چند سال و چند ماه و چند روز" چون بی حس و بیجان
دانند که از عمر جز قلیلی باقی مانده بنابرین نشانها که چون بنده خود را دفن کند نزد کیانیان بنده صورت چنان
موشی و اثری بروی صورت نباشد چون سناسیان نیز متراض اند احوال شایان طبعه چگونه مرقوم می کرد
سناسیان ترک کتبخانه اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند و بی برای آنکه در کسین نیایند و از
تنی تنی بروند و جمعی بگویند "رسیدن بهشت" و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولت مند
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا داری دعوی کردن نسر و ایشان که نام اند یعنی گروه بدین
تفصیل این آرن تیرته اشرم کر پرت ساگر بهار تنی پری نرستی اکثری متراض باشند و از حیوان
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوب به دتاری که او را دیوت
نیز خوانند و گویند او تا رز این است و در جبهه نشین برشته رسیده که از مردن رفته و چون با کورگانه
که مرید بزرگوار و بزرگم نمایان او تا رها دیوم "رو بر و شد و دتاری از مودن را حربه خود
را کورگانه کرد و کورگانه به حره آهسن ظاهر شد و دتاری او را که "نیکو نگر دی این کستی است
ان کورگانه از جگانه خود را کار فرمود از بدن دتاری گذشت چنانچه از آب گذر و باز بدن
شد و درین معنی صبر شدی فرماید بدیه "همه تن آب شد از کثرت من در" بدار تا که زخم
زده باز به هم می آید پس کورگانه در آب ناپدید گشت و دتاری او را در صورتی خوشی یافته بشناخت که گفته
چون کورچون دتاری در آب بهمان کردید کورگانه همه چنانکه شرمه پنهان "او را پدید آورد چه
با آرمیخته بود و آرا از آرمیخته توان "میرزا باقی عالی گوید بدیه "بدایه قطره چون در آب شود دیا
و معنی جانب موج هم آید بشکاف این تمام دیکری گفته بدیه "ز شرم آب شدم آبراشکستن مید
بجیرتم که مراد روزگار چون بشکست در سناسیان دو گروه اند وندباری که موی دراز نگیند و
مقدیم با مود و احکام سمره یعنی شرح باشند دوم او دهن که ایشان هیچ دند بار اند زار را بوزند
و با آرم خاکستر آریا شامند ما بر خلاص دند باران موی را ببلند تا فایلهما شود و آنرا جانا مند
و غسل هر روز بکنند و خاکستر بر سوتن مالند و آنرا به سوتن گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پرازند که به در آب اندازند تا کبرانی و پاستکان چند روزی در آب روشود تا بجا کفن

فرقه را که یزد و رستم ایشان خداوندان جمیع ادا و وظل و مدد است از اعیان اولیا شاکر گویند که تهنه
 از ویعت تهنه و عقیقه ایطه بر است که محمد علیه السلام بهم پرورده و شاکر دگر که تهنه و دونه
 از بر سرسلانان بگوید گفت فلک جبین کوسد که ما رین غاصی کنی گویند تهنه وایه پیر بوده و حضرت رستا
 پناه پرورده و راه حرکت با رسی علیه السلام و اگر تهنه جمعی از ایشان مرد سلیمان مقتدر مصر و صلوات
 و پیش پندش بدین تکریم و عمل کند هیچ چیز از محلات در گیش این کرده حرام نباشد چه چون حور در زمین
 بسود و نصاری و کلا و نیر مسلمان و غیر هم و آدمی را بر سر کشد و بجزند رعیت او آگیاں که ذکر کرده
 آید و شراک باشد بر این که بجزان و در ایشان شایعه هستند که نول و عایط حور و این هم تهنه و نیر
 که رانیده بیا شامند و گویند عامل بر عمل بر کارهای نزرک توانا بود و عربی چیرا دادند عامل این
 طریق با سیلیا گویند و اکویری نمر جلد و عقیقه این شایعه اگر چه پیر را بهار کور کنا تهنه معیت شده و
 به کیش تهنه بکوردن پرست ولی ماه نیر و یکا لکسان و قند که یکی اردوار ده سلسله چون پیوسته
 و در طریق ایشان که قس دم بسیار جرد و چاکه دیار سیان و در بهر شکست چه پادشاهان کن کرده
 حاضرین که در دنیا دیده باشند که در سیانان شکست و در دست دم رسارد و این بهر
 اگر کند مردم عادت حکمت در آب بهان کردید و این استان مستور است و در میند و این و پارسیان
 مردانی بر تر این عاداتی میت و تهنه این طریق در مات مارسیان سپاسی گفته ایم و این چاراه
 یا دکم و این علم دم و در بهر است حوکان و مسایان و میند و این و میانی کوسد که چون کسی شکستگاه
 داشت دم کند از طبع و حوریش و در قلع و ترش و تهنه و پیر واجب و اندیش بدین کار رود
 و بناید که از این بجا و تادک بهرست پاد است که از زبان کز است و این یعنی و حوکان است
 گویند بر تهنه معین معیت است که چون کول حایر کنی است از اهدی مولی و بارامند و در
 آن هیچ نری فرست که نه بندی سدر و تناری و در باشد و این مرتبه دوم است و پایست و هم باقی
 که در کشتی در میان او کشته و آرا اهدی باب مکر جو اید و مرتبه چارم است که اگر اهدی می
 سرتی و آن چوب کول دوار ده در گیت مرتبه پنجم نامی کلوت که اگر اهدی و گیت حارید و پایست
 مسان دوار و بهر که اهدی نهواست مرتبه بهرست مارک و میان میر که اهدی آرا اهدی گویند
 باید و است که در این مکه بسیار است اما آنچه ما که بر است و استن سدرک است یکی پس است که کشی

که عتبات قدس را بخیر می رانند و در میران بکلمه الوصول را بسته عضو اولیم دوم نیم سیوم هم چهارم
پانزدهم پنجم بر شیا بار ششم دوازدهم هفتم و هیاهم ششم ساد هارنم هم بر پنج قسم است. متمم اول اقسام یعنی بی
ازاری و جزو اعظم آن گشتن حیوانات است. دوم نیم یعنی ششم نیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم بر پنج چیز یعنی از زدن و دزدی نکردن و از احتلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن
پنجم بر هر یک یعنی چیزی از کسی خواستن و اگر نخواستند از نکر رفتن دوم از اقسام ثانییم است و آنهم ستم
می شود بر پنج قسم نخست اقل پایی ریاضت دوم چپایی بی وقار و عیبه و تذکار و کار سیوم
سنتوس یعنی رضا و خورندگی چهارم ستم چپ یعنی با کینه کی و طهارت و تقدس پنجم ایشریو جایی
مذاپرستی و عبادت حق. یوم از اقسام ثانییم یعنی ستم و طبعه و آن بر پنج نشان بخندین طریق
است. چهارم بر پانزدهم و آن کشیدن نفس است از دم است با برقیه تمرری و ضابطه ستم پنجم بر شیا بار
از طبعه و مرغ و جو که در آن زکرفتند در گذشتن مثلاً از صورتی شود به یک نظر و از بوی کل و
شامه و چنین از سایر لذایذ حس ظاهر می خود را باز داشتن ششم دوازدهم یعنی در قله صهنو بری که در
و طاهر بیست و نهم و اهل مذهب از اهل کمال بیکیه ده اندول را حاضر دارد و این فکر در آن محل کنند
هفتم و هیاهم آن با و خدای تعالی است. هشتم ساد هارن یعنی دل بجا و نده کار بند و کار برد و خجسته
گذر بوی بتوجه در حضرت با و فرورود که از ظاهر می حس چون سبک و خوب شود حادثه ای که این
بیشتر است را باید بجهت تکمیل و مرتبه تنمیه رساند و دور شود و دور بین باشد و دانش پاک و افراز آید و دور
علم یون که علم وصول است استوار شود و در حقیقت بر وجه ساد و سایر از او همه اللام و تمام و مجموع
تعالی از ذرات اوزانل سازد و پیش ازین طایفه که عبارت از حصول این مرتبه حلیه است این ذرات طایفه
عقاید جوکیان اکنون بخشی از علوم و اعمال این طایفه که درین عجمه است و کوچک کیه اند کرده می آید جوکیان طایفه
دریند معروفه و جو که و از غیر و ذکر پیوستن و نمایان کرده خود را و اصلمان حق گیرند و خدا
را الکا گویند و با عقاید ایشان بر گزیده حق بلکه عین او گوناگون است و همچنین چند تائیه از بزرگان
ساده بانینی کا طائند و ز دایشان بر باطنش معیش فرشته گانند اما ز شاگردان و مریدان گوناگون است
چنانچه الحال بعضی خود را بر یکی از ایشان منسوب دانند و این طایفه و از ده تائیه است تائیه ای که بگوید
تائیه ای از داری تائیه ای از تائیه کم تائیه ای از تائیه کم تائیه ای از تائیه کم تائیه ای از تائیه کم تائیه ای از تائیه کم

[illegible]

که نام تو پیوسته بکج" سر با یکی یعنی تمام موجودات اعضای فکند و مجلس خسروی کتابی میخوانند پادشاه
کتاب از خواننده شده بدست "اکم ناته" داد که این گفتار است "بخوان اکم ناته" کتاب را باز بخاری سپرد
که "بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جانیان اعم نامی من بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی را باقی آن روح مجروحم که خفتم باقی
کی آتش باد و آب و خاک و طغیان این چنین رخ فلک با این چه جرم که هست در گردن از آنکه
جوابی نیست "مقارن این کجی پرواز کمان از آب گذشت که ناته بعرض پادشاه رسانید که بدین حسب
که نزد حضرت نشسته ام اگر آب روم فرود شوم و بدان بیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرمود که
جهان کیسره چار و اراج و چهار نام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناته که بر رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس تخمیر میباید در بیت الله کشودند باز همین سوال کرد از ایشان جوابی که
میخواند "نشدید بر خرد شد که صاحب خانه نیز میخواند بود و آخرا مردم پرسید که آن چند بیکر
درین خانه بودند چرا بدو را فلک زدند کجی جواب داد که چون بر ساخته است این کس است و بیکر ایشان که مخلوق
است "پرسیدند این را نشاید بدو را فلک زدند اکم ناته که گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و بیکر ضریح بود
مردم میباشند و ساخته مردم که آفریده است پرستیدند چون شاید بشنیدند این سخن او را ندکردند صبح بند
یا فکند و اکم ناته بنود انجام جمعی که از حج برگشتند او را دیدند "بید" شاید که درین تنگداری با هم
آن یاد که در صومعه ام کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سائنسیان و ایشان گویند در هستی دو
چیز است "وجود و منقسم بعین کجی حقیقت که از آن تعبیر پرورش کنند و دوم غلظت که از ابر پرستامند
و بیکر است "عالم است و پرورش از عدم و انش و قبول عقل بر پرورش و اینجه در عالم بدین علم دانه
و سائر است "و این پرورش پنجم از است "و از پنج کلایش خوانند و از عیوب خشمه اولین او دیاست
و دومین است سیم راک چهارم دوش پنجم ابرایش او دیا عبارت از آنست که جسم و جماد
رائض ندارد و او دیارا آغاز و مبدی است "و استمناک اشارت بخودی و منی و انانیت است
راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است و روئینش را می خود را قبول کردن و دیار دیگر را معیوب و نکرده
انتهویش در کردنی و نکرده فی بعضه برود و این پنجم بر شمرده پرا در اندازند و من اینجی دل
پاک شود این پنجم در شمرده پرا در اندازند و من اینجی دل پاک شود این پنجم در شمرده پرا در اندازند و من اینجی دل

کند این چه عمل است خدایا که ای یحیی بنی که راه نوحی نتواند کرد و در غنچه موش بر باد می آید چو بر باد
 از مسلمانان محاسبه کند و همچنین شوکتی مدحیه بر تاج مل بود و آن سبلی است از شک که مبداء آنی
 می آید و چنانکه عظمی حامی مع و فوره شک را ندانند - مسلمانان او را گفت دوش از کافران که کوفه
 و عاقبت شد بهشت و در پرتاب مل خدایا که ماری عقیده بگوشتش از کافران بهشت خواست
 اما اعتقاد آنست که هیچ یکی از مسلمانان بهشت نرود و از ادافه و لیس مکتف است از بهشت است و در می
 بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورند و ایشان که - مذکر تو بهد و می و مسلمانان در حدیث مشارکت
 میورسی مردم شما طعام غیر کیم کیمیش وین با سحر و آرا ذه و پاسخ داد که در کافران آن بود که شما مسلمانان
 بعد ازین از طعام و شراب کما کر کیم روز دیگر بخام داده شود و شما ایشان ساری نمود و از طعام سحر
 در بخام و از طعام تاراده که - مذکر دوش از مسلمانان خود را تو کفیت پاسخ داد که و انتم که عرض طغی
 میکنید مذکر که شما مسلمانان باشید و میانی که لیس ساری کلمه است کاسی بفرموده است که در راج از او عرض رسا
 در اشعار و مارولی که میکنند از عدسی او را سحر و در ایشان میلی تام بود و در صحر سر و طیفه الله و
 ام در دوشی مذکر الله خاصه منی و احداثی الله شاهدی مشغول شد در بر چهل و چهار و در دوش
 بهد طخت و انشده اند و شد و کشمیر کرم و شاه و جشی رسیده کاسات شحات کشت و مقصای
 القنوبی الامده - که عظمی بیج دین و ایشان بار رسته انت و سباه شاست از سحر کجاست
 از سیدی طالع علم و اس ظاهری سحان بلند و سر میو و میان نامه بخار و او در برابر و چاه الزاب
 مار شد و از اوقات صمیمیت نظم مانند آن خودیم آن توئم لی شالی تو ما شان و انتم این سارها
 نشان دات تواند مطهر و طوره صفات واد پاک و اسکر و از قیاس ای تو بهد و درین لاسان مطهر
 تو بهد سبیا لی نو و تو توئی و تو تو و دات تو و صفات تو بهد صده چهلین ذات لی مولا با هر چه
 بر پرست لولی لی سره و دم و دیم و دوی همه موج کجرات تو ایم مطهر صفات تو ایم آرا
 و موالی چون دل لاس مبداء و عقده گیاهان دارد و در جیح و شمرده اند و هر چه در بهشت
 و در در کافران کجرات و از شاکردی شاکردان اکم نامه پی نمسی برده اکم نامه حوکی است و ماض و صاحب
 حال و رسم شاکردان و او بهر رسال از عزا و کشت بهی فیه و اطلاق کسیر و حکمی کو بهر بر که رطوفان
 که هالی بهشت است و دوی نزد هست و مکانی جا کلمه باد شاه آمد مشور یار نامدار و بر سپید که

لحن که این دختر را که از شوهر مرده داری پس ده تا بفرستم و قیامت آورد آب مشکلی صرف کنم تا فریاد
دیگر آید پس از ادب بگویند و در محض بیج آیم و پیشه مرا اینست . و جز این حرفه نمیدانم زن ات و کنار کنی
جاد و فرم . یافته بکابل اندر می چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان بکشد . و اگر کرده و نقل
مشته و قنطاری . به باز را به شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت . ما را پوشیده جاد و جواب داد
تاج و پر بر طبل و مرغان دیگر می باشد و زنگ در گردن کوسند و کاومی آویزند مرا هم کی از اینجا بشمار
شاطران شروع و در رشتی کردند جاد و کوفته مطاب . شما چوید . گفتند ترا می باید با ما شلنگ زدن و جا
پذیرفت . با ایشان بچ . و خیزد و آید تا صبح کاف . از شاطران کسی ننماید و او فرستاد . و شلنگ و ز
نخورد و نیا شامی و شلنگ . میزد جاد و مردی بود بر یافته . و خورفته در بزم و چخا و دود و دجل
آباد که مابین پادشاه و کابل است یار از او آورد و در ده پد و در ده جان داد . پرتاب بل چای
و چه فرقه اند از کتر این کیانی یعنی عارفه . و زاد بوم او از پاکو . و در خدمت
عارفان . کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست . بچ . بدید . و از اینها بسوی مبد
میداند و در هر سیکر دور . را جلوه گرمی بدید نوبتی تا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که خلیفه از خلایق
هر کوبند ناک . پاتچی . هرید شد و خود را شاگرد او و نمود دوازه پای او نشاند . و از او را حاضران
ند . ایشان شامیدند چایان هر که آیین خود دارند چاک . نند که میان پرتاب و دوازه گوی
شد دوازه با پرتاب . بل که . و دشمن من پای توست . تم یعنی هرید خود کردم تو لرز با من جنگ .
مکانی پرتاب . بل جواب داد که ای پسر پیوسته پای مرا چو تو جلیان می شوی پسین خود . و پانزیرا غم
چ . قوم می انداختند دوازه حجت . بود و در میدان ناک . مقرر شد . که چون کامی جویند و در حقیقت
پیش خلیفه او ستاد یا او ستاد گذارند و ملاطفت پذیرد . بل در می چند پیش کابل نام خلیفه هر کوبند که در
کابل بود گذار . و در . و کف . و بعضی دایم هم میدان ناک . بر آیین خود که بجهت دعا کردند
که پذیرفتند بکابل پیش از اظهار اند و رسید مکر دیدار هر کوبند از زوداری پرتاب بل گفت از آن عزیز
تر . کابل پسرید آن عید . پرتاب بل پانچ که مستوکان و رقاصان و راه شکران از پیشا و پرتاب بل بایند
تا هر کار . و سکنا . ایشان را بکریم در خانه پرتاب بل بود که از آن دوان می پستند میوشی اسید .
پشای او میرسانیا همان صورت را بجای کلونج در سورانج مویش کن اشته . تا راه مرد و دشتا بپند

در عقاید و دینان

رفت و ایشان صحت داشت مریان او را دیده و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و گفت که فرزند
 گشت تمام عمر من در خدمت وارتشکان گذشت جسم من چنین ارادی میدید و گوشت من چیرای را انسان
 و درسته نشود و هر یک از منی ساسی از گیاهان بود در کمال آذادگی چون بگمید بسیار درازی
 طول شده و لب رو و دهان که موسوم است به استخوانی سرخی موسی که عقیده و پر شده باشد
 سر می گشت به استخوان قاصی بود و او را ندید که "هرگاه موسی شردی در تیرتی یعنی پیش
 کاهی نایستی شود و آب داد که اشرف المکه حائیت که در کمال دل خوش کرد و در شلهامتها در مملی
 که مرد کار را سوار آمد سر می برد و در شلهامتها و یک بجهری بگشت و رفت در چکان نامی
 که محل چکان ماسی و بی سوار ایشان بود و محققا ساست و دو آمد و ماسکه سپید و سکه را که شتر
 مخلص است و توجیه آن از قیود و افکار پستان بار اوست و اکنون مایل بصحت و ارتشکان است
 حوالی است که شعر گویم عهد در برابر و بچاه و دو در کشت و از راه را با اعیان آن سرزمین حکایت
 شد چون طلسم بر سوارش نهاد و در اطرافین سبزه گان با چالان کوشیدن کرد و هر نام نوی
 پیشتر آمده مشاهده آن شعل کشت و از حوض حوض مردم آریان و او را ماسی و شتر و کوس
 رفته دیدن کرد و در تاسی و جادای او بلعید از آتش شسته که سار کشت و بیکام غلطی
 عظیم سیدی صریح و رسیدن مصلحت میرا رفع گوید از ماعی تند تیره دلم علم حکمت
 هر چنگ که در دلائل بود پس بر بان غلط موسی مقصودم شد این راه تمام طی شد از لریدن سهر
 و عادی و دقت بود در بره در نگر کوت قشقه کسید و در آمد کردن لاجت و کما گوشت
 کا و مان مار میجو و دوسیر می کرد کما سبزه و او را و در کشته پیش قاصی بردند قاصی او گفت
 لکر می دوی گوشت کا و مان بار را خوردن سراسر است و اگر مسلمان قشقه و در رسم کجاست
 داد که قشقه از عمران و صمد و زنگار سجافه و گوشت کا و مان و حودمان را کدم و سوار
 و آب چون کفایت نظر کی بر مرکب را چار عصرند که مسلمان به بند و نانی از شریعت پناه است
 نوید که کرد و جادو را شاکر دان لو بود و وقت الاسلام منح رفت با قشقه و زنگار سوزند و کوه
 قاصی عود قاصی او را اسلام حاد پاش داد که اگر مرا که خدا کسی مسلمان شوم قاصی را بی سو خوش
 روی بامد و او پس و مسلمان شده گاه آن را رفت چون روزی چند که است مان گفت که

سقه
 است که سبزه
 می کشند
 ۱۲

برون آمدن کند، او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آسکارا پندارند آن اکاهسی نموده مگر آنکه گاه
کتاب کند مقرر است که پناوان یعنی شرح سائیکه و آتش فروزند و در آنجا کوبند و بکشد و فو
و دعا بخوانند و آنرا سوم نامند، کیانی رینه کوی آتش با عوفان، و در و پیله و دوی میوزم و بجای کوبند
خود پیرامی کشم سوم نزد ما اینست، و جمیع عقاید بند و انرا تاویل کنند و جمعی کثیر مریده او شده اند و خوانند
و اسد لکونام ده ساله که کتر از دوزخین است، روزی از خشم میگردد، نامه بخار با او کند، و در شکست
جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگردد پانچ واک چون جهان بین، مگر رینه وجود ندارد و اکنون بهم
برکن ختم این کند، و باز قول کریم شد، صبح، بیگانت از یگان کند، کلنا تهمه سپر کیانی
رینه، ساله، بجائی که در خانه ایشان است، می پر تاند سگ، بچه را بدون جامی داد و قشقه بر کوبید
اندر پرسیدند که چه کردی که، سگ، جان ندارد و این را چنانی پرستید و دیگر اینکه هر کس بر چه خوش کند
می پرستد چه این پرستش بازید، من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه نبار آزادگی در، او بگرفت و
بر او تحسین کردند و در برابر و چهل و نه سجده راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صبح، او کیانی
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نه ناطقه می خواند از کیانی رینه پریند که شاکر و توکی، کف دست آنکه
بنا ای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و راقم دست بنگامی با عوفای بنو و سیر چشمه سا کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی از ادکی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه کونر طعام آوردند و سناسی بد عوفای
طعام بخورد و لاف زد و نکرده، که کوش، تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قد
پر باده با و داد او برای رفع و بهم در کشید بیشتر بتایش خود پر دانه، باز عارف، نان بازار که در پیش
بنو و نگویده تر از شراب، به سفره آورد و سناسی از نان شکست، و بخورد و خود را بغایت متو
و که، از سایر فتیو در بادم عارف، بخندید و گفت، کوش، کا و باید خود سناسی بشنیدن این سخن را
بجن بر و زفته، از عظامی مریدان کیانی رینه را که بخارنده نامه دیده، شکریه، و کوش، و کوش
و سودرشن کول و آد، به، و جتار، رینه و آور، معروف، بکوبال کول است از شکریه، که
کیانی رینه، شخصی از زکران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا به، همیشه شد شکر، گفت، تو چرا
زکر می میکنی که، آن پیشه من، هر روزی، شکر، جواب داد که آن نیز صفت است و که،
وسیله از خدا لاشیدای هند که از شعاری نام دارد و فقه حاشی آثار بود و نوبتی باراقم بخانه کیانی رینه

کبر و امثال آن بود و عمل آنرا که در دوزخ و ایشان در میان اظهار و عدت و خود هر
 دوست گفتن سزا نیست که بگوید همه مردم را که این بدعتی است که خدا
 جلالت کوید - انانیت بود و حق را سر او را که بر طیب است و عایب و هم پندار و این طایفه
 خداوند که تبار و کردار باشد و آرا غرض و احکام حش و انشاید که دشمنان بود و در قید چنان
 نداشتند سگرا چاری که مگر یکه را به و ساسیان است صاحب این عقیده بوده و هر چه بدی
 حوسد و دوری منافقان و منکران قرار داد که سوسی او پس باشد اگر نزد و را با ما مد صفت
 و الا کاد و چون میل با سوسی و تاجرت - مکرر کنیت پس منافقان با او گفت که اگر خیال چون مکرر کنیت
 به خیال است و در مس و مکرر کنیت بود در جواب دیدید همه مردم را که این عقیده بوده و پس در
 اتفاق است که در حق - همان کنیت نیست او تاران و کثرتان و بعد تان کامل همه برین رفته اند
 کیانی ریه از ریه های کشمیر است انطایع را گفت کشمیر کو و کو ریه کوید که سید پدر که با ما شد و
 نام دهته حسن یعنی اینکو سگرا دوری آدم و ستره را که در سر را که کشمیر است خردا که فر داس بدن
 عصری حکم روز دیگر مردم گرد آمدند شنید ریه با ایشان حرف میزد تا بهائی بود که همه که او بود
 بود در حرارت پشته سید - پدم شش - که پارسی آرا همین تن کردند و حقیقت آرا گفت در حسن
 بر دایان پس قطع معلق حده عصری بود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از نفس تن بر دار فرود
 سید الشهدا در دادند و کیانی در جانی پس دم شد است و حسن نفس میگردد و ریاض - کار او بهائی بود
 که اندک سودای که داشت همه کتانی بهد و انرا اندک کرمت و جمیع علوم ایسا را مار سیدان و مکرر
 چاکه همه بدان قایل شدند اکنون علم الدلای شهر خود است و تحت آذا و گیت واقع شده بودی که
 او را در حق اموال در دل اندوهی نه و او را آرد شادی است و دوست و دشمن و بکار و شاد
 کیسان سیدان در شام کسی بکوز و از شایان عدی مهر و سبی شود و هر حلام دروشی شود و در او
 رسا که اگر در دوی این معنی باید پیوسته بر او رود و دلجوئی او کند و او را معصوم و اند و بکین مکرر
 و همواره توحید گفتگو میکند و جوان دیگری می پردازد و بکار می کرد و او را در و نشان میدید
 کسی می بود و سودش نام حاهر ناده اش که سلت مرید می پیرا و در دار و در و سپر و خانه آن
 عریضه است که بدوی که مریدان می آمدند نشان می رسا و چون کما فی ریه آهنگ روی

داند و تاویل کنند و گویند آنچه در بیا همه فرشته مکان را به تمام ستایش واجب الوجود دانسته مراد
 که فی الحقیقت وجود از واسطه پس در لباس سر فرشته که جلوه گرفته جزا و سوز و آلاسر و شای
 خود بر تنی است و بر بیا و بشن و و شکر در بالا کاشته شد و گویند سه صد حق اند چه به بیا می آفریند
 و بشن نگاه میدارد و هر بر بهم زند گویند این همه صفت دل است که آن اس کویند و کار حواس باطنی
 را مخصوص بن کرد و داند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند که نه اند اگر دل خواهد اتم و شری
 کند پس بر بیا است که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
 پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام محسوس شده و این را زاعنه میده آنست که ریاضت بر بیا است
 تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودنی بود است و موجود حقیقی خداست و جزا و پیر چه
 خیال که از و است فی الحقیقت وجود ندارد و بر عزم ایشان اگر طالع باین عتیق باشد و این
 دانش نپذیرد و به حسن یا به تعلیم او تا دایم طالع کتب معلوم شود و یقین کرد و نیاز بر ریاضت بهم بناید
 و کمال در آن دانند که از ریاضت بهم در گذرد و چنان طلب است و تا در طلب بهر خود را ناخن
 چه خود عین ذات الله و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود و آنرا که گویند یعنی به
 مشق واصل شدن و عرفانی که به حسن و استدلال و مطالعة کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
 و به هم آید آنرا راجع جو که خوانند یعنی بیاد شای و وصول یافتن و در پسند و ان مستر و هم و ذلالت
 ستوده است مستر و عارست به هم آید که در آتش و غن و امثال ان چیزها اند و دعا با خوا
 تا ورنه را که خواهند راضی آید و دند و آنست که عصا و اریش آنچه به ستاند افتد و بدینگونه
 او را سبب که آن از بهتری که از کل جوکیان و کیا نیانست یکی رسید که غفر بخوانی جواب داد که آری
 که اندک گاه من به ریاضت و اد که همین من می آید و میرود باز پرسید که بهم میکنی در جواب که من می
 کنم که چگونه ریاضت داد که آنچه میخیزم باز است تا مار نمود که دند و میکنی ریاضت داد آری که من چه
 به شکام که در وقتی که میخواهم دراز با ستایش و این سخن باید ازین حدیث میدید که فی الحقیقت العالم
 خیر من به با که فی الجاهل و به برستی را پسند و ان و یوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن
 فرشته و این طایفه گویند که مرا داندین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نه ناطق فرشته است بهم
 گردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم شکر و یا بکوشش شود و یا شانه بجا

و نشان عرفان که از اکیان گویند آنست که چنانچه در دم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد و چنانکه از غفلت بسیار بیدارند است
اما ریسان بودنه ما همچنین جهان را در وضع بود و اندک که از غفلت عالم انکار و در نه موجد و حقیقی
این حالت را از باور ما گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود مکانی و ابدی مطلق
کرد و بعالم اطلاق رسد که آنرا که "گویند که نزد ایشان نه قسم سیم به پنج قسم قسم اول انکه
بعد از وصول بر شبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر برین و شهر هادی و این قسم یکم را سالوکیم گویند قسم دوم انکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و به زمین صاحب و محال و ملائکه محیط و این قسم یکم را سامی می خوانند
قسم سیم که آنست که سالک به صورت فرشتگان مشهودی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
بیکدیگر باشد و این قسم را سار و سیم دانند قسم چهارم که آن بود که سالک به فرشتگان ملحق شود و چنانکه آب
با بر یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این قسمت را سایدویم می خوانند قسم پنجم که آن باشد که نفس
سالک که از اجزای آن گویند عین نفس بزرگ که از اجزای آن نامانند و موجد و حقیقی دانند و دوی را
کنجایش نماند و تنبیه بر خیزد و این مکت را کیوم گویند اینست خلاصه عقاید و بدایین ان اعمی این علم را
هندوان کیانی گویند و سایر سترگان هندوان مقوسی این گروه حرف زده اند چون شود که
در نه یارخ را می چند سخنان بلند و حقایق ارجمند که آن مقالات را یوک و شش نام کرده اند و یوک
کش که در حین نهی است ارجن که از پند است کلمات بر زبان رانده و آن نهر برات را که ناما می دانند
و شش ناما چارچ که برگزیده علمای متاخرین هند است درین دانش آئینه بسیار دارد و اعتقادات
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند و بی حقوق این واجب الوجود است و او را پریم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و سیر است چون سراسر و بیکر خواب و نیکی و بدی و علم
و شادی و عبادات و طاعت بقاء و ابدی است و این بیکر های کونا کون خیال است و در آن
جهنم و طهقار است و در حقیقت و تناقض و جزای کردار همه خیالات است و در خیالات اند
سوال اگر کسی پرسد که ما را که بر خود چه شیئی نیست از جهت انکه هیچ دانستند و یکی نادان و یکی
آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و فانی باشد جواب گویند که هر دو خواب و بیداری و خود را

دات و صفات پاک و در جمیع موجودات نصیر و در سایر ملکات میاد و جو دشمن همه شیا محیط
و قادر و ال با انصاف بارگاه پیش برده و حدیث نفوس و بر یک از و اح دات تقدس صفا
نوست و ان دات تقدس و جو و کرم را بر هم اما گوید یعنی بر یک ترین نفوس و بهتر می
از و اح و شایان معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصون است و مصون از صانع الزکیم و
انصاف می شود و ساید و سارنده این ساخته حضرت اور - و این معنی را بدلائل عقلیه اهل نظر
و شواهد عقلیه بدین کتاب سماوی باید عرضه شود بیست و موجود حقیقی این عالم را سما و ارض
بوده و آتونی خود را دور یک پس بدین مته دلیل ظهور را با معنی کرانده و اسد در رکع
شعده اوست و مقلد شش بخش واحد ثابت از - اذات مقدس جوش باید مقلد بر دم
نصورتی در می آید و آرا را که تته بیابانی دیگر ظهور میفرماید و تنها بیابان بر پایش و
همیش در آمده و این یک حقیقه - ما قوم ثلثه نموده و دات واحد را مراد نموده و احدا
است کارا که در اندیشه چهار را بر پا کرده مسلت از و اح بذات مقدس عیسی - اموج -
و شرا را نش با این نفوس از و اح را حیوانا که در نفس از بدن و حواس مجرد و حد است و
از علیه خودی و می در فدا فاده لایحرم و اطلاق لفظ نفس میکند و نفس را سه عالم است
اول میدانی که از فاکت او استها گوید و نفس بدن حالت از لایطبیعی و ششهاست و
ماده خود و انشامدن در آسایش بود و از قوتش بد کورات که کرنگی و شکنجی و ثلث
آبست بگور کرد و حالت دوم است که آنرا سوخته از شها ماسد و در حالت از وصول
مطلوب و معرب مثل بند و سیم و در خواب اند و غش و ماسد آن سرور بود و بعد از آن
سیوم حالت را سوخت او استها داسد و در پیرته از وصول مطلوب و عدم آن شادی و لذت
دارد و از آسایش و آرا در بر مته رستگاریت باید دات خواب نزد ایشان حمارت
از آه - که در آن واقع می و آن دیده را شازی رو یا خواهد و از مته سیم حالی خواهد که
آواخته دده شود و آن نوم عرق از - و بیطایفه که خواب ماسد و خارج نوم ستمده و
گوید نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر معاصر داسد و نفس در سیم را ب و احدا و ماسد ان
شده از ثلث و زمی و بخاکانی مته خود ششانی و احدا و انی رسد بین ام عقلت کسند و ثلث

و منصفه. و مشرعی را رعیت پروری بود ثواب. باینکه کاری که ساکنان مرکز هند بخیر و رسد و داد
کسری بر پادشاهان واجب است. تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و او و تا دو غریبه آن دیگر کنایه
کنند در ساء موافق بهار. اینی شرح شریف ایشان را تا دیده. و تندی و تنبیه و قصاص فرماید و
در شرع. پسندوان که از اسارت میکوشند مقرر شده که بعد از پشایش از دوزخسکان را تسلیس کنند
و مراهم عبادت بجای آورند و گوش. خوردن و خوردن بعضی حیوانات در آن ممنوع است. الا
کاو که کشته و از ارنده اوری برشته. نه بدین اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند
زنده کرد چه ضرر دارد. چناندری را که بکش باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان سپردارند که
معاذ. و معاذ خواهد بود و نزد محققین کشتن مهر حیوانی که در سارت یعنی شرح جایز است. اشارت بقطع
وضع صفتی از صفات. ذمیمه که منور. بدان حیوان. و در قدیم الدبر در برابر به و عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون گذشتند می و فرزند سستی پذیر آید دامن از احتیاط چیدندی و چون فرزند را گذشت
میکردند از ایشان جدا شده. بجزایر. بپشتش از دت مال مشغول می شد و چون فرزند و خان
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردند می و از هم دور بودند می چنانچه
فرسنگ. در میان فاصله میبود و ریاضت. این کرده بسیار است. از قسم تا دن و آوختن و حرف
نزدن و ا. خود بختن و خود با پاره و دینم کردن و از کوه جاتن و امثال آن وزن را با مرده و ختن
خود مشورت است. این را. بیان سمارت. که منسوب. به برهنگ که تعیین اول حق تعالی است. و ازین طایفه
نامه نگار سپری نمی برین را در دارالاماط. لاهور دیده که از مسلمانان غافلانه ی رفتی و با یکدیگر ایام
صحبت. نداشتی و نمی گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لکه. روپیه بدو داد قبول نفرمود و بترک حیوانی
بموجب قرار داد. خود حمل نمودی کسائی تیوار مردی. از بر اینچ بنارس و عالم بعلم خود میست. که
که از وطن مالونه حرکت کرده بر کنار دریائی را دی که قریه. بهانم کاراند. و لاهور. و سر. و
در باران واقعا. پناه میجوید و بر پیر می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چن ماه کرد کند بر این
صالح را خوانده صرف. بنیایه. ایشان می نماید. از علم چهارم در عقاید و بدانتیان
و این طایفه از محققان و صوفیان این گروه اند غلام مذنب. ایشان بیان این طایفه گویند که
وجود موجود حقیقی چون علم است. و ازین پیش. لیل باط. و معلوم شود و ان جمیع نقایض و تعارض

و نیز باید که در روز دوم هوم کند. و در روز دهم یعنی خیر جم بدینه و سر روزه دیگر منتهی می‌گردد
و آتش می‌افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی‌اندازند و درین پنج روز این مقدار کربسم که انداخته اند تمام می‌گردد
و عطر باریک بپارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدینند بعد از پنج روز و گوشت را بپزند و در روز دهم
و یک که گوشت را گذارند و آتش از آنجا که آوند پس از آن بپزند و در آنجا که بیرون شهر می‌کنند و خانه بیرون
شهر می‌سازند و آب از آتما می‌ان خانه را هم می‌شوند و آن آتش که بجا می‌آورد علیحده در خانه گویدی
برای آتش کنند و آتش را در آنجا می‌گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی‌گذارند که به بیرون برای آتش بسوزد
می‌سازند چون هوم کردن بر وند از ابر می‌دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر کو و تلک یعنی قهقهه می‌کنند پس هوم میکنند و هوم باید بر همین بکنند و دیگر از آن سر و اگر برین
لشون باشد هوم یعنی که بر این طریق کنند اما بجای بزم و سورت بزی از آن در ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بزد را و بگذارد آنرا که شوم گویند و در جلای که دوزخ کنند از این گویند و در هومی
که سه بزنند و هوم گویند و در جلای که چهار بزنند و هوم خوانند و در جلای که پنج بزنند و هوم گویند و برین
طریق کار کنند و آنرا گویند خوانند چون است که در این سه روز از این نامند و بر همین منوال چون آدمی کند
زمره گویند و هوم یعنی این هوم دساه ماک یا و سباک یا مار کیس کنند و هر کس که بگوید که باید برین
یک بزنند و اگر نتواند صورت بزد را در ساند و اگر نتواند بزد را بزد و اگر نتواند بزد را بزد و اگر نتواند بزد را بزد
از حیوانات حرام و در سمره یعنی شتر و نیز گفته اند کسی که قدرت اعیان را در آن جانور
در شتر باشد بکشد چه گفته باشد را باز باید زنده کرد و عتلا می‌پوشد که اندر او از قتل گویند و رفع نادره
و عتلا می‌پوشد که اندر او از قتل گویند و رفع نادره و عتلا می‌پوشد که اندر او از قتل گویند و رفع نادره
حاصل طنی بر غم بند و آن از دست است پس میرزه تاز تو سن و از خون ریختن آدمی را در آنجا
و میمیشیریه و سوزا و آنست که بر همین باشد و نیز در او بد بر سرای هم ایشان رفته قدری شتر بزدی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول حبادت باشد و غذا آن مایه گرد کند که مار و دیگرانند و طلا
آلات طاهر تر از آنست که از معدنیات دیگر هر جا که بکشد و داده کا و و مرد و ابدین طواف کند و آب روان
و جای داده کا و و بر روی خاکستر و و بر روی برین و کا و و حنجره نیز اعظم آتش بول و غایبانه است
و عیان در بیابان و سوسوی کوا و بنگر و برهنه در باران کند و دوسر سوسوی منور و بخوابد و خون

قدیم چه می بود و اما بعد بحال ما چنانچه عید و وقت و بخت کرد و بار بار با کلاه و اسب و کشت گاو
که در آن سواری باشند و یکدیگر را که دله و کبکی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد و در
آنجا هر ساله و قیدی در پیش او میستند و هر چه بخواهد و حاجت که در آتش اراشیان باشد و
کسی را بکشد و راست گوید و در کار و در حیات ال کسان دور برید و در راه و در پیش کشته که در
یک سال ملک کسان چیریت میکنند و اگر مصل باشد و اساجی سستی مته غللی که آورده و حرف
کتاب نامه طریقی حکایت است که سه کدبعی که آتش باشد و پتیر این کد مستحق چو بیارند بکشد و بعد
از آن اراکیاه و دیبا که او را در کثرت کو ساله گویند و سی با و دهایی رسن در گردن و سیاه و اداخته
مداک تنو بند و دهم و پنج روزه میگذرد و در راه اقل انگس که بهرم میگذرد و مرد دیر و غسل کید و نه
برهمن سر با ابلان سروش شوید و از آن نه نفر برهمن یک نفر را بر سپاه و در همه در آن اور و شد
نفر دیگر بی برهانند و شلارده نفر برهمن عزایین پشت تن میارند که باشد که انشان علیحد و در نشانی بهرم
کردن مسترعی و عاقلانند و در آتش و حق بهرم چو بسجرت آرد و بهنگام کثرت حواسد سار و دو
سای افر و حق چو بیارند کثرت کد و در تلنگی حدر و اسد و بر سراسی بهرم چو بی که آرا با پار کن و تلنگی
او رسی و بد کسی که آماره که از آن سواک سار و دیار و پنج بهرم چو بیارند که در صحت است مشهور و چو بی
که بسجرت شود و در راه و در تلنگی سراسی و بد کبشنی کو در و پیاری اخیر و شسی گویند و دیگر چو بی که بسجرت
سراسی و در تلنگی می گویند و دیگر کبابی که در کثرت دور و تلنگی که در کبشنی سراسی گویند و دیگر کبابی
که در یاس میگویند و این در سد و آن شست برهمن که گفته شدند بر امتر حاده میگردند و در طریق که
در حجت غار بر هر که بسجرت کالی شاگما و شکی ملو کو با و در کبشنی کار نگاهارنا گویند و در و در کبشنی
سراسی شست برهمن آن را بر آن بار کوا اسد و گفته باشند و آن شلارده برهمن دیگر سر حاده و در
سراسی میگردند و نفس سیاه و چمن میدهند تا میرد پس بار اول می آید آن شلارده برهمن سر حاده و
پس برست او را کند و پاره پاره میارند و استخوان او را در می افکند پس روح و کثرت آن را برهمن میارند
و آن شست برهمن پاره پاره آرد و آتش افکند و شلارده برهمن برهمنی که در بار و الا می آید شست
میرد و آن کوشت کباب شده را شست برهمن بخورد و آن کس که ملک میرد باید او بهرم کرد و در صحت
ملک کا و مع کو ساله و در چهار یعنی چه بی عقد آن است برهمن و آن شلارده برهمن و در صحت و برهمن باید

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و نجاستش تا و خیشان بضایفت زود و سپم ایشان را بخواند تا آنکه
 دختر و شوهر بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نجاست باید که بشین و پس از عقد و
 نیزه و از خور دی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد با باید همی زیر و در میان پدر
 و شوهر و خور این بود اگر اینها نباشند بر پادشاه و قه فوض که از و خبر گیر و وزن در تمام مسافر
 و شوهر تنها در خانه نتواند برود الا نزد یک پدر و مادر و برادر و امثال این و اگر پس از مردن شوهر
 سستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید زن و خود ایشان بود و با کم غنسی بعبادت هاری پیوسته مشغول باشد
 آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر سستی شود همه کتا بان زن و شوهر ایند و تعالی بخیرت مرد و بانگ
 و برشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مار که مار را از سوراخ بز و سیر و می آر و آن زن شوهر
 از دوزخ بر آورده برشت رسانند و بر آن زنی که سستی شود دیگر نشاء سوتی در نیاید و اگر تعلق بر تن
 مرد باشد و چنان سستی نشود و به سبب کی سبب بر دامه الا از نشاء زنی نزد زن را باید با شوهر خود و از تن
 در آید الا زن که تن و باید زن بر همین با شوهر در گذشت سستی شود دیگران مملیده و تمام زن از آتش انداختن
 نار و در و همچنین زنی که خواهد سستی شود او را باز داشتن جائز نیست و همچنین مرد از سستی شدن است
 که زن بعد از شوهر چرخ خواهر را با شوهر سوزاند و پیش از مردن بهیچ وجه در زبان رمز زن شهنش
 یعنی شهنش را بر اندازد و آنکه خود را با مرده در آتش افکند چنان است و در زن با رسا باید که
 مرد بیکانه خود را نساید و جامه استخوان پوشد که تا پاش پانمان باشد و از بر همین دختر و چتری پسری که آید
 نیزه اینکو چتری باشد و مقرر است که بر همین که در زمان بریم چاری بود آتش پرستی پیشه میکنند آتش
 در وقت نکاح بر بطرف همگیر و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دود عائی که قرار است آن
 واجب است بخواند تا شاد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
 همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد و بخواند پس از آتش پرستند بر همین باید در هنگام بر آمدن
 و در وقت جنس و تیراعظام هموم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو بار سفته و دیگر در شب
 یکبار کشته فقر او دود است که بخانه او آیند پذیره شده بخور توانائی بخور و پخته و کیری کند و
 چتری را بید و شار یعنی کلام آسانی و علوم خواندن و در اما دیگر برانند آموختن و هموم نیز
 لازم است و زمان دادن و خلق پروردن کار او است بنا بر قرار و ادبها و شریعت بر اینها پادشاه

آرا و داده گوید و این هرستکاری چنین است که بی، ن، داما واطله ومانند آنه توانائی نقد حسن
داده و دختر بدین طلال رهست دوم اسود داده است و آن چنین باشد که بصر صای پند و مادر
روی بعد ستم یا بال داری و دختر احضار و گریه بار دارد و واکرشی و خانه خود برده عقد نماید
قسم سوم کاه پرواده باشد که رنی و شوهر یکدیگر یا علی باشد و بی رضای پدر و مادر و دختر با چهار
عقد کند قسم چهارم راجه داده است که از پرواده و صدان شکرکاش و نصیب شیر و دختر
زده نکاح کند قسم پنجم پشامه داده است که بصر صای پند و مادر و دختر را بر روی طلسمات و سحر
و اسدان مده نکاح کند و بساچ در لغت بمعنی است مام ح ۱۶ و وجه تسمیه آنکه چنانچه ح ۱۶
خواهد و سالیان هرستکاری بر میان طریق واقع شود در نکاح و دختر بر نموده دانا نماید دست عروس
دست گرفته صیغه مقرر و مشروط یکیش ع و دانا نماید و به " قدم پرواده و چون برهن دختر چتری یا
خواهد در اشای عقد کردن تیر نماید که یکسر دست دانا و دو سر دیگر در دست عروس بود و در هنگام
پرواحت فعال تار یا به یا مثل آن بطریق مذکور دست دارد چون دختر بر مکر یکسر و از رحمت لوه
الک قطع میور رسیده باشد و اگر او برهنی خواهد در دست گیرید و چون عروس بداند و بپندد
دختر اگر باشد و اگر بود و در او را و سی اگر ارمیان رفتند ابتدا علم قوم هله ایشان آن شود
که هر دست کا آرد و اگر ایشان رسیدند نو دانه دحت نماید و است چون دختر سرا و اگر نکاحی
شود او خود توانائی اگر شوهر بدید که با بیست ترک و چون کسی از شمر دکان باشد و دختر را اگر بیا
که شوهر بگوید را دایدا کند و دختر را در همه کار شوهر دهد و پس وفات شوهر تا مشروح است
که با دیگر بی چه - کرد و نماید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بر سر رود اگر قتل از بهت کام رود
در حالت عقد که مرگور شد شوهری بهم رسد که از شوهر بخت مگور را داشته و است که از بختی گوید
تانی بدید چه پیش از بهت کام رود عقد را نشوی مستعد میگردد و اگر زن بکار باشد او بشارت
حاضریت و کشتن و راه بیرون کردن نیز حاضر است بلکه دجهره تنگ و تار یکس از دهمشته حاضرند
و یکوقت حور شش میبندایم حیران مرد را بپندش زده و در دست آن روز یکدیگر حاضر میشود
در چهار روز اول مع مباشرت کرده اند و در ص است عروس با که تعظیم بدیده و در و در و در
شوهر بکار آرد و در حفظ اموال شوهر بکشد و اگر شوهری را برهنی پیش از بدیدن بید و در بیا آید

بازندان چشم و سر که هم مادرش چون کند، و پدرش سنتن بوده اختلاط کرد و هرگز تراواند
از وجود آمد و پسرین جایز است که چندین هم نشد به پسرین کزن را خواهند چنانکه دختر در ویت را چه که
موسوم است به درویتی بود پس نفر پانزده است که تمام احله را به تن و دختر عابدی دیگر را ده کس نجات
اند و قاتل عبادی زن و ناکردن شوهر و از نایان نزاع و ضاد و ابهام نشد و نه اند و همچنین
در آن کنار به معنی هم با رت به طور است که در قدیم اند بهر خیمه شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
را که خواست می شد می باور می نجاتی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پس آن عابدی تنه کشید
این را و ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیکانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات
که به هم مالکد نفس مجرد اند شریعتی قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن
کنار به طور است که بیاس علی بدو را خواست پس چنان ظاهر شود که سپهر اگر از آن فرومایه به هم رسد دلیل
و خوار نباشد تا اینجا که مقالات به هم بارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین
است که او را نیز و بیکانه رفتن سزاوار نیست و دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در موقوفه
شریفه ایشان بسیار اند طایفه اقدام سلاطین این جامعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زائران مقرر فرمود
بودند و این عمل را موجب جرمات می شمردند و بعد از ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چنانچه
بزن شوهر دار میختن است اما مردان میسرش این طایفه ندانند و زن باشد که نیکو لویان ساکن بتکده کورم
یعنی کشته که در شهر کلنگه واقع است در قدیم اند بهر خیمه دختر را برضای خدا و قصد ثواب بهر بیخی
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که ببرد رفتن است و مردی و زن در حال از حصص این طایفه از اثر کوداژ
اند و ایشان نزد غیره به خویش نفیرند شیر محمد خان سرکرده است که از جانب سلطان عادل عهد اند
قائم شاه منصور بود و این از اجبر انجانه مسلمانان و زنی اما لویان بتکده حکمات بنوز هم با سلاطین
نیامیزند و کیا و سورم زنی را که خواهند باید اصله و نجیبه و نیکو قیافه بود و قبیل زان او را کسی نمیست
باشد بهر چه من الوجوه او را نسبت و خویشی باصل و زن شوهر نبود و برادران او را باشد و داده
پشت حسب و تنش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیبه هر سهر را دارند تنه میسر
تندرتی و نیروی باه و بعضی آورد و اند که بر همین دختر چتری و بنایا یعنی بقال و کبکی یعنی کشاورز و مبارک
تواند خواستن مشروط باشد که با شوهر در خور و آشام بهر کاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول که

آنکه سعاد و سعادت کرامی دارد و دما چنان دارد و اولد که ابرسج سالکی آشنی نام مشمول بود و علوم و معارف
 بود و گفته اند بر همین تملوات هر چهار سید که چون مجموع آن مکتب محنت لایحرم علمای بودند و هر چه حد از هر سید
 مود و اند سدا دل بارک و مد گوید و آن در شاسالی دات و صفات سی تعالی و صفت او مشهور
 سلوک حیات و سوست دوم پیر و دوا و اعدا مد سعادت و سوسم و حب است سوسم سام و
 است آن در علم موسیقی و تملوات مد و فقرات استغاثیه مذکره و آن معاد و اینکما و بسته است و چنان
 اندر ده وید و در آن روشنی کمال داری و ادعیه که در پنجاه و در وشدن با دشمن و سراد من را اعدا اید
 خواهد و اگر کسی انطریق و ادعیه که سر اید از آن یک سیر صد هزار سیر شود که بعضی مستل ترش و جدی را بد
 طوفان و عمار و باران و لحنی در سنگ مدین و حبس ترک آمد و بعضی بصورت و ان میب و در مد کا
 که بر دلان بار آن بر اسد و سار امور عرس و اما رعد اید آن انگار سکود و در اقا و اعدا م دشمن و اید علم را
 متروید یا خواهد و پس از موهبا و سحر با واد و دیبا و حر با و جلیله با و آن مد گوید و بر سیم چاری و دو گو
 می باشد یکی چنانکه گذشت ما به کام که حد است و در قفس دختر بر سیم و در ابر سیم چاری میجوید و دوم بر سیم چار
 که دت العزیز است یا ر کند که حدی و در و دات و دیوی ساد و مطیع و پر سار ساد و اشد و اید اید
 که پیش امور کار حد است ما ماندگان او کند و اگر در مسلمان است و یا اعدای او میر دست و ده است
 از ااکس و مکر و اگر واقع شود و آتش سا که هر روز بر سیم میکند و سیکو بر سید و در روز و تعطیل اعدا که چنان
 بر سیم از احوال بر سیم جاری سوده آمد اکسون مد آنکه در جوشش پیش میدوان را انواع است چنانچه در اید
 بر سیم چهار دست یعنی قسم اول این کتاب آمده که عابر است که چون در شوی بر دست شده شود
 و مکر کند چنانکه بر سر ام چیران را گشت رمان اسان با سیمان احتلاط کرده در رمان یا قصد و همچنین
 عابر است که چون بر سیم سید شود بر سیم و مکر میوید و چنانکه جوش کد بی اول در بر سیم بود و در سیم
 نام که حد است مشهور بر سیم را و اعدا ران بر سیم نام با و شایب در آمد و سیم در آن کتاب است که چنان
 مشهور بر سیم و مکر در احتلاط کند چنانکه را حد علی نام آمده و نام بر سیم برده در خود را در اید
 در مدیامت و همچنین مد اید که را احتلاط سار بر سیم و گشتی نام رفت را مصاحت مردان و حد است
 واد لایحرم اولعتوت دعا ملائکه صحبت داشته پس از ایت و همچنین عابر است که سار بر سیم در اید
 یکی با سدر در را و در اید از فوت را و دیگر اید چنانکه سیم بر سیم کد است و در سیم بر سیم را

مش

این
 صورت
 مد

آثار و آثار

و بی که نوبی جبار باشد و دین به حکام بر همین اقتدار آید. بپاشد که تاسیدن او تر شود و چو ساری نماید
که تا کور رسد و تقابل آنقدر که درون دیوان تر کرد و در مزارع که کنی بارش و در عورت و اطفال و کجی
ناکرده اندک آبی بد. برساند و بعد از آن در آب که فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه
بر سر خود بپاشد و بپینی رافو کیر و چنانچه آید شد و دم به شود و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخوانند
و روی بسوی نیر عظم آورده ساعتی بایستد و بعضی ادعیه که در آنجا که اند بخوانند چون باید و برخیزد و بپاشد
و غایب و امثال آن فارغ شود این امور واجب را که سنها نامند بجای آورده بر همین وجه ساری باید که سنها
هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهات تاب دوم
پس از آن از استوای شمس است تا زوال و سوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن تماره و دین اعمال غل باید کرد و کرد و سنها همی آخرت
اگر نتواند ادعیه را بطبخواند بعد از وضو چند بار آید بر سر باشد بر تبه که قطر را بخواند بر سر باشد پس دعا
ناکیری خوانان هم کند و هم آن که حضرت است و در زمین پاک افروز و همی نازک و بار یک بار
آن که است و ریز بای همی را بار پنج پاک بر کنیده تر ساخته باد بر آن بد فضا کند و آتش را این وجه
بر افروز دین شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین بپند و از ایشان دعای خیر طلب کند و
به حکام سجده نام خود را چنانکه ایشان بنویسد بر زبان آورد و منکه فلانی ام از راه تعظیم شما نماز سیرم و سجده می کنم
و سجده والده نیز از واجب است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد و بطریقه است و او خود فریاد
که در نیوت من فارغ نمیکند حکم کند که آن بی ادبی است چون ببندگی است تا درود و جامهای بزرگ بهایش
و اگر است تا درود شاکر و پدر و مفلس باشند شاکر و باید که در یوزه کرده و جبهه عیار خود و تا درود آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی بنده تا به حکام که خدا شدن بر هم چاری مینامند پس او را اگر بعضی خانه
خود جامی دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بکشد و از هر جا چیزی کدائی کرده
بهمه رساند مگر آن شخص که برای است سالیانه پدر و مادر نکند فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهنی بنشیند
از یکجا سیر خود و بر بچاری تا که خدا شدن غسل نخورد و سر بچشم نکند و روغ نهاده و عطر ناید به بدن نمالد و طعام
بازمانده نخورد مگر از است تا در سخن در است و تلخ نکوید و نفراید و مجامه نکند و نیر عظم را در به حکام
بر آمدن و فرو شدن نه بنید و در روغ نکوید و سخن نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکویش و سرزنش

است و هر چهار ملک را یک حکمرانی و بهمان دو یک چکر می یابند
مکرر دیگر و از آن روز بهی زندگی اندر که در آن وایستی است
متر شاری که گفته اند که روز از عمر بر پا کران پذیرد و گویند این
یا فرید ویدیا و رنده رما و در پا اسارا و دود و در
و کهتری و میس و سودر که و نهشت را از این خط احکام
کرده دوم مامریاست و حکومت صورتی نصیب کرده و میس
که و میسوم را کتا و زور و کر و فیه و مان و ایل صلیح ساخت
و بر شاری تعلیم نموده از آنچه بر این چهار کرده است مردم
در ریاضت کارگزار می رسایند که بر پا و نش و همیشه حد منتهی
بود بر سر وی ریاضت جان و جانیان بر طبع او تند بر پا
کردی و از شغلی و داد و دانی مالک و این طایفه عمر بر پا صند
به صد و شصت روز و بر شری بدست و در ده تا کنون که به کام و نش
و پنج رسیده از کلک چهار هزار و صد و چهل و شش سال بر می
آن کند و آنچه باقیان رسیده هزار بر پاستی بدیرفته و در پرت
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال نیم روز گذشته و شروع
زندگانی بر پا بدین شمار رسیده و آن به کام دوازده حور
آن تو و حنا و سود و نشان ار جان و جانیان نماد و مردم
به بد پر گویند و پس از آن بر پانی دیگر طور کند و از سر نو جان
و و حکیم عمر حایم نماید غایت آنکه فلک بدیده دیگر اینند
انسان و در حیات زمین حقیقت که تا حد میسر آید
مقدم عالم که در شمرده آید کران گذرد و حالی صفات استند
رسد از حقایق بدید کند و احاطه آب که از ارض اطل
حضرت میر عظمی که آب نماد و دوازده حور رسیده و از سر نو
نحوه و تراکیب و حقه گفته شود و چون

حق جسم زبرکیر و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانند که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول شد
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را و
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزو است و یکانه و آن سایر عقول را جزو
و آنرا عقل کل خوانند و محمل الحکمة آمده که حق روان روان است و او را هر یک نامیان که آنرا جزو خود است
شیخ بوعلی نوزاد مرده فرموده است حق جان جهان است و جان جمله بدن اجسام است و آنرا که حواس
اجرام غاصه و الیا اعضا توحید همین است و در کمال همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و با عمل
ساتوده عامل نبود او را را کس خوانند یعنی عفریه و شیطان و زمانا که هندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پار مقدار حرکت فلک اعظم است و او را بر این بنسبیده و در معدن الکافای اسکندری گفته
از اکثر طبیبند که از عظامی را بر این نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهر است و قایم بذات
مجرد و ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی و حال و مستقبل و کماله حقیقه صحت آن نباشد بلکه آن بر سه
حقیقه حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و این افعال از ابر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و در گذشت و اختلاف اوضاع افعال زمان را روز و شب و ماه و سال و ده که گویند از اینگونه
مرز یابد دارند اگر جمله را بنویسم چنین کتاب پر شود و ایشان از اتفاق است که مدار جهان بر چهار دور است
دور نخست را در که گویند و امتداد آن بیست و هشت هزار سال متعارف است و درین
دور جهانیان از عمر و کهنه و زبردست و زیر دست و شهریار و پسر و مادر راستی و درستی را پایش خود خسته
اوقات کرامی در مرضیات الهی و خدای پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور که سال عرف
و دوره دومین ترتیا حک است و دورانی آن دوازده که و نود و شش هزار سال است و اولین
سه بخش اوضاع مردم بقضای رضای ایزد است و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است
و دوره سوم که از او را هر که خوانند امتداد آن بیست و هشت هزار سال متعارف است و چهار هزار سال متعارف
درین دو نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای نیک و بدیه میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال است و دوره
چهارم که حک است که امتداد آن چهار که و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه
اوضاع جهانیان بخانه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور سی و دو هزار سال متعارف است

ورنگه و اعیان و محققان ایشان از اسید نفسی خواطر را می خواهند چو خیال آسبی از میرزه و قتل او بر اهل دنیا
واجب با اشارت بکشتن نفس بهیسی و پیش ایشان ملائکه بشیر و غرض که قمارند و کبر و کمی و کمی مبتلا و صحت غلبه
ایشان از انجوه و او خنده و اطعمه و اشربه و خیرات و حنانه مردم است و خویش ایشان آب زندگ است گویند
ستارگان پرستارگان بوده اند که بشیر و دیان این جهان ظلمانی گشتن شدند و از نشانی لایح غصصی
آسمان مینائی برآمدند زاد و بوم و نژاد و اسم با دنیا کان ایشان در کتب خویش نوشته اند و کتب چندی زحل سپهر
حضرت نیر عظم و مرغ سپهرین و آفتاب عالم تاب سپهر کش این مرغی این بر بارزهره سپهر بار کو و عطار و دیگر و
بعضی که اندر سپهرتری عابد است و جمعی بر آئند سپهر دریای شیر است این اشارت به مذبح و فرزندان
پارسیان که کوی نه ناگاه نشد بهر سپهر که در کرده بان پیوند پس روان آنگاه آفتاب سپهر است
آفتاب گویند و پدر انگس را پدر خورشید خوانند نامه بخار باشد و شش این نوش که شاید که مراد از پدر
کو اکب عقول باشند چه در اصل طالع حکما عقول را آبانیز نامیده اند این که عیسی خداست علی پدر که انبیا
است گویند عناصر پنج اند و غاسل کاس را کوی و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس
آب است از احوال خواص چنان غرض میگرد که از آن جای می بخوانند که خلا باشد که گفتار عقلای ایشان
که یکی از آن جمله است و از این رای کاکی است و بطور سپهر که اکاس مجرور است که اشراق یونانی از امکان
دانند و از او در دو کمال کشمیری که بهیسی بود و دانش آئیده شد که اکاس سجاد و مکان پیش اسرارین
یونانین بعد مجرور موجود است که منته شده باشد با بعد از مکان کبیتی که مذاتش برابر باشد با آن بنوعی که سیرا
رفته باشد هر جزوی از آن بعد که مکان در هر جزوی از وی مکان و بعد امتداد میان و چیز و خلا
ابعد و مجرور از ماده است باز تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان حیان نمی شود و گویند آسمان موجود
است و بر وجه بسته بر باد است بهر بهر یعنی دریا بر زمین روان است اول دریای نمک آب شور و دوم
شیرین که سیلوم خمر چهارم روغن پنجم و غایب ششم شیر بهر آب و گویند بالای زمین کوب است که از آیه
پیر خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر دست و کوا که گرد او دور می خند و نوکره یعنی
سلج سیاه و راس و ذنب براهها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفره است و اندک آب زندگیا
خوردند و بشن کبته آفتاب و ماه ایشان را بجز که آن چکر خوانند زرد و بنر ب چکر کلمه هر دو شکافته شد
بدین کین راس ماه خرد و ذنب آفتاب را و کلمی هر دو شکافته است یعنی بدین فرو بردند از شکاف بر می کشید

کذبتن نور
صح

در جهان
و مسافر
صح

کتاب در معرفت اشارت بهجور است "ما که زمین باب شهرت است" "خون است" و آثار برای آن هستند
که "نیکو است" و زینکه رتب شجاع "با حق تعالی" "محمود است" "که گفتند زینکه بیایاتی بود که سر شیرین
ادعی داشت" و کرتور خود استندی شیر گفتندی و از برهن کونما "رب فکر و قوت" "فکری و عاقل را خود استند
کونما بی اشارت با آنکه با حق تعالی تن کاری بر زن از و سر زن کویا و این باب گفته اند کونما و خود منند از و
بلند و از راجه بل سغا و گرم "اندشید و ش ازین تاویل خرم کش" و کویا از اینکه آورده اند که کشن شازده
مزار زن داشت "یکی از مخلصان بکمان آنکه شاید کرد" "چهاره زمان نمی رسد" "پیده باشد برای امتحان که"
یکی از مخلصات بمن بخش کن کش فرمود در هر حجره که در ایامی آن زن اند تو باشد مخلص همه حجره ها که "به رخانه
که رید بد کشن با یکی از ایشان در احتلا ظاهر "اشارت" "با آنکه محبت" کشن نوعی در دلها نشان جا کرد
بود که جز او دیگر بر نمی نمود "تد و صورتش در نظر داشتند با حق تعالی تصور او بودند و اینکه که آمد چکر یک قسم
ای "در دست" "بش اشارت" "بدانائی و جبه" "قاطع که بی یاور می یافت" "نیاید و از هماد و ایشان
بطبیع "عنه کی" "نما و از مار که در گردن هماد و یار" "عنه" "با با صفات و سیمه جسمانی خود استند
هماد و یار کا و اشارت" "با و ماه و بهیمی و اینکه که" "اند که آراگاه هماد و یار جای سوزانیدن مردگان شهر
است" "برای اجزای" "از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و ز سر خوردن هماد و یار اشارت بدین
و هم بدین "نی گویند هماد و یار کا ر کیتی" "یعنی طبیع" "بخود می آید و نمایی" "تن سپوندن و سر انجام
مرک طبیعی در رسد و آنچه گویند به فرشتگان "از این خورش و ابتدا از برهانند چنانکه گفتیم حکما
عقل اول را بدین معنی گویند و آن کل را خود و همچنین سر و گفتی زن نفس کل "هم فکر ظاهر است" و چنین نفس
واجرام دیگر از زن طبیع "آخشیان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرشته است
که هر کوزه پر "ش فرشته" "کنند باز آن فرشته" و پرستان آن فرشته "که پر قند خدا دانند دیگران را خفا
چنانچه جمعی نام این را خدا دانند و که وی هماد و یار و فرقه دیوتا و دیوتان و دیگر و همچنین سر چار بید که
بر عزم ایشان گما "با ساند" "هر فرشته" "که با و ده از خدا جانند از" "ایم اشارت" "بدانکه از دیوتان در
مظاهره مقدمه ظهور فرموده حال با کمال ذات" "خود را در آینه های هماد" "خود می بیند و از زده تا خورشید
سستی پذیرفتگان عین ذات" "مقدر" "آلیمی اند" "با" "در هر چه دیده ام تو نمودار بوده اسی ناموده
تو چه" "یار بوده" "فیه اگر زو گویند تو بدین قول" "با آنچه بنده ان گفته" "اند که اگر" "که ساره است"

[illegible]

وسط دریای شور و سیمان زام را که آورده بود از او بید و راکش در زبان ایشان غصه را گویند
 هشتم کش اوتار که در دوایر برای کشتن راکش و امثال آن در ششم بها وون در کشن بچ کشتن اوتار گرفته
 کش را باکی کرد و کش نیز چپتری بود پنجم بوده اوتار چون ده سال از دوایر باقی مانده بود بر کشتن مچان
 شیا طین و جنایه پی که شب میکردند بیوم بسیار در شکل بچه بوده اوتار میشد و دهم در آخر دور کلک را بر کشتن
 مچان یعنی مچان باند و آن یعنی بیوم بها وون در شکل بچه در بلده سنبلی بجان به نام بر مینی کلکی اوتار خواهد شد
 و او بر مین خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه طجان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نمائند بعد
 آن را به جگه و راید و گویند ساکنان و بهشتیان حکمات را به دار الملک و جوب راه می رسد و گوهر آفرید کار
 از آن برتر است که آفرنده کامیاب شناساسنی آن تواند کرد باین شناساسنی و بندگی مکه بنیلا جرم برابر و متعال
 واجب است که از حضرت صرفیه و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
 آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناساسنی بخیر کرد و اندوهم که یمند برای خواست مطیعان و تسلی خاطر ایشان
 بکانه این جمیع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شد
 ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول عالم اندازد و نفس کل حیات اند و صفات این
 معال درین مقام متمیز مسک و ندیس از بر بها خالقیت میخواستند و آنچه گفته اند بر بها پیر است پیری است
 بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حواس معنوی حکیم بنی فرموده بدیهه بدست
 ما در جهان بطیفه نفس کوای شناس و عقل و شریعت و از این صفت محبت خواهند و نه کل و خداوند
 و روانی که از نه فلک اول غایب شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار پیر تو دار بشن اند و غرض
 این طایفان نیست که جان روح را بعد از قطع تعلق بدن او بتن کشن سپردند زیرا که خود میگویند
 که بر سر اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدی چون رام اوتار شد در
 ایسی بهم رسیدند بر سر ام با بهنگ جگه راه رام که گفت رام که تو بر مینی و من چپتری مرا تعظیم تو
 واجب است پس گوشه مکان بهای بر سر ام رسانیده فوت او را بنمود چون بر سر ام درخ و توش
 نیافت او رام را بنام او گفت رام بر سر ام به نجب رفقه کند رام اوتار شد جواب داد بلی بر سر
 که ضرب با من بر کشتنی بدین من عقل ترا بودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشته و جمیع توجو
 انی شناخت بنابر آن او را که اندر که مید یعنی ساده لوح و بیشت که از کسیرین یعنی متاضان و اکثر

و ثقت فرج باشد و قی در من آب و آلهای آن آتش و بر آذ آن هیرا و از آذ آن آبکار یعنی المانیت و ک
 و الما را از آن جهت است یعنی ماده و آن ده را بر آذ آن حیث است و او را بر کت احاطه کرده و او را
 حری این مجموعه مذکورات کرده و بالا رود و و اما در من لود بآب طعم و آتش صورت و ماده و سودی از سر و
 و آسمان صورت و آذ آن که در یک سیاه طاهر است و در حش باطنی محل المانیت و بهرین قسم است که
 و در است که از طبع آسمان و در آن اصوات است و پس بهر آذ آن صوت و پس است و در سایر
 اجسام روح هو است و قوت و حش و دست و طبیعت آتش و در آن صوت و پس و صورت است
 و طبع آب و در آن صورت و پس و صورت و قی که در طبیعت زمین و در آن صوت و پس و صورت
 و طعم و شنیدنی و مایه در حش چهارده مرتبه مخلوق بهجت مرته با عالی بدن حق یعنی امکره بالایی و آند
 بهجت و در مسائل بدن حق متعلق اند معین به - یل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند و هر
 لوک مایه و در لوک دل و در لوک سلیه و در لوک کلو و در لوک پیشانی است و در لوک سر و در لوک گردن
 و در لوک ران و در لوک ران و در لوک ساق پای و در لوک کعبه و در لوک ران و در لوک ران و در لوک
 کعبه و در لوک ران و در لوک ساق پای و در لوک کعبه و در لوک ران و در لوک ران و در لوک
 محسوس طبع چهارده مرتبه - یل سه مرتبه که در حال است عمارت از شخص عظم که حق تعالی عمارت است
 بهر آن قسم زمین که در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 سبب بوده است بهر آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 یعنی خودی و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 را گویند که ثبوت بود و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 اسباب طابع و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 و دیدنی و شنیدنی و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 طبع و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 در بعضی احوال نشان حق عمارت از زمان و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب
 در بعضی احوال نشان حق عمارت از زمان و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب

دورسی که لایق داند بمقابل لایق کرد و اند اعمال منقسم بدو قسم است. قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب ساقی ایشان امر کردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در بند و ان شایع آنست و قسم نکردنی آنکه قول آسانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و وزدنی و قباخی که ایشان بر سر نه اند از و متعالی عبادات و طاعات مانع آنست. و حاجتی او را بما ازین مذکورات نه بلکه غنیج اعمال و افعالی از ثواب و عقاب همه بالا حق و عاید می شود مثلاً بیمار اگر بر پیر شعار خود سازد و چه که مطلوب اوست. و چه و پیوند و پیش او خوش شود اگر بیمار به بشوآت رود که مصاحب امراض است. و از پیر پیر باز دارد عیش او ناخوشگر و دو طبیب را از نفع و ضرر او استغفار. و جهان فخره مرض است. و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم انجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه همه که ارفع مدارج آن از فردین تن رستن و بهشت. و غیر سرشت پیوستن است. اینها را از پیشتر شود و این طایفه از پیر مرتبه تعبیر که کند و در طریقه وصول بر مرتبه از جهنم که انداخته که بالذات اینجهان در یقین از فضول عیشش دل بر کند و بمقدار ضروری قناعت نماید و صائم باشند و افطار بخیزی که مطبوع نفس خدیش نباشد بکند چه در بیماری؟ تحلیل داده فاقه و ادویه تلخ خوردن ضروری است. اینست. خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بود و میانس کونیند این مقال است. سر اسکره تاریخ است. الا ایها یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است. قایل اند و ترقی و نزول درجات اعمال و افعال بود. و اندر مراتب ملکی را بنیز وال شماسند و کمال بشری مصاحب است. و ملازم ملا علی است. بوده میان ایشان بوجود و عدم در است. و بود و قایل نیستند و کونید حق مطلق عبارت از فعل و افعال است. بنزوال نموده است. و سقوط درجه ملک است. قائل اند آنچه الحال در میان علمای هند است. متشرع شایع است. آنست که ایشان بوجود و موجود حقیقی که عالم قائم باور است. قائل اند اما ذات مقدس از افعال و آثار بمخوقات منفرد و مستعال شایعند و ظایق را بنسج ملور در ابتدا خلال اعمال و سلاسل افعال دانستند چنانکه نموده آمد نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است. بران معنی تاریخ این طایفه مذکران ناطق است. در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبرند و از آنست که در سبب تنافی در بدایت هر کس. یعنی طبیعت استی در سبک و چار و ده بهون یعنی چهارده خلعت پیدا کرده و کرده آتال زمین است و در جهنم آتال بر سبب از آن بهکوت هر چه گفته اند و کت صد لکمه جوین است. و جوین که در

باز داد و از حور و دوش و کسترواد با خبر بود و هر کس بدین قسمه راضی نشود پس او اهریمنی باشد از وینویستاست و با
ویشیاب و این و بهوش و پیاپی کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسم - لیکه کرجی و احمدی شیرانی کیش ایشان که
ویران و میره از احوال و فایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس کبری می آیند و در میان
اهل اسلام بهمان شده و به سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیشا و بهنام مکارموند و پارسی
باستانیست و از اجلین بهوش است این شکیه از زبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرها و مردی بود و اما و
اهل اسلام خود را محمد سعید نامید و ویشیاب خویش را شیخ محمد خواند و این بهوش خود را محمد عاقل نامید و
و چون در علم خویش ما هر بود و نامی که دینا دی است هم داشتند اینست: تنهیل عقاید پارسیان که در
نامه نوید گذارش آن داده اند و درین بیان اصلاسخنی که جز از کتاب این کرده و زبان این فرقه شاییده
بود و نیاورده زیرا که بساخی باشد که دشمن از محاصره برایشان بند و تعلیم دوم از کتاب و در بیان
و در باز کردن عقاید هندوان مثل بر دوازده فکرم نظر اول در عقاید بوده میانی که
ایشان از سارنگان گویند و این طریقه معانی هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در کوشش مذکور
و بران یعنی تاریخ این طایفه بر آن مطلق است، نظر سوم در اعمال و افعال سارنگان و مشرعه ایشان
نظر چهارم در عقاید و بیانیان که این طایفه از حقیقتان و مومنان این کرده اند نظر پنجم در بیان ساکنین
نظر ششم در مقاصد و مکالات ایشان نظر هفتم در عقاید و ساکنان نظر هشتم در کتار و کردار
میشوان نظر نهم در حقیقت حال چاد اکیان نظر دهم در مطالب تاریک که اهل بحث و خداوندان فکرند
نظر یازدهم در عقاید بوده و فکر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند نظر اول در عقاید مشرعه هند
چون روزگار نا پایدار نامه نگار را از پارسیان جدا کنند هم انجمن سمنان هم و بت قبلان پرستنده و شناسا
لاجرم عقاید این تدقیق آمو کرده و بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که درین و این مذاهب بسیار
و کیش و کشت با شمارا آمده این طایفه جاعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعضی از جمعی ایشان شانی
خواهد رفت و در این فرقه زروشتی است و اما و مانند ماسی حکما بر مزو و اشارت چنانکه از گذاردن آشکار کرد و
ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار بهنجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود و اما در سال هزار و شصت و سه
در سر کاکل که دارالملک کلنگ است سرکانی که پیش ازین با نامه نگار شانی داشتند بعزم زیارت قنوه
شرعیه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید نمایند با راهبیه و سانی و شکون

شکی نکند و از میراث عقل کل که علم بی بهره باشند و هم زروشت گفته که بجز شکرت و عالم علم
 و از نعم آن شرک در با سراسر عظیم در جهان نمی پدید آید هرگونه که درین جهان جز آن سبب چینی و دیگر
 وجود نمائند بدانسان که در کیتی علوی جز آن بجز هستند عین و اور سپهر یا با کرد آور نامه گفت
 این مرصع "اجواب داده شد که شکر فیهما اشارت بذات مطلق و وجود و "ایزد است و سر
 اشارت به ممکنات "که فی الحقیقه وجود ندارد و نه "وجود حقیقی موجود در نظر عینا پدید آید که
 از نعم آن بجز سبب بهر سید و در که "زردشتیان و تاسع قدمای اهل ایران آمده که در او انی که ارجار
 دوم بهر بلج لشکر کشید کسار پشاه در استان جهان زال و از مندیار دور و ز کنگدان در بند و دلهر
 به ریاضات که میکشید با فریزدانی و در بند جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بکرد "تدور بر تو نام
 ترکی که او را تور بر او وحش نیز خوانند معبد زرتشت پیغمبر داخل شده شب یی او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر
 شمار افراز یعنی سحر که از ایا و افراز نیز کویند و دست داشت "بجانب و افکند از آن فروغی در خنده بر آید
 آن آتش در تور با تو را قباد و او را بسوخته "پانزدهمین فصل از کتاب "و دستان در عقیده مزدکیان
 مزدک مدعی بود بر پیروز کار و دانا در عهد با تاه قباد و دین او دانی گرفت و "نویسندگان او را بکشت او کویند
 آغاز می یافیم می جهان را در و صانع "فاعل خیر یزدان و آن نوزاد "فاعل شر آهرمن و آن ظلمت "ایزد
 فاعل خیر است "و آنچه بنویسی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدان "و بهر سبب اصلا
 بر آن دستی نیست "و عبا صبر و مرکبات نیز پدید آورده حقد بدان آتش سر از ده را گرم کند و فیدین با وجود
 خلک و بهر دو آب آینه را سیراب کرد اند و خاک محل جمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلما از معادین زهریم
 و از نباتات اشجار منبوه و از حیوانات کا و کورند و در "و شر و انسان پیروز کار رسد و بخشیم آفریده یزدان
 اند اما سوزاندن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و عوق کردن آیدن آب کشتی را و بریدن آسن تن را و کیندن
 طار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و ملنگ و گزوم و مار و امثال آن الکیخته آهرمن است "چون بر فلک
 آهرمن را در "بد" از او "خوانند چون در سراسر آختن آهرمن را بهر "لاجرم نیست پدید آمده و
 بهر صورت آن پادیار نباشد مثلاً حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد و حیات آفرید آهرمن موت یزدان چه "پیدا
 آهرمن از منبوه پدید آورد و بهر العظیات است "خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزار "چه ملک
 او و هیچ ار "و آهرمن را جز در عالم عناصر در "رسنیت "و دیگرانکه هر که یزدانی باشد روح او بجان برین

معنی
 پس
 سر
 زین
 از آفتاب
 دور
 کویند
 که در میان
 سرخ
 از دور
 و گنایه

و آنکه باریک نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بکمان لگابی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیوسته
 آمده باشد از بجز و پیادگی و بی زادگی و دشواری راه سختی و کمری و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
 ناچار بی شهر یا پیشانی که در آنجا بودند بازگردیدند خانه ها و کدوها و حجره ها که ایشان در آنجا بازگشتند
 دیگر گرفته بودند و آنجا عاویج بماندند و چاه مذبح بجز مزدوری و در پیوزنه کردن همان پیشه نمودند و غایب گردید
 آن شهر که این قوم از و بجز تجارت بیرون آمدند ملکوتی و بدان شهری که رفتند نامایه بدیدند و آوردند عالم
 سفلی است و خانه و کانه های مردم است و مردم آن شهر جانوران و زحمتی و کانی است و پادشاه آن شهر طبعی است
 آخیشچان است و بازگشتن آنچنان از وخته اند گفتار و کردار و اندکی آنچه کرده اند زهدی و دین و بیکاران آنکه
 جز ختم و جمیع کاری ندارند و ندانی پادشاه مرگ که بیرون که اند از خانه های بدن و صحرا و کوه و صحرای و شهر
 مثال سوادان عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود خود
 دارند و بی زاد و راهی علم بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند زیست بر گشته بعالم عده می آیند و آن پایه که دانستند
 نیاید حکایت خاصه و درین معنی فرماید قطعه چورده بان کار بیرون شود یکی نان بگیرد و بزرگش تو بی تو
 بر که چنان میروی این تیره مرکز با وج زحل و بعضی مغزای دیگر زردشتی که درین مقام چنین فرموده
 که چون از بی زادگی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانه های نیکی خویش را نیافته در غار ها و کوه ها جا گرفته
 مزدوری و در پیوزنه کنند اسفند یار کوید اشاره بدانند که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علم
 زردشت بازگشته بعالم عده آیند و بدن مردمی نیاید یکسو جانوران بر آیند چون این زمین نزدیک بدیدند
 است که نگاشته آمد سر اسب و بر نیاید و صایه بدیدند از رباطن چو کدشتی و کرم و موره است و زاد و بی
 بر بسیاری ازین مثل چو و هم اندام یار کوید که زردشت فرموده و دین را از کیه خانه با هم انسانی بود
 بر دو مایه تمام داشتند و با هم دیگر گفتند که ما از دنیا مایه تمام است و خوش و پویش در خور و سرمایه
 اکنون ما را معشوقه باستی تا زنده گانی خوشتر بود پس با را هر روز آمدن عرض سفری باید کرد و روی شهری نهادند
 که مردم آنجا بملاحت و صباحه مشهورند و چون با کار و آن آنجا دیدند که رفیق بتفرج باغی مشغول است
 و بزمیست آن شهر چنان فرود رفت که هیچ کاری پیدا کرد و رفیق دیگر نشاندی بدید که کور و ناگاه در باغ رفتند
 افسه یار کوید مانند دیار دید و عمر و مثال مایه و جامه ل عالم و شهر خوبریان دنیا معشوق نیکی و علم و عمل و
 و دو دام و دو دام و حیوان و غصه و بهشت و آرزو و حتم و در حصر و کین و بخل و گیاه باغ غفلت معشوق

[illegible]

حکیم بزرگوار جامه پ، فرماید باید دانست که کسی گفته و اشارت بر بدن کرده و از نیرودان روح را خواست و در این
 طبیعت و فکری و فکر و تخیل میل بسوی نور مادی آنچه گفته اند که آبرمن شر و فساد گرد و مراودانین جنکست
 قوی است، بر نفس روح و انگه پ، پده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تا طاق قوی است، بر روح آفریدن ملائکه
 اشارت بر وجود فانی جمیده و بالترام اطلاق پسندیده و تخیل قوی برپا، چه قوای مشخه لشکر دهند و صلح
 اشارت بر، که یکبار میماند، و سیمیه که در باطن اند و در نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاوه
 اعتدال که باید بودن آبرمن مید، معین در عالم اشارت بر تا طاق و برتری قوای تن است، خاصه در هر
 روح قبل از بلوغ با در سایر اوقات، حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن آبرمن از جهان
 مبودت، تا میری که ساوگ است، یا مبودت، از نظر ماری که مراک، طبیعی است، چون نفس آزاد شود و خود را
 بکالات، باید و بجهان خود درسد که خیر محض است، و که اند تادی یعنی ظلم، محاصره کرده، پدید یعنی نور
 و محبوب، ساحت، او را پس ملائکه مدد نور آمدند ظلمت، بایدی خواست، از آبرمن که در ظل، است، پس
 او را نیز قهر کردند تا محاسن، دادندش تا اجل منور، و مرک مکتوب، و ظلمت، حاصل شده است
 از فکر و تخیل نور حکیم الهی جامه پ، فرماید که تا قبل این حدیث، نیز میماند، که گذشت، باین دستور که گفته
 جوهر، نورانی و ظلمت، او قوای ج، مانی و انحصار و باقی، اما قوی بر آن کو میفرود غانی که کشیده شده است
 نفس بدان بحر ابد فرودین جهانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق و قدر، با علو نفس از سبب، اشراق هلموی
 بر آمدن روح بجهان عملی جامه پ، بقا قوی تامو، طبیعی و فکر و تخیل نفس با نور مادی و اور سوز
 که دارایی که نکر داس، از نامه نگاران و مزینان و آبرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود
 و ظلمت، اشارت بنا بود تخیل و ان نور است، که میماند، و آبرمن ظلمت، که نیستی باشد آنچه که اند
 آبرمن خندید و اند، اشارت بداند، که نیرودان وجود است، و منهد وجود خیر عدم نبود کونی بیاید
 چون چهل و چهل و عقد، و خور و دود و وام و موفیات غوغا، و شورش و آواز و حوص و حمد و مدح
 کین و بخل و جیل و مکر و مانند آن، یعنی، که از روح مدی، باک، از طبیعت، و حضرتیت و گفته اند
 فاعل خیر فرشت، و گفته اند آبرمن و از داین بر د و منزه است، حکیم نامدار جامه پ، فرماید فرشته
 نیز روح باشد و او فاعل نیکی است، که اگر بر حواس برتر آید در کائنات و در کار انسان، کار فرماید
 آن خیر باشد آبرمن که شایماند، درین مقام مرا و طبیعت، حواس است، اگر حواس بر روان غلبه کنند

بدن
 و در کثرت
 نور و در
 است آن
 حواس
 ج

در رسیدن بهی که کا و عبارت از نور "بکشت یعنی آنچه فضول است" جوید بدو ده پس سرکه کم خوری پس
 پنداری و سداب خوشی بر دیگران زن و نقد ازین بخور و نه "طالی ده تا بگریزد و چون چنین کرد
 از دیورست این رمز است "که زردش" در که بنبار با مردم بر خواند و این حل از آبا و این است
 سر سبزهای زردش "را که مرموز است" آبا و این چنین حل کرده اند در نو و چم اگر کسی کسی را نکند
 باید آکس نیکی او را فراموش نکند در نو و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کند و دیگر نیایش نه و
 آتش کند در نو و هفتم پس مرده نکرند که آن آبا کرد آید و در پیش چلیو دپل یعنی "راط او را از کشتن
 مانع شود پس چون آتما و زند خوانند از آنجا بگذرد در نو و هشتم هر کس پیش دستور و مؤبدان و میر
 رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید و نکند در نو و نهم به دین باید که خطا است و زند باند و صد
 مؤبدان باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یوان بزرگش "که" که این علم بفرزندان خود تعلیم کن
 در نو و بعضی از نواید مرموز زردش "تسلی آبا و این گویند در ش" زردش "بر مرموز
 اشارت" "از آنکه زو عوام افغانه که در از قتل باشد شکره مندر" دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی
 نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از بجز و دل و بساط "بفوس و فاسد و کون
 گویند صیغیر ماند دلدار" و عقوبات و روحانی در کت نکند حقیقه "در نیاید و احکام مرموز شرعی
 با فہام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و اشارت کردن آن سبب نیکی نامی دنیا
 آخر "بیکر و دو احوال حقیقه" "وطایه" و حکم "را خواص فهم میکنند بشیر عوام از آنکه می باشد پس
 سخنان حکم "در لباس شرعی" ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
 شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کنار زند و دو قسم بود یک قسم آن صریح دینی رزم که از آن زند
 نیز می گفتند و قسم دوم رزم و اشارات که از آنکه زند هم می خوانند و مرز و مثل بود و بر جای شریعت
 مملکات و چنانکه که با ذرسانیان است "و مرز و از تسلط بیکان چنان ترکان خاصه و میان از
 میان رفت" و که زند ماند و یاری از که زندیم در تاخت "باز میان رفت" خلاصه همانین زند
 آنکه حق تعالی را امر از گفته و وجود و بساط "بجز و ذات او قابل شده و آفریده نخت" را بهین بزرگ
 دانست "و او را فرمود دین بزرگ نامیده و او را بهیل و مجروح شده و گفته از وادی بهشت بزرگ و
 بنس علی و جسم فلک" عظم پدید آمد و از ارمی بر "خورداد بزرگ و از و بزرگ و از و

رور است از شهر یورماه قدیم این رور تا بهما و دیگر رورهای را با حرر ساید کهنار جام
 که نامش ایاسرم است اشاور در اشدار هراه قدیم و ایر و متعال این رور تا سی مد سادات
 و رتقی ارایا یان رساید کهنار یک موموم است رساید یارم حرر و رور و دار دی ماه قدیم
 که خداوند تعالی این رور تا بهما و رور حیوانات ساید کهنار است شرم که نام او پیوسته است
 اسود و رور بود که رور کشت است از پنجه در دیده که حدای رور تر این رور تا بهما و دیگر
 آفرینش مردمان با تمام آور و کور سد واضح خش کهنار حبشیده بوده است و در صد و رانده که
 روری دیوی یکبار حشد آمد و پادشاه بطریق عادت او را مطلع فرستاد تا سیر شود و یو آنچه در سطح
 بود و کور و یار آنچه آور و سد و سد سیر می شد هم پیش یزدان بالید داد و از بهمن یعنی حریل
 را فرستاد تا کشتی کشت کا و سرخی کش و ران سیر و سر که سد است رور پس از دیکت رور و
 مد بوده چون چنین که دند و یک آفتاب آن کور و کور کشت و نامد یک کشت و از آن رور کهنار
 و آبادیان گوید کار یزدان زمانی نیست نایه است واضح کهنار حبشیده است کا سار اول
 که حرر و رور است رور دی شست حبشیده تعلیم یزدان پیکر آسان برده و قصر حرم کاشت
 و در چهل و چهار تمام رساید پس از حرر و رور رور و رور یزدان کهنار و قصر و ماغ و کشت
 آوردن گرفت انصت رور تا تمام رسیده است و رور و رور شهر یورماه و یورماه و رور
 غراسه رور و ماغ را حفا داد و یار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و شهر و کور
 نیکو نهاد و بهما و دیگر رور را تمام رساید پس از شست و رور از حرر و رور حواص انواع و تنبها
 تحقیق کردن گرفت و ماغ و رور و رور سی رور با تمام آورد پس از حرر و رور دی ماه
 انواع حیوانات را در باغ حور و کور و هر یک را کاری فرمود و کور و کور و کور و کور و کور
 و اشال آن و نامها در و این کار ارایا یان آور و پس در اسود و رور که آن اول پنجه و دیده است
 مردمان را نمود کار را کاشت و تا بهما و دیگر و رور کار با تمام رساید پس کشت یزدان و
 معاینه همه چهر آورید و در سر کهنار و رور و رور و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 آن در اشرار است معنی شوم است که حور و رور و حور و رور و کور و کور و کور و کور و کور
 و از چنین کار سیر شود چون حشید رور از یزدان در حواص حریل عقل با تمام انهی در رور

و درین اثنا او ستا بخوان و اگر آب نیابد بجاک جایز است. در شتا و وینیم بزرگ چون آب بکشد تا ببرد و چنان
 کند که مبارکسانی در جوی آب باشد و شتا و وینیم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پسند
 بپزند تا نه در پای گذار و پس سر شود و درین مدت مرد را باید باز نیا باشد و شتا و وینیم اگر
 زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بجا نیا بود آن نسا نید. عبادان چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم
 باید تا باز نیا بپزند و شتا و وینیم پس مرد و اهل خانه و خوشیان باید سه روز کوشه بخورند
 و شتا و وینیم بعدین میباید او و بخی و کریم باشد که یزدان فرموده است. جای را در مرد است و زن
 است خواندن بید و خواب دارد و آن به کام نان خوردن باید و به کام خواب وینیم. و از پهلوی پهلوی
 کشتن و به کام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم گرفته امروز و بعد از آن باید انداخته که یزدان با
 زردشت فرمود که کار امروز بعد از آنکه این کشتی آرد امی زردشت بهتر است از تو در عالم کشتی. چنان
 بود تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بی رار و راج دهند از دو کیو موش تا تو سه
 هزار سال. و باز تو تا رستمی نه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده از بهشت کشتی
 پادشاهی را که اعلم و عقل و راست و طبع تو ساختم بد آنکه کمال بعلم و ادب است نه باطل و نسبی را که
 دوام چون آتش تا و چنان تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید دار که دیگران به تو گرفته کشته بدین
 گفته که امر من است. و دو دیو و دیوین نام را کاشته که گرفته بدین وعده افکند در نود و دوم هر چه
 از ناسا زمین یعنی بخش بود با و یات و آب بشویند ز را یکبار و سیم را دوبار ازینیزی و برنجین سه بار و پهلوی
 چهار بار بکنین. ش بار و چوبین و رغالین پس بکنند با و یات شستن است. باب مع دعا در نود و سیم
 آتش در مهران با خادش نیکو دار و بر آتش برافروز و بوی خوش بر آن گذارد در مهران نام فرستاده
 که در بظفر است. و مکل است. بر فتح در نود و چهارم کهنه باید کرد و آن کشتی است. زیرا که یزدان
 تعالی عالم را بشکاه آفریده اول هر کاه نامی دارد و بتعالیم هر اول کاه هجرت و عایش و طرب
 مشغول گرداند از قاری که در زند آمده گویند و او را هر روز یک سال سه هزار آفریده کهنه
 اول که می یوزم است. خور و زادی است. ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
 کرد و در چهل و پنج روز با کام رسانید که با و دوم که نام آن میا یوزم است. خور و زادی بود و از شرف
 قدیم یزدان ازین روز تا شش روز آب را تمام کرد و دینار یوزم که آنرا بیتی ششیم نامند

که او شش، و نوروز کرد و بعد از آن نتواند نشستن درون داج و او مرزد کند زمان خورد پس با جواهر
 کبر و در صحت مایه ایاده آب تا نفعش یعنی ببل کردن بداند، باید نشیند کج با و در براند و تا
 آید خواند پس سه قدم برود و کلماتی که آیتا اسودیر یو کشا اسودر آست، تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
 چون بدون آید کلماتی که استم در آست تا جانی که گفته اند بگوید و کلمه هر شام دو بار بر زبان راند و سه بار
 کلام پنج شنبه بگوید پس کلماتی که آیتا در آست، تا آنجا که گفته اند چهار بار بگوید کلماتی که اسهم بریم زمیندی آیتا
 اسودر آست، تا آخر سراید در ششم، و یکم حجه یعنی راسو کش که گفته اند مارار، در ششم، و دوم
 آبی را قبل میاید و اگر از آبش و در بطنی بدرایش رسان در ششم، و بیستم روانیش، کنه در زند
 که شستن یزدان فرض است، پس خود که دن در زند کی بهتر است، در ششم، و چهارم چون کس از جهان
 بیرون شود سه روز بهای او نیز سه روز کشند و آتش برافروزند و او ستا خوانند چرا که روح او سه روز
 در بنجاست، پس سه درون بر عین باید شستن در ششم، چهارمین یکی زان بهر خنای من ریش است و
 خنای من استوان دیگر را و چو شش رستا با آنچه توانی و الا تر و بتر درون نه و این با چهار است و
 خوانند در ششم، و پنجم زمانزانیایش کردن نفرموده اند جز اینکه روزی سه بار تر و دشوهر شوند و چنان
 ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شش، و چهار زنمان که عبادت با ایشان همین است، در ششم
 ششم دین بهی از آن و راند که خدای شما را از بنجور بهار پان، و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
 ناچار دین از دست، او رود و بد آنچه توانید یاریش میداد بر دین خوانند در ششم، و هفتم دروغ بگوید
 اگر چه در آن جاه دینوی باشد در ششم، و هشتم رستی پیش سازند و از کاستی کسسته صادق شوند در ششم
 و نهم از دوسی بودن یعنی از تحبکی و دیوئی و زنا پرستیند زیرا که چون طبعی با زنی به بد کاری آید و جفت
 به شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین مشکوکه آمیزد هم روزی است، در ششم تا دم چون کسی مال
 مشغول دزد اگر بکشد، و دهم از و گرفته دوزخ گوش او بر بندد و ده حبه بر وزنند و یکساعت در
 زندان داشته بگذراند و اگر بار دیگر این کار کند اگر بکشد هم برده و دهم گرفته گوشش بر بندد و بیست حبه
 زرد و سیاه، و دوازده دان آرد و اگر دهم یاد و دانها، و دزد در دست راست، او قطع کند
 اگر پادشاه و مردم دزدان را بکشد و دزدان را و یکم از کناه ظالم و باطن پرستیند و از
 دیدن و اندر ایشان نیز به اس و شکر پرور کار بگذارد که باز نشسته، پیغمبر و او را هر مزد پاک یعنی حق

آب از طرف چپ سعالین باشد در دست آسین سپید و در سر را کوشی آنگاه مان حود و در چپ و ششم
از پسمال پر میر کند که آن پستان و حیات و تن است دریا که اگر رانی را شود مردن کما به کشد به هم
که در وی شسته بهید در چپ و بنفتم باید چه هسته که مرد پات باشد بکشد و از آن که دفع آن و بار
و کژدم و کمر مور باشد کشتن اثرات است اما در کشتن بهی در میان پردانی یعنی تمامی پر چه عا نور کشت
است و چنانکه اگر ار کشتن آن پس بدیده است و آنچه عا نور را رایت کشتن بار و او کشد و آن سکر واحد
نحوه از و بیان گوید که در کلام مدکی چنانی فی آنرا کشتن آمد و بلند رمر و خلد بود و در چپ و ششم پای
دند من باید کشت در چپ و نهم پر بسته تیغ کوشی یعنی تو رکن و اگر تو رکنی بر سالی گناه بهیاید
در رک شود و خدا خواسته اگر گناهی را تو بود آید پیش رسته شود و اگر گناهی را تو سپیدی یعنی عا دام
آتش کز می نژد و بی در دست نیاید در حضرت تیر عظم تو که کن بهیچین بخام و دقت لبس عالم تف
و اگر تو آمد و در و خویش و عاصران بدان پروازند و در تیر خویش او تف گوید و در پاهایم چون سپرد و ششم
پانزده ساله شود و یکشتی ر میان بنفد که آن عقد مدست است و در پناه و یکیم اگر طفل پر در و ششم
بهشت ساله را مصرع و دو سه شش گانی بلال پس از فرشت شمس چهار من باید شش و دو را
و حامی فرشته و شب نام سبک است از مصلحت و یک تنگ زنده و این یک را محتره روح مردگان قزاق
نمایند و در گاه مار با حواسد سبک می قسم و کوش و پنجه و دو دم چون دنگ در طعام بهی راس کز
آید که ملک بر دو دو سه و ارباب تنی با کوش آید و آتش بهید و پنجه و سبک چون آتش از حامی ر که رکنی
هار مد تا یکم لوسر و شود و پنجه را گرم کند از پش نامش کاه برید و پنجه و چهارم با باد و آب زرد
شود پس آب پاک و کلماتی که گسا و مراد است گویند بهی و دست شود که اگر آب را و کوبد اگر آب
مدست شود استخوانها را پذیرد بهیست و پنجه و پنجم کو کار از شش پس آید و بهی یکم که را
کرامی دارند و پنجه و ششم چون در ماه و مدینه حور و در آید از میوه که دست آید یکجا باشد و
در وی و شش مشغول شود و سپاس گوید و اگر آن سال او ستر و که پس در وی و مدینه
چون شسته شود و اما شفاعت خرد و او شمس کند و شش شمس است و پنجه و ششم مرکز
رو درای او یکد روی شش با دو و پنشینان اگر کسی دوار و در شک بهی و حق بهی و شش و پنجه
و ششم اگر کسی با پر شد و هر مدی یکی با یکبر و و سهیم چینه مار پری بنیرو و پنجه و و هم مرکز

فی مکره
اکو شکر
در دست

باید بود اما بارزانی یعنی مستحق غایت باید نمود که سودمند است. درسی و چهارم شش آب نریزند
 پنج حصص سومی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در آشنای انداختن کلماتی که اول آن کلمات
 تا آنجا که فرموده اند بخواند و شش از چاه آب نکشد چون ناکریر افتد کلمات آیتا بجائی که در کتاب
 ایشان آمده و رازش بگوید و شش آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشنای چاه برآرد و آب
 بسیار نریزند. درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیاز دارند. درسی
 ششم چون خروس بانگ دهد و رانکند بلکه برای مدد او خورند و دیگر آرند زیرا که مرغ در حی یعنی
 دیوی و بلائی برآید و از آن آگاهی میدهد و درسی و هفتم آنجا که مریض نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
 در زیر زمین گذارد و آنجا را کن و برآرد. درسی و هشتم حیوان بیمار نباید کشت که هر مومی بدن او در آخر
 تیغ شود و تن کشد و رازش ترازم که شستن گوشت است که سرده است. یعنی بخند و نوح و چنین بزغال و بز
 و کا و وار و مرغ خانگی و د. کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نرسد و اگر ناچار باید کشتن
 ضرور است. هشتن درسی و نهم چون روی بشوی لب بهم نه و کلماتی که رشم آید در آنست. تا بجمله که گفته
 اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بگیری و عائی که کله کینا و مزد و رازش. تا جانی که گفته
 اند بخوان در چهل مرتبه که شوم کند آموزد باید بگوید و کردار باشد ورنه واجب است که شوم
 کس بازده سال شود و در شوم نماند هر چه در رساند آنچه چون او ناپاک شود و رشم شوم یعنی پاک کردن
 خود را بدعا و در چهل و یکم چون فروردین آید باید درون یزد و زیرش و آفرین کند ناده روز فروردین
 پنج دختر اند که می رانند و می بافند و میدوزند جامه یکی اسود دوم آ. نمود سیوم و هفتم چهارم هجده ششم
 و شش پس فروردین می ستره را گویند چون روان ازین برون رود برهنه باشد هر کس
 بفروردین آفرین کند از ایشان طاعت شاهسوار و حله بهشی یا بدیزدانیان گفته اند این پنج دختر. آشنای
 بجمله. و شجاع. و عذرا. و عدالت و عقل است. و در بعضی جای خس را گفته اند در چهل و دوم از
 غیر همدین باید پرسیزی و همکاسه یا و نشوی اگر کاسه برخی را بدین بیا لاید سه بارش باید شد. و اگر
 سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و درش. بیکره برافروزی در چهل و چهارم
 آ. تا ویدروما و در اگر ارمی دار و رنه درین سرتان روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
 پنجم زن در تان یعنی طلیض سویی آسان است. تا رکان و آتش و آب روان و دوشوی یعنی بهشت نگر و د

[illegible]

مگر یکای او بیرون بود و زبان و نو و کسین مردی و ... کار نیکو نکر و روزی
 که نسی ... و عا ... از دور بود بین پای کیا ... و نیکو ...
 که خود نیارند کرد و ... هم بدانند که این گرفتار ...
 سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی ...
 سه با سوز ... آخرین روز ... هم بر سال شستن در سیم چون ...
 تا آخر که بد ... دستوران را فرمان بر دوازده سال ...
 و ... بر سر و از راه پس نشان هم زود و حرام داند کرد و کس را درین کار باید بر این ...
 که ... و کس را درین ... حمل برابر کار بد ...
 مردوزن مانده ... بر میان بناند کشتی زنار ...
 خاکی ... و هم که دین ... سیوم آنکه زرد ...
 که در باز دهم اقس ... افروخته دار و پلیدی ...
 و ... باید در ... و هم روان پدر و مادر ...
 در ... حق تعالی و از خوان ... و بر خوشی ...
 که ... از ... و یک ... زود و چهار دهم ناخن ...
 خطی کشیده ... امن طاک ... و در ...
 شانزدهم در ... حامله ... و در ...
 چون زرد ... پی ... و دین ...
 بود و زبان ... برسانید ...
 به هم دندان کاو یعنی خلل را پس از آنکه دندان کاو را خلل کنی در دیوار نشان کنی در روز دهم ...
 و ... و ... از ... و ... اگر کسی ...
 ... و اگر ... و ...
 ... و ... و ...
 ... و ... و ...

بیچکس را تا ستیدن آن سود و حج فعل سه آن معدا و پانصد هزار و سار شد و شایان آن بر هزار و
 صد ستر مار کرده بود و در آن درخت چون یکسایری جعفر در سید متوکل عباسی و پان شب علامان با
 باره کرد و در درخت را دید و بعضی از مور حین سلام آورد و اندک دور آن سر و دست و دست
 نماز نامه بود طول بر بار بار یکسایری و ربع ارش و تا سخته نشی و تماشای و اقص کپره و چهار صد و چار
 سال بود که شده همدان کوید در انشت شامی از پشت آورده بود که شیر شاد و این سر و شد و بعضی از
 همدان که گفت در دهلا این سخن شارت همدان که نص محمد و در سانهت و دست عالم محمدات و بعضی
 از یرو لیان که اندر رشت از سر و پا که او را روان کوید در حواست تا که گشته او را سکو بر
 و در یکسایری بر تاص نقل کند که گفت که منی در سر و را دیدم و مودس متوکل و اکتش و مودم محرم بر
 آن محمد علی سلم کوید میت بیچکس رو رده حور و میجو لید و آن آب و آتش را حوصمت در سر و
 شد همدان کوید از بر سر ارمان بید کند و در شتا و شتاها و سار کان بود و ما شند که بید کند
 بر الید و مدت ماندن این اویش و وارده بر ار سالت پس پیچیر شود و پان سر و در سار
 و بهین جهان احتیجی را بدست و بهین سازد و آبرس آبرسان و در ح راه میتی رود و دستور شای
 را ده در نامه صد و کوید که در سر و در دشت پیچیر پس پور شست پس پیچیر پس جعفر پس جعفر
 است و تان است و ایر و استا و شد و وصایت و بود و بر چار ارل تا اندر است بهر را علم آنی
 در یافت و این شد میت که در جهان حقیه که کتاب آسمانی و اگر دید میت در کان و او شاد و ویرا
 و در مر این صد در شش بارون کرده اندر رانشت سکر چپین پر و راست که در شهر دیس
 از صد در است در سخت اعقاد و اخراست رسوت در دشت در آکه روان چون در
 سب چارین به بل چور و سید و ویر و ویش ایر و حساب کند که کسر مکر و یعنی ثواب و
 رکاه بود و روح نورانیت بر داتا بشرط امان در رشت در دوم ماند که کوشید اندک کاه و اسل و است
 که و در بود و ریرا که اگر یکسایری مره کرده و اون ار کناه است نه بهشت و بود و اگر بر حکم
 مدوح رسد در سیوم دسال خوشکاری نماید و میت ریرا که اگر در کار خوش بود و در دوش آرا
 همد در میو کجا را چار باید و در کار مظل زو و گشته کرد و نفس که سراسی کار و است و دوش
 او شود و در چهارم از رحمت ار دما آمد و شد در انشت کوید شخصی را در دوش دیدم که کپا

بر لید
 چشسته باشد

بخویشان باز که می تا از کناه پرسیرند پس به ماه پایه آدم سپان سخن گفتند بعد آن به ستر پایه آدم بان و دیگر
 باز و انباشت آمدند که خویشان را پسند و هتاشه و ویشکی خند و نوره و زو کشتی ستود دارند اگر ما
 ریش و ویش و نوره و میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میریدیم در ظاهر این که تمام خویشان
 معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرو دماه چرخ باشد اما زو انیان گویند تار ماه پایه باشد
 بر روانائی که فرو پایه چرخ اند و بخور استند و تعلق بدن نیکو کاری دارند فلک البروج پس بخور
 بل آدم روانی چند آمدند که مرد مرا بکوی تابعد از خود فرزند می بجهان گذارند و رنه چون ما در اینجا پانصد
 بنیست که و تار اسی پنجم از دور ولی بهیم از وی جمله مجبور فرقه دیگر گفتند بدم بکوی بنیست
 کسی نظر نکنند و کشتی هتم ندارند و رنه چون ما در اینجا باز مانند ما در این پایه ایم تا ختم از جهان آید و بنیست
 شود شاید پس سر و ش و اردی بهشت مرا بکشتی فرودین آورند و بدو و گردند چون دبیر به کفنه
 اردای و ریاضه نوشت بهشت شاه خواند پادشاه دین به را چنانچه باید روح داد و موبدان بر اطراف
 ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن ماراسه اند که نسبت از پدر بزرگوار پیغمبر میرسد و به مادرش
 بکتار شاه باید از شاه اردشیر و اشکری در راستی دین معجزه بتدو چهل هزار دانا باز کرد آمدند
 آذرباد غل کرد و در انجن سنجاید و نه من روی را گذاشتند و بر بنیست او ریختند و فرزند ان سنجی
 بدو رسید لاجرم همه شرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد و ستان خسروان از نژاد او بودند و بنیست
 و موبد خان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاسم نیز گویند و موبد است بهنجوب رویان از اعمال نیشاپور
 سرودی بود نشاند زرتشت بهر کتار شاه که مثل آن بنوده و نباشد و خوشی و طول و راستی
 در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن را می که مشهور بشماره است ذکر آن کرد و خطبه را بغا
 میل دیدن آن سرود و چون خبر اسان رفتن متدور بنود و بیدان طاهر ذوالیمین نوشت که سرود
 قطع کرده برگرد و نه بایسته به اغدا و فرستاد اهل آن نامه و خراسان را خبر شد و پای آن سرود جمع شد
 و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصید به عظیم دست داد به وینان پنجاه هزار دینار میدادند
 قبول نکرد و چون سرور انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مجتهد الاوان
 که بر آن آشیان داشته اند از حد صحرای آن آمدند که بپا پور شده که با انواع اصوات مجتهد خود
 نوحه میکردند و گاه و گاه میخواندند و حیواناتی که در سائیه سرومی آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

بجز او میدادند شکرش میکردند و گوشتی که از آن برسیه او نهاده بودند سروش گفت: "این روح زانی است که با
زن دیگر کسان آیمختی پس روانی را دیدم که از کرسکی و شکلی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد و سرش
گفت: "روح کسی است که با زهر خوان نکرده و با زهر علی است که پاریسان به دین پیش از طعام بعل آرند چنانکه
بجایش شود و در امان خود آب و میوه و نان از خورد و او هر داد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موز دانه در وقتاده سروش گفت: "که این زنی است که شوهر را گذاشته و دیگری حبست پس جمعی از آنها
دیدم که در زندگان و موزیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت: "این نفوس آن کسانند که کشتی
یعنی زندگیری که به دنیا نهند و بستند پس فی را دیدم آویخته و زبان او از قطار آب پیچیده سروش گفت: "زنی
است که فرمان شوهر بر روی و پاسخ به تندهی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکف موزیات
میخورد و اگر کمتر کف می دیو او را چوب زدی سروش گفت: "این روانی است که در امانت خیانت کردی و مرد
معلق دیدم نه تا دیو بر کرد او را شیشه بجای تازیانه او را بباران میزدند و ماران به دندان کوشیدند
او را میکشیدند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که در کجای از مردم زر گرفت پس مردی دیدم دهنش را
و زبان بر آویخته بود فرو آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر میزد یکی دم سروش گفت: "این مرغی
بوده و در میان مردم بد روغ نبرد افکندی پس مردی را دیدم که بنداز بند و پیوند از پیوند کالبد
فرو میکشادند سروش گفت: "چهار پادشاه یکشته بود پس مردی را دیدم در شکاف اندام شکن که قمار سروش
فرمود که این مردی است بمثل نخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موزیات بر آویخته بودند ولی بر یکپای او می میسرانیدند سروش گفت روان کایلی است که اصلا
کار و نیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزرگ رابسته دید که دهن او بکلیا زبیدی بدین پاکیه
پیش بر افکند ازین بدبیا داشت آن پاش را از آن میسرانید پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بند و دیگر میگو فکند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زبان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیامی سودند سروش گفت: "این زنی است که بدار و کج
از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در پیچ اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
که اهی بد روغ فروختی و بدین سرمایه روزی کرد و مردی پس مردی را دیدم که کوشه مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت: "که این روان مردی است که بگرامیم اندوخت پس گروهی را دیدم زدی

پاکان و به میان کرد و او روان خوشیانش شادان بدانسانکه غمی بوطن اندیشی بهین دست او گرفت
و تمامی که قابلش بود و چون تختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و فرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نوحه پهمن تیره می شد باز مرا سروش سوی پیاده دلی آورد و بنویس را دیدم میان
پل و ده برسم نهاده و ایام ده گفتم اینجا چه کسان باشند سروش گفت "اینان سر... و میان اند
که تا قیامت بدین حال باشند اگر دهم می می مژه ثواب ریزه فوفن میداشتم ازین پلایر ستمند جمع دیگر را
دیدم مانند ستار و تابان سروش گفت "این تیر پایه است یعنی فلک ثواب و در قومی اند که با همه اموال کیتی خرید
نور و زنگ دند پس ایماه پایا کرده روان چون ماه تابان را دیدم که ت این ماه پایه بر پایه هست " و در
قومی اند که بجز نور و سیمه کوفه یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس از آنجا پیاپی آورده و روانان بجایه روشن
بهواری خور دیدم که "در خور شید پایه کروی اند که کیتی خرید و نور و زنگ دند پس بهر موده سروش
بوسخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بر دم بود " و خور دایم و سید "آن از من رسیدن گرفت اما او را
بکوش اند کران سپرو یافتیم و در جام زرینی کیپاره روغن من دادند خور دهم بدان طعم چیزی نیافته بودم
این خورش ابل هست " است پس اردی بهشت " را دیدم بر و سلام کردم مرا که " به سیمه پی هم بر آتش نه پس
سروش " من ابر و تمان یعنی بهشت " بر و در آن انوار شکستی فرو بایندم کوهر آرزو هیچ جلین نداشتیم پس فرمان
یزدان مرا بهر جای آن که دیند پس بجای رسیدم کروی شکسته با خوره یعنی نور و فرو جا و دیدم شکسته
روان را دان و کر میانش بعد ازین وانا پلایه بنویس را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمع اند که نور و زنگ دند پس جمع را دیدم با همه درگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان و او کردند زین پس فرخنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانای سروش که "اینان و ست
و مؤبدانند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس بنویس زان را دیدم با قدرت شادان
سروش " استوار دی بهشت " گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان شوهران خود بر دند بعد ازین
کروی را دیدم با جا و خوبی با فرشتگان شسته سروش که "این فرقه پیروان و مؤبدان اند که خاد
آتشکده بودند که نیش و زیش اسفا سفندان کرده اند پس جمع را دیدم با سیمه و فرخی سروش که "این
نفس پهلوانان اند که در راه خدا خدای کردند و ثور و حیاء آباد " اند پس کروی را دیدم بهر
فرخی و توانمندی سروش که "این روانان کشندگان خدای " نند یعنی مؤبدان " بعد ازین قومی را

سروش
یعنی فرشته
باشد

یست و
دعا خوا

شیرینی آن مایه ای بی بره و آن شود و بدین سده همدار کشت و این دو سیم ما و که یاسج و زار
بر مان و یاسج سده و اخل زینست لکنه جز و وصایت است و حسین ما و زمان و سائر یعنی ما و تهمانی
سوره را گویند و کمر حردان اردای ویراف از شب و دورج در آتش برام گوید آوده اند که
چون پادشاهی اردشیر با کان استوار شد چهل هزار دستور دشمنان میکو کار کرد آورد از ایشان
سزار مرگزید و اگر نیکه کال هم چهار صد هجده و ده که لشکر آوستا اردشیر و درین مرقه چهل و نامی
و ستادان انتحاب نمود و هم ریشاں محب و ایا مان معصوم از کار و وصایا تمیز ساخته آن و ایا
گفت هر کدام تو امید از تن کسبید و خنجر مرصود و دورج در آید از ایشان گفت اس کار را مردی می
ماید که از بهشت ساکنی بارگامی آید و وجود دیا مده باشد از میان لیس شش و نامی و دلی ویراف را
و دلی از مرده و دلی را گردید ما شمشاه ماد حردا در عهد که آتش کده ایست پس درین تخت را
از دای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار بخار شدند یعنی او غیر روح اندک لطفی که گفته اند پس
ویراف عام می بسته از دست دستور بخور و در سر خود امید و نیک بهتر بخاست و روانش بقوت
اسم الهی عدا شد و آن شش تن بر بالین او را بودند ششم روز از آن خواب را کرد و فرمود تا دهمی
رواؤ شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون گوایدم سر و شوی که او را سر و ش و سر و ش و کت و ش
سیر گوید یعنی و شش تنی آمد و سلام کرد و حقیقت در من بدان عالم که منم و دست را گرفت و گفت
کام بر ما را به ادم در چندی دلی که شرط باشد سدم همراه ما راه مو دلی دیدم مار یک تر از مو و تر
تر از دم که تیره و پهلوی دار و سی و هفت رس در از روانی از تن گستره زان بر حجت دیدم که چون
ر چوب پل در سدر سیم روزی مشرق بر ما مادی آمد و از آن حضورتی بیکو که ما بدان مدیده بودم پدید
گشت روانی او پرسید که تو بدین جوی گستی پاسخ داد که کردار توام من هر ایر در دیدم مار و در
راست ما او بر پای و سر و شش او در پله دست زده و در ششکان کرد و اگر دایا ده هزار و در شش
که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست دین لکی است عدل کار او و رب داد
سر و شش و پام و خدا و ما و اعلام ایشان را اسلام کرد و دم حواب داد و در پل گذشتم در وانی چندین
آمد و گرم و پارسید پس حسن ما و و گفت مرد ما که از رین که عارت از عیش است ترا نام با و کام
و حتمی خوب رسیدم و لیس و از آن که عمل او صورتی بیکو شده بود که گفته آمد دیدم و لشوان یعنی پاکان

پاگان و پشیمان گرداورد و آن خوشیانش شادان بدانشانکه غمی بود پس همین دست او گرفت
 و به قاضی که قاضی بود بدو چون تختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و فرمان سروش بشکاه یزدان نماز
 بروم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سودی پذیرد پل آورد و بنویس را دیدم میان
 پل و ده برسم نهاده و دریا ده گفتم اینجا چه کارمان باشد سروش گفت "اینان سرور و دینان اند
 که باقیات بدین حال باشند اگر دنیا می بینی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند این پلایرستند جمع دیگر را
 دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت "این تیر پایه است یعنی فلک ثواب و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرید
 نور و نگرند پس ای ماه پای آورده روان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پای بر پایه هست و درین
 قومی اند که بجز نور و همه گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس را بخورید پای آورده و روانان بجای روشن
 هروی خور دیدم که در خورشید پایه کرد پس اند که گیتی خرید و نور و نگرند و در پایه بر خورده سروش
 بویخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بروم سروش و خور و از بیم و سبب آن از من رسیدن گرفت اما او را
 بگوش اندکان پیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن من دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم
 این خورشید ایل بر سر آید پس اروی بر سر را دیدم برو سلام کردم مرا که "بسیه بی هم بر آتش نیست
 سروش مرا بگردان یعنی بر سر برد و در آن انوار شکستی فروماندم که بر آرزای هیچ مجلس ندانستم پس روان
 یزدان مرا به جای آن گردیند پس بجای رسیدم که روی شکوه با خوره یعنی نور و فرو جا و دیدم شکوه
 روان را روان و گردیمانند بعد ازین وانا پلایرستند پس را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
 جمعی اند که نور و بجز دند پس جمعی را دیدم با همه درگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسر و انان
 خسران و او گردن زین خسر و خنده روانان را دیدم در کران خرمی و توانائی سروش که "اینان و توان
 و مؤبدانند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس بنویس زنان را دیدم با قدرت شادان
 سروش را در وی بر سر گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
 که روی را دیدم با جا و خوبی با فرشتگان شسته سروش که "این فرقه پیریدان و مؤبدان اند که خدا
 آتشکده بودند که ریش امشاره ندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
 نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و حقیقت آباد داشتند پس که روی را دیدم با
 فرخی و توانائی سروش که "این روانان کشته گان خردمند یعنی مؤبدان بعد ازین قومی را

و در توران کرمان مانده و سپید. نام تمام است. زرد که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از ایشان
رفت و چون تفحص کردند در سر. بدست ایشان یافتند و زردشت. بهرام ابن پسر و گوید که چون دین بهی
در ایران روانی یافت. در سینه حکیمی بود پس و انا جنگها چه نام که با ما سپید سالها شاکر و او بود و بدان
مبارک. و اشته. چون کرویدن گشتار. رابر زردشت. شدید نامه زردشت. و شمشاه را از بهین شدی
مانع گشت. و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت. بایران آمد زردشت. او که زردشت. این اوستائی که من از یزدان
آورده ام که از ایشان و ترجمه آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاکر دی یک شک. فرو خواند و درین
شک. یزدان زردشت. همیگوید که چون دین بهی آشکارا کرد و در دانا جنگها چه از سهندستان آید و سهند
از تو کند سوال او اینست. و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود و دید. درین یک شک حلش
بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از گری در گشت. چون بهوش گراید بدین بهی و
آمد و خوشور ساسان پنجم در آن یکرانیده و سایر و از ترجمه نامه زردشت. آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد و فرزندان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از خوشور یزدان تحقیق
پرسد گشت. او را به بهترین روزی با داد و فرزانه یونان روی زردشت. دیده که. از روی علم و قرآ
و دانش قیافه این ترکی. و روی در و عکس نباشد پس از پنجاه روز و ماه و سال زادن پسر یزدان
باز نمود نیاطوس که. که بدین طالع کار. رای نژاد پس از خورد و خواب زندگانی جب. حقیقه. باز نمود
نیاطوس که. این زردشت. در و عکار نسیه. آنگاه و خرد یزدان بدو که. آنچه خواهی پریدن در دل را
و بر زبان میار که یزدان مراد آنگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانه کان او را پرسیدن که. بودند شاکر و پیغمبر در یک. سیم نام و بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرایدن جنگها چه در جهان. روح یافت بیاس نام. انی از سهند و با
بایران آمده فرمان شهنشاه فرزندان هر کشور کرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا که. ای زردشت. از پاسخ در از کرداری
تو جنگها چه و عالمی ترا صادق سمزدند و معجزات بیدار تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند دارم
استید و ارستم که را از پیوسته که در دل دارم و اصلاً از صبیح. دل باب. نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان
با من پسر. آنگهی دهند اگر همه را بکشای بدین تو و آیم پیغمبر یزدان که. پیش از آمدن تو و او را پاک مرا
آگاه ساخته پس سیم نامی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت. همه مذکور بود پاسخ

ویران گسند در پشت گیت ای آوار به سرحد چمن تحت و کونای حور و سجده از سید قیام کی
 چو کسارین مانند و پریا به عامه کی شکست لایم دادار کت اندوه عاودان باشد چون شان
 سیاه و بشکار کرد و سپاسی از روم در رسد با عا به و کلاه سحر درین حراسان از عجم و بخار تاه شود و
 برین از با هم رسد و مر با ویران کرد و ترک و زوم و حوب و در هم افتد مر رنور از ان و ترک و
 و سیدی ویران شد و آوار از اید شوار کریمی کوی بر عدا راعتن ایران تنای بد و درین رشت پشتر
 کت که یارب اگر عرایس قوم و از سود و باری رند کافی تا کسارند و مد کیشان چگونه هلاک شود چمن
 پاسخ یافت که از حراسان نشان سپاه را آید پس چون پشتر را در حد ستود و چون سی ساله شود و
 با سنان پدر و دشاهی باشد و وین از شکسته گان او را پوری هرام نام با و عفت باشد که که پیش
 شاهید خواند چون این کرامی بود را یید سار و آسمان و وار و وید و آمان ماه و ر و ما در عالم
 مکر و چون سپهر میت و کیسار شد و اشکر از اسبک هر سو تا ز و و بلج و کارا سپاه کند و اشکر
 برید و چمن ایران آید پس در و شوار کریمی مرد دین کمرسد و از حراسان و سیستان لشکر آرماری
 ایران شود عتیت رگنی دوال و زوم و ورنک و دیو سیه پوشش که دورنک سر حاک عظم
 شود که باریس نای ماتم کرد و پس شاه و سوار کیه سار شود و بیرو می باید و در آن روز کار
 برارن بگردید و اگر مردی بگردید شکست پس چون ران ایشان سر آید می گنگ و
 سر و ش و ستم و شوش را حوا تم مایکصد و سپاه مردیکو کار باید و ویت کد و لبر من حکم شد
 را سار و آوار و دخت و استا و زید را ایشان شوند آبر میان از ایران رسد پس شاه هرام نام
 صاحب تخت شود و آذران را آوردند بر آئین ساقی اوقات کسرتند و تخمندان و اعد شوش چون
 کد پرستید میسوی ایران حور و د و سوز آذر حور در کتاب حور آورده که در دیت و یک
 شکست و شکست بخش و بر یک ران می ران رسد و پارس می درین تفصیل است این ابر و
 لاد و شوش و نام در ران تانی و قسطل کوید و سارسی و از سحان و آن سکید - در میان
 در و ج و زغیب ملکی و سبانت و سعادت و کسرت که الگ و امثال آن دکر استاد چند بها
 و کوروش در دا منگو سید نام بخش مرداد خسر مها ابر آم در کوسو و لستارم و
 در جمع علوم است اما بعضی رشت و اشارت و کور شده اکنون چهارده شکست نام در و کور

عمر
پری
و پری
سار
چمن
یارب
تیت

سار
شکست
۳۳
ار و راد
ت دوم
سنگ

س
نام راد
سب و
لاد و شوش

۳۴

و فرمود چو در خوش بیکانه دید و انما را تو رفت که طوکن و هجر را نکست و مکر را فرمود و و اجازت داد
 که شعیب شایسته و کما شمارا در خواست ما عمو که چه حاجت بد کار بد کار سب و حر دادن او از من واری و فرمود
 بکمار و کردار امید و امید بخت بخت کرد و در واد و اثر بهانی که کار بد آن بد رود و در آن محمد بن
 معنی حرم بد یوسف یوسف الروح و اللمنک صفا لا یفک لمون الا من ایدن کذا الحسن
 و قال صواک و در عای و کیر و ماید اناک لا تهذب من احصت و لا یفک من الله یفک و
 مرکتان و در حدیث آمد که حضرت رسالت پناه ما ظاهر برافه و بود یا فایطه لا منک است نیت
 انک اعلی اعلی و دیگر حق جیس بود که گمانی که و در ستاد و ام و در جهان کسی از فعی و لغا و علماء و علمای
 منس و بار و گفت اگر بود که بد چون عا ح شود و اند که قول بر و است جیا که در کلام ربانی قرآن آمده
 انا تو فی و من من مشایخ و دیگر گفته که دی که پشمی آمده در احوال آید تمام حردا و ند کر و رشت
 که رشت و دستا نام از یک و و استیجیر بر پیش و در موده شاه و تقسم رشان با کیش ادین و داد
 خود و است کمک چو جایی بیاید همه نام نشان کرد است یاد از گفته و کردار و میداد و داد و دیگر هیچ
 و در و ان آفرین و نگیزی که با او عمل و است بود و کرد و رشت که در و ان آفرین کرد و نیت مدیدار
 بختش که مام و کیش که یکی کی یکی آید به پیش و کرد که گفت بر دان فرمود که تا وید کاش که کرد و در
 تا وید مامد چون که تمام شود و در رسید در میان مردم ستور است که رشت آورده و کالی است
 تا وید و میان گوید و مام نگار و نمود تر و که و سا و سی من اعمال کحات و طل و است شنیده که مامد
 و اما ی گذارش شهر رعیت نمودی را و ستاد و زد و رون نوشته که چون منی امشاعد و ان پان و
 و بعد از آنست و در و بعد از بر دان در خواست که در مرک را از من سر و سد تا محوس باشد و او که فرمود
 که اگر در مرک بر تو سد می پسندی از من کمک خواهی آنگاه چیری چون امکین بد و داد و مامد ری حور و لی
 پیشش شد چاه و حوضه حواس کرد و در استی و اسد و اسکت و مد و دی در مامد مدید و و است
 که و کوسد و سی جدید است و درخت را رک چه مایه هوش که انید بر دانی پاک او پرسد که چه دیدی
 ای داد و سار دم داد و مال که شاکر سود و در و و سح و یام با هر من و سیماری حد و انان
 سیم و در نا که در پرستاری و او که بود و شاکر در دست ری با هم و سی و انگر مال را که و در و
 در و و سح دیدم و سار و ویش که صاحب و در و بود در دست بخیریت و که درخت دیدم با

نماید بزرگوار آنکه این سخن شکر است و شد خرم و نرزان شکر را پور شد که در نهانی که زبان تو هست
بر جان من روان همچو فرزند زان من خدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان و از بنده ذوالجلال
و خشوریزان که ترا مرده باد اگر روی تو از او را بخورم تم پذیرفته شد پس زرتشت فرمود
تا برای پختن در دین یعنی خواندن و در میان دعا و نعلوت می و بوی خوش و شیرین و از نرزدشت و نرزدشت
ریش یعنی بر آن خواند و می پس از آن می شسته بکشتا سپه شاه دادند به مجر و خوردن بهوش شد
روز پنجشنبه و درین روز روانش بسینور و حور و قمر و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پاهای نیکو کاران و درجه خویش را دریافت و بهشتیان از آن شیرین عسایه نمود و چون بخورد از آن
مرکب شد و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مرا در زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس از آنکه هرگز فنا نپذیرد و شیرین از آن تذکر است چه شیرین غایطی طفل از آن و علم خدای روح ازین
علم را بزرگتر کرده اند پس بکار بر آید از نرزدشت بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتوانند از آن روز که
که او بود از ابد تا رستخیز آنچه فی آن است هر اسرور یافت بعد از آن از آن ریشه تاریکانه تابانند و از آن
بخورد در زمان روین تن شد و بدنش سخت که شد که زخمی بد و کار نکردی چون خسروان را برید
گشت به نواز و سپاس ایزدی شعول کرد دید زین پس نرزدشت را بخواند و از مشاهدات بد و بار خنده مردم که
تا دین به پذیرند پس رتبه نرزدشت و بفرمود و تا خشوریزان نرزدشت شاه فلهلی چند از نرزدشت خواند بشنیدن
دیوان گریان شدند و بر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شد نامه موبدان در هر شهر رعایت آور
پرداختند و کبابها و فراوان ساختند و هر یک با کاشانند و اوقاف تعیین فرمودند و گران نرزدشت
شاه و دیگران را پس نرزدشت پیغمبر اکبر فصلی از خطبه ویدیه باری تعالی بخواند و زان
پس گفت چون راه یزدان پذیر خرم بهشت جای شد و آنکه این راه بهشت است و این را بد و نرزدشت
خرم شود پس از که قمار شدند با و گویا که راه یزدان بهشتی بد و نرزدشت در افتادی و دار بر بندگان خود بخشود
و مراد ایشان فرمود که ما و که پیغام من آفریدگان رسان که از راه کثیری تاباند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را بر راه راستی چه اثر بود به راه حق بهشت است و پاداش راه سپهری این من و نرزدشت
فرمود که مردم بگو که چون به دین شوند بهشت جای شمار در نرزدشت بر این این شوید و نرزدشت
و دیگر بران نرزدشت و معجز او شمار در راستی دین دلیل پس و بداند که نرزدشت است که دنیا جت اخذ

اولا بت پردشت

[illegible]

آنگاه در میان و سار کانه آوریده و به درخت روری داد و ترا از عدم روجود آورد و کمانی نهاد
که شهر یاران بر ستار تو کشند از تو و رستا به پستان و نودند از حلاف ر کشیده گفت ای یار و دشمن
در این میان و احاطه عال که است و نندام اوست مردمان فرستاده اگر بفرمان یردان که بوسی
چهار کار دنیا کا مکار کرد ای دلبر عاقبت رشت حاد و بدید هر جور دار سار و و اگر ار و ان سر تالی داد
له تو آرد و کرد و و نیز انبار تو شکست دیدر و و سراسام بد و سرج ستوی عبت کس هیچ ر کعبه دیو کار
ایس پس هر مان من کو تدار شد شاه گفت چه ر بان داری و سحر تو کید است بمان در جهان دنیا
نخسترم ر رشت گفت یکی ار بر این حقیقت با دعوات من این کتاب است شود پس اعدا پس دیو و جاد و و دیگر
و در پس نام راز هر دو جهان و علم کردش از آن آشکار است هیچ چیز ر شستی که در پس نباشد با دشمن
نمین آسانی نامه نرو من چه وی بخوان ر رشت مصلی بخواند گنا سپردا در اساحت چاکه مایه سپرد
پس شاه گفت دعوی شرک کردی اس تحیل راست سیاد پس چند روری کند ردا و سار پس و تو رشت
حش می آید و اشش پس رشت مصرع مان حاد که و ردا شاه حکما و کور ر و ان آمد و در پی کشتن ر
دشت کالش کرد چون ر دشت له حاد ر و ان شده ر و شاه آمدی کلید ر د ر مان حسر و سپردی
میل و فان در بار و رعه ماسان کلید حاد را حکما پس ایشان در حفره کشته و چرای پدید چون حان و
موی و سر کرد و سکت و تنجان مردگان و امثال آن که کرد و آورده و و و در کیهان ادا و در ر رالش
ر دشت حاد و در ر اید و کلید ر د ر مان تا پار سار و و در نشان داشت پس بار ر و پمان شد
پس سپردش با و شاه آمد و ر دشت را دید که ر د با و شاه شسته است و حسر و در مطالع و ر د و شاه
اسب مصرع عبت الله و ر خط و کفار او حکما کلید که پس ر د و او ستا سر حاد و ی پس
و پس ر د و و ر پست و سر و ی سربک دل را بر م کرده مامور و ر د و ر جهان کشته اند یا و ر ی حاد و ی
کتاب سپرد و مامور حاد ر دست رفته چستیا لکند مردم ر د که در مان او مامور حاد و ی و
کشته و ی و و پشیدی و کیه و حاد و ان سپرد و شاه آورد و سپرد را کشته و د ر مان کرده ملسو فان حان و
موی و داند آن پدید آمد حسر و حشکی ر رشت گفت حاد و کار رشت و حشور ر د ان حسر و مامور شاه
گفت مرا از این حقیقت ار و ر مان با و شاه حقیقی مایه چون در بار کولند ر مان گفت در حاد و ر رشت
است و با و ر د و و کد ر و و د شه شاه که رشت مامور رشت گفت این کعبه را از آسمان یا و ر د و و

که چون زرتشت به بهمان شهر درآمد در خنده آتش دوزخ فرو گشت که در آنجا اورا نمی شناختند و آن
آوردند و گفتار داد و در میان این روزها دیدیم دیگران را در حق تعالی ظاهر نشدن پس پدید آمدند
تا روی که اخته چهارنوبت بر سینه او کشیدند و چون که اخته بر سینه اش بر سینه مضرتی بر بدنش نیامد و در آن
بهام گوید خسرو ایران مقدار و خورشید جهان دریافت و گرم پرسید و کسی فرمود تا آوردند از و وصف نمودند
برتریش که نماینده شاه گذاشتند زرتشت به فرمان جهان در آن جا گرفت و جواهر کرامی که در دل داشتند
آنها را ساخته و حکاوه و لایزال که به وجه برون شده راه مناظره مباحثه سپردند تا تمام یک یک طرز را کشیدند
که میزد در آن روز سی نفر یکایم که در در " راس " جاد داشتند از مناظره زرتشت عاجز ماندند و دانشوری
او و مدق او کوهی دادند چنین سخن از حکما که بر " پامی " کشیدند عاجز و طرم گردیدند چون این
حکیمان که در سینه " کشور نظیر کشیدند طرم شدند خسرو نامدار و خورشید و او در پیش خواند برای بین از علوم و اخبار
از و " تاسار " و در سراسر پانچای مسکه یافت لا جرم شد شاه پیغمبر خدا را در جبهه بهرامی خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل سبب از کشیدند و تمام " بایکد لیکر " بر او مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا با او چگونه
باز رشت " مناظره و مباحثه کنند چون و خورشید و او را همانا که بطریق عادت از پرسشهای و ستایش و ادب
با او و باز از ابتدا و روز دوم زرتشت " و حکما نزد کشار " گرد آمدند و سخن که حکما می گفتند اگر موافق حق بود
زرتشت " در ابطال همه دلیل عقل و نقل آوردی و آنچه خود میفرمودی اگر حکیمان بر آن خوانستند می بایست بر آن
آنها را ساختی لا جرم کشار " و خورشید و او را پایه افزود و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت " بایکد
جواب داد و گفت " ای شاه فرما هر روز از " یعنی اول ماه بهرامی تا آخر آن " بپایه گردانید فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکه " و هم بعد از این پامی که دارم بگذارم
کشار " بدین وجه " حکم فرمود بدین شرط بخانه باز کشید و زرتشت " بر این خوبی و عادت خود در نیایش و
ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیکانه مرد و دوبره از ما مردم دانا را خواست ساخت و آب ما برد و نزد شاه
جا گرفت و با هم در عداوت و طرم ساختن زرتشت " را می میزدند و بدین شرط هر یک سوسی خانه رفت
و زانندیش که در آن " بنه " سیوم روز از ما و فضلا و حکما نزد شاه گرد آمدند و زرتشت " نیز با سخن سپید
و حکما و علما هر چند هم شپشکاره نمودند انجام همه طرم کشیدند چون فیلسوفان را مجال مزدون نماند بالا و
همه نزد رشت را جاد و اند بعد از این و خورشید و او را زبان بر کشا و کشار " گفت " من فرستاده خدایم که

مردار از دور و در مدح و مسایعی مرده انش میا لایید حیرت زنی که این آب پر آب خوش طعم شد
 چشیده باز رشت گفت که اگر در بارگاه رشتی و نشاند باشد سپیده ماه ننگد و لغامی ننگد مقصود
 راجع مردم و چار بایست ولی و حذر و عداوت بدان نگردد کشور دست و در بر شهری و اما فی را
 باین سخن بامردم خرد و بد و او سعادتمند گشتی را که نشان بدی و دینداریت در میان میند و
 مگوشت تا چاره گیره دارنده گفتی عین چاره که بر حق مانور شست و او را میر و گو
 که گیره دارستان از انعام ایزد شادان پس باید دانست که این همه ملائک در رشت
 مانده و حی بود و پیامی که بر و زیاده و رفته ننگد و در دمعان می توسط ملائک که در رشت حرو
 دور از همه هستی او و اموال پس در رشت سرسرا از انیدان یا همه سوی کسی عصری آمد دوان و
 دیوان مانگر سبکی راه او گرفتند سرخا دوان و دهر دیوان انگرس باز رشت گفت که او ساد و
 رافقه میاید را امیون و غل و در و تو در کمر و اگر باز نشانی اینها بر کردی در رشت این کمال
 یکی در ارسا و در مدح و دیوان از رسیدن آن سر رشت شد و دوان بلزید
 و یک سره از ساحل مدیده دیگر بهار خواستد از خود سر و شش بر دانی سنده شد که گفت
 و رانده پس سر و شش آمد که علمای هدین که در رشت در دوان میر و درسی یافت و عیت
 دیدن تهنات کسب بود در راه او و پادشاه ظالم که او در رشت انشان را دید
 دعوت و مدح و محروم و اعتبار از سر امر و آل و دولت کسی در رشت پذیرفتند لاجرم دعا
 کرد تا دایمی با حق دریدن گرفت و آن و پادشاه از راهش برداشت و در رشت مدشت
 مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب مگردند و طور اطراف در به استیج آن و دولت
 سده بیک و ستار که شتهای ایشان بر کند و دستخواه های ایشان سرین اما در رشت
 گوید که چون رشت پس از طفره درگاه شهنشاه کسب آمد نام روان به خواهد پس در یک حرو
 راه حست کست صمی دیدار متران و گردان لیدان کشور های دیگر بر پای ایستاده و بر او را انشان
 و وصف میلو فان و دامایان و فرایگان شسته که تقدردان بر یکدیگر برتری داشتند و اما
 شهنشاه دعوت دوست داشتی و شاه چهار بر تخت در مع با کج کواناه دیدر رشت بر باقی
 بر شتر مار کوین کعب و در راه مرام این و بر دانی و رشارسان آورده که علمای هدین که بر کج

سید

نام او یونجا و کنایه کرد. مرنسپ زرتشت همه صبح بیفزود و بر آفرین غایبی چون زرتشت کامیاب و در آفته
 از پیش یزدان بازگشت. و او را بهین امشاسفندان که دارنده و ساز کو سفندان. پذیرد و در مکران که سفندان
 و در مکران ایشیا را بتوسیر دم و بتویدان و روان و همه مردم بگوینا از اینکو دارند و منع کن تا کسی کو ساله و بر
 و کو رسد و جوان و همه چار پاپان را نکند که از اینها سود مردم را رسد. و صبح بر میزد و شاید با طرف
 و سن کو سفندان را از یزدان در پذیرفتن و تو اکنون از من قبول نمای و پنجهای را خود و شمار و بر بر نادر
 باز کسی تا اطاعت. گفت زرتشت از او پذیرفتن و بتوید سر و کفای یزدانیاں کوین که چون به چار پاپا
 و از اکتستن منع نموده عاقل و اندک پیریم نشاید بجان کرد یکی آنگاه در جوانی نمائند که ده زرتشت در پستی
 این باشد و دم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بهی جا که زرتشت. بغیر اسراف که تا زرتشت
 جایز داشته اشارت. بدانکه. فایده بهی را از وجود خود دور کردند و اسراف نکردن و بهی معنی
 آنست که بتدریج روایل را از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیست و بیکبار
 در. از و نتوان کشید باید با بستگی خودش بجا بد چنانکه در باب سسی کشیدن که نیم. از بهین امشاسفندان
 بهشت. پیش آمده زرتشت که. اسی پذیرفته یزدان پیامی از من بگستار. شاه برو بگو که کار او بتوسیر دم
 بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و سپردان یعنی خادمان هر یک را
 بکارند که آن نوری از او آید و آید. نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز بهیم نمی خرد و بت
 زمرک و ز پیری سرستد نقش چه بهیم نهادی به پیرانش چون حقیقت نمایان این عطا یات بر او فرای و مانع
 انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن پزده است. و در
 و هر کس سر از بند و آید. با پیچید که قرار دوزخ آید یزدان از او سزا شود چون زردشت از او گذشت
 شهر یزدان شده پیش آمده باز زرتشت گفت چنانکه. در برین بجهان فرو دین خرامی برومان بگوئی که سلاطین
 روشن و ضامن کشیده و پیراسته و آماده دارند و روزی که. جایی گذارند و بمردی گوشتند که جامی خود
 نتوان سپردن و بسفندان پیش آمد بعد از در و و که. فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه و دارا و خوار
 طلیدی و مرده بهی بر بند که کش. و کار نباشد بید. ز شایان بود کسی برین که گوشه با با در زمین
 چون زرتشت. از آنجا روی برگرداند. خود او پیش آمده بعد از در و و که. آهبار از آب روان و رود و کار
 و چاه و جز آن همه را بتوسیر دم مردم بگو که بتیت از وزنده باشند تن جانور و زونا زده باشند همه بوم و بر

زردشت: بکار آب آمد سروتن را چون دل خویش فرو شست با جا بهای پاک مشغول نماز کند و بعد از آن رو
 بهمن که بزرگترین ملائکه است. و اهل اسلام او را جبرئیل نامند باید با جا بهای نورانی از زمین و آسمان
 برآید که از دنیا چه کام چوئی زردشت پانچ داد که مرا رضای یزدان آرزوئی نیست و خیر نه دوستی
 من می شود و حکام که تو مرا به نیکی رسانائی پس بهمین گشت بر خیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت موسی
 کنی که از کرم ترا پانچ سودمند و بد پس زردشت بدخواست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
 بگشاید خود را در روشن بینی یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و از این سخن
 دیگر بگوید: و چهار قدم مسافت بود و بهم انجمن دیگر نور سرشت را در پرستار بود و فرشتگان بایدند
 زردشت را کرم پر میدند و بهر یک نمودند تا کرامی پور استعجابان به پیش یزدان رسید بدل شد و
 و بتی که خاک نماز نیاز آموذ برو باید دانست که بعد بیان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر
 دیگر از آنست و زردشت بجد عنصری بر آسمان برآمد و بر سرش خردندان آبادی چنانست که آن
 بهمن بر پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است مابین حقیقت آدمی مجتهد است و بسیطه جسم و حیوانی
 بدین رنگ یعنی بحر و بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت که مت چشم فرو بند چشم پوشیدن بعد
 از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجتهد شد بر آنجا نهاد که بیسوی جا و دانش برآمد و انجمن
 اول ملکه و عیار: از نفوس علوی است و دوم انجمن اشارت است وجود عقول مساوی بر پدید ملائکه
 آن که چون فن از جهان برین است و درین مغلی سر آمد افرت و غیبه و فرو داده است و چون بجنبه
 و خود بالارید سروشان بدین خرم شد بدین عالم مجزوات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
 زردشت: گنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و منی زسانک نشان جلال حضرت حق است
 پس از داد رسید که از بن کان زمین بهر گویا یزدان پانچ داد آنکه او راستی دارد و راستی دارد و
 انکس که باران می بارد و کریم باشد و برستی نه سپرد از کاستی چشم پوشید پیوسته هم زبان باشد بر آب و جا
 و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رست و در بهشت جا و دید پیوسته باشد ای زردشت در
 سپنج سراسر هر که از بن کان ظالم و سحر ساز او بدکان از دوزخ و نافرمان بر سر از حکم کشنده بود
 سخنان او بگوید که اینک کشتی اگر باز نماند جا و دانی در دوزخ جامی او باشد باز زردشت پرسید
 ای دارنده و او که از این سفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان که می شن و

[illegible]

بیمیری فرستد و اگر کسی بدین باور و گرد و دوشی جاودان و دیوان از زمین بریده شود بدین
از پرتو و من پسید که اختر زردشت پیش از او را خبر ده و از انداختن ده منکام زاون اگر کسی بخش بر
تروش گفت: "پورتو زرتشت سر و نشو و چه همه یک گردون یا وند او بیند و این مولود عاقبت محمود و افرید
درد از ابراستی بر سر فراید و ژند و استمالی کار کند و بدو جادو را براندازد و گشاید شاه مدین او دید
پس ازین شده پوشش پی خرم که در آن روز کار بسیار مغرین بود و انا بر زمین که و نام
دانا بخانه پوشش آید و التماس نمود که زردشت را بر سر و دوشی او مباد و این جادو پوشش به انا
به استان شد که امی پور را بدان بر سر و چون زرتشت به "ساکی و سید پرورش و دوران سرون
بخانه او آمدند با سون و جادو و سیم و سیم فرو دند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت به نزد
یاوری نهر اسید و از خانه بگریختند لاجرم جادوگران خائب و غایب از خانه بیرون شدند و گریختند
بسیار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و جادوگران پرورش جادوسی را و دارو را فرانه آورده
منی غشسته خالین زرتشت شد گفت: خوردن این دارو تران آسان سازد و از پنج برمی زرتشت
خندیدند: "آن دارو زرتشت بر خاک ریخته از کار بد عشت من با دارو و منی خبر داد و که: "بد
و کرد و در کونه پوشی سلب ترا باز گویم من ای پرغیب نشان تو بر من دید بخندای که می بفرمان او
بپای لاجرم جادوگران از خلیه کالی باز پشیمان گشتند و این روز کار جز جادوسی بهتر ازین نشود و
و آشکارا و یو با آن مردم صحبه و داشتی و بسیارها ساحر را از بله فریاد قادی بیت ستودند و یو با
پاک را چنان چون کنون ایند و پاک را و پرتو به هم بدان راه رفتی و زرتشتی پدر زرتشت: "دانا
سرون و پوران تروش داند و این تندی چند از جادو از ابرهنای: "خوانده و از نگاه داد چون از آن
پر داخته شد با پوران تروش که میر جادو و ان بود که: "که انگر کم نیز نکی ساز که بدان دشتا و گردن فراز
و از روز چه ساحر از اذات شریف تو پیر: "زرتشت: "از استماع این بر آشتی: "و باید که: "از راه ناصواب باز
برگرد و بگریختن از گواهی انجام جایی جادوگر و سحر پست: "دو رخ باشد پرورش از آن سخن بر آشتی: "و با
زرتشت: "که: "توجه باشی و پست زیر کان روسی زمین و بزرگان رنج مکون با هیچ چیز کین تاخی نیاید
کرد و از من نمی براسی و از من آگاه نیستی بدین کساختی بستان و دروغها در حق تو بروم باز گویم تا بفرود
کردی چه تو مقدار و از من بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم با دنام مبدینا و دیگر دولت به چکام زرتشت

[illegible]

و غدویه بشی و خواب دید که ایسی تیره گرد سزاوار آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سبکین سحاب موی
 وزنده و پرنده و چرخنده سیی ببارید و چیره تره دی از آن میان بچرخال شکم و غدویه بر دریده بچه را از و کشید و بچرخال
 پنجه داشت و دودان دیگر بر و کرد و بآمدند و غدویه بنوا "که خروشد ز روش" با نفع عده که "داواریار"
 فیندیش لاجرم لب فرو بست چنانکه در فیندیش کوهی دید که از آسمان فرو آمده و ابر تار یک را بر دریده و موی
 رسیدن گرفتند چون نزدیک شد نوزانی جوانی برون آمد بستی شاخی از نور بدر "دیگر نامه از دادگر کتاب را بنوی
 و دان انداخته "همگی از آن خانه برون فرستند که در آن بود و پلنگ کوهی راجان شلخ نور را بر آن سته و
 چنانکه بختستند و آنچنان زردشت را بر گرفت و در شکم او را جا داده و غدویه که "میدیش و اندوه مدار که حافظ
 پسر تو را زار" و این پور کرامی پیغمبر و ادراغ بود پس از نظر او ناپدید شد "و غدویه بیدار شد و در آن تیره شد
 برخو الگوی همسایه شافیه خواب بگفت "معتبر پاشی داد که بدین پور پور در جهان از نام تو پرسود و بر و از آنچه طالع خود
 بیا و رتا در آن بگرم فرو نموده را کار بست معتبر در آن ناقل نموده که "بسته روز این را از را پوشیده و در چهارم روز
 نزد من می بایست که بر چین کرد و در چهارم نزد اختر شناس شد چون و غدویه را دید خندید تا تل اختر شناسانه بجا آورده
 توجه بگذارش خواب فرو نمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز
 بود چون به بدستی خرامد زار "نام نامی او باشد دشمنان او نیست کرد و نداشت بخند بر پیکار او که بر بند و از گوش
 و حقیقه فرو گذارند و تو از بدکاران سیی چنانکه از داند مشاهده کردی بیت سر انجام فیروز شادان شوی
 پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر پاشی درخت روشنی نازل شد آن فرقه این و تو
 ناز و اندک بدیهاست از زرتشت و آنی که در دست داشت نشان پیغمبری است که به پور آن فیروسی باید و آن سته
 ماندند بارت از دشمن قوی باشد که بهستان در شبایی زردشت "کوشند انجام بر افتند و چنانی خواهد بود که بدین سیی
 او لشکار کند و بنیر وی زردشت سرور و نیا و آخرت کرد و ای غدویه پادشاه فرمان زردشت "هشت" است و دور
 کیفر پیچیدن از و کاش من و از نازان که او بهوش شود و بود می تا بر اسم جان سپاری و لا خدش قیام نمودی و غدویه
 معتبر و شادنده اختر کاف "چگونه از مدت آبلستی من خبر یافتی پاشی داد که از تو نمندی دانش نجوم و اطلاق بر باستان
 ناز که بوجو در هو و خبر داده اند پس غدویه بخانه آمده را از را با پور شست باز گفت "و این فرموده را با پیغمبر داد
 با اتفاق پاس ایزدی بگذارد و چون نزد زرتشت پیغمبر رسیدی خرامید بجز و زان خندید چنانچه آوازه خنده او
 از نازان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پوشید "بیت بدل کشت کاین فرقه ایزدیت" چنین بر که از نازان

چون از نازان

پادشاهی نژاد بود و ناوبر فریدگان ایزد و هزاران معاصر بارشیدار بختیاری می که مذکور کرد و بمیان آورد
و مرد مرادین خویش دعوت کرد او گویند ما به چشم بیجان خداست آنچه گویند خدا دید فی غیبه باشد
ماده و خبری است چه او نیز بی سبک نظر در نیاید و اینک سرانید خدا در بهر حاجت پیمان مایه را خوانند
در چهار سبک خود آورده آنچه گویند جز خدا اشیا را نیست مراد از آن نیست که عناصر و محال می پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و اقرار بخلق اشیا و گویند و دیگر چون شهاب و نیاز که و ذرات
خبره و راقم این کرده شد اب نامی را ابله باس بازگشتی در سال جز از چهل هجری و گشت و دید و گنج
نکاشته از و شنیده و از نامه آتش خوانده و همین شد اب مشهور بشه الله تعالی را رساله ایست و در تقویت
آیین خویش بتلایای و قافانی و احادیث را تا با و نام و نزد این طایفه که بعد از او دین مذکور گشتند
باز گشت و رجوع به این مکرر بگویند که از غده موجوده شود و باز چون بدن حیوان خویشم باشد کیا شد
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کشش و علی این فرقه نباشد بهشت اما جز که داندن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حتی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و احاطه
این مذاهب و اکثره بران ایکنش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه و طی و خور و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بپایر و است گویند آنی که اصل او پیش دختر است از قضیه بیرون آید و بر حرم پیوندد
پس از هر دو جهت او را از غضب پدر نکوشت نیست و همچنین راه بر آنی خواهر و برادر یکی است و ایشان
از آمیزش بهم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عه نوی از عه ناما
بیرون آمده باز بیرون رود و نکوشت بیرون و یکی ازین مردم را بهم ربی بپای که توجه چهره مادر می شود
پایسج داد که تا در پیش پدر جا داشته شود و برادر بودم چون بشکم او فتادیم و بیرون آمدیم و فرزند
میخوانند و گویند با و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش متوده تر است چه اینها محرم اند با و یکی
آمین حق بی شریعت بدین و اگر کسی از اینها بهم رسد با یکبار باید کرد و حرام ندانند و دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از اخلاف دور است مگر شوهرش او صناداده باشد و زن که
باشد خواه مادر ایشان یا دختر یکبار اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاریر نشاید
و الا فلان اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است نادر و این و و
ایشان جز از اجابت نباشد گویند جز ذکر عه نوی نباید شد نمونه آنکه شوه چنانچه در بار واریکی از

خشت
خندان
و هر یک
اربعه
و
ستار
را که
آخ
نام
مادر
در او
مذنب

گفت عقول و نفوس مجزیه و کواکب و سموات مقرر ایند و بدینچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر حق با
شرف رتبت زیاده دارند باینکه یکدیگر از مجزیه و ما در امیای و رساننده بطلب نتوان شد و حاجت
بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه توفیق حتی حق را بدید و جز خدا را نتوان پرستید و در هزار و چهل و نه این
کروه کامیور و فرزندش که تاجز بودند دیده شد و پیغمبر (ص) نظر در شانه خرم آئین راویان
و پیشوای این فرقه را دیکو نه است "از پروران باشکوه کردی شیر اوژن بود با سیکو کاسی و کم از اسی فرقه
و انانی انبار داشت و در او اخذ دولت چشید و در او ایل لاطاحتی که خداوند آب و جاده گشت و او که دید
که این و عیار است از افتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
افلاک سبعه است و مقرر خواست چنانچه ذاتش چیز محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
مع هذا فیض او علی التو بیسایه اجرام برین فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانه
قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دارالتامله را در میانه ولایات خود
خود قرار دهند تا فیض و سایر ایشان بر یکدیگر برابر میرسد باشد و برین معنی آسایش خلایق و نظام
رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح افتاب و جسم ایشان بنور جسم او مغان و نیکان با و یا
بکواکب دیگر که مقرر آن حضرتند باشد و کنا بکاراران در عالم غمیری باز مانند و نهانی این کیش را بنیای
آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی سیم سخن را ندانین فرقه هر مز و تیره کیش را که در اکثر شهرها و انا و پر پیروز
از آثار جانداران بودند و در هزار و پنجاه و دو در عهد کابل از پنجاب در منزل را و ل بندی نامگاه
در بافت پشته نظر الکبار و بستان در دامن دین شید رنگیان شدند و بیلونی
بود از ایران و در سر و سر و سرخش زرم آریان با مردی دانش گرد آورده بود از آثار خلایق بر کران
در او را محکوم و ضحاک سر کشید و او را دوش او را بنواخت و شیر رنگ پیوسته مرد را بکشتی که کشته
شود و خواندی پیروان او بیا رفتند و او کو نید خوی و ناش خدار یعنی طایفه "ایزدار" و بر این
او حال مردمان و جانوران دیکه مانند گیاه است تا چون بریزند و باز رویند پس از نام مردی سودا
این فرقه بود و در سال هزار و چهل و یکم او را دریافت نمودند و باز نمودن عتبات دیکه پیکر
پیکر دانسته اندی بود و ساق و ده کار از ایران در او را محکوم و ضحاک باشاکردان خویش گفتی این و متع
عبارت از آتش است و از استعمال او سارکان پدید گشتند و از دو و آسانا چون آتش گرم خشک

و شیده و سهراب و خیزان و جبار که از ان سووا گری باشد پیش ابن اوتیسم هر دو دند کانه بین
پنجیر زهر از کتاب و در شانزدهم پاره اول اسرار سرادورله و هم وینداز
گویند و ایشان بر چاه گوشت انداخته پس روان فروشانند که در آغاز صبحگاه از راه بود تا جایی که
وایش را آید که عالم عظام رویم همه باقی افلاک و اجرام مجرات است و این طایفه را فرستاده
گویند و بعد از وفاتیه اند و فرشیاید و فرشتاها او کویدا فلک و اجرام بهم خیال است و وجود
نذار و مگر مجرات و این چنین فرایچه اند و فرایچه پرفرشیاید است و اور آن رفت که مجرات را
نیرو وجود نیست یعنی عقل و فاعل حق نمی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
این همه بخاصیت آن وجود موجود دنیا مید و دیگر فره مندی به اند و فره مندشاکذ فرایچه بود گفته اگر کسی
موجود باشد و اند که عناصر و فلاک و اجرام و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود می که میگردد
بستی پذیر نشد و باز و هم کمان بریم که او است و یقین که او هم نیست من لایزال داد حکیم غم خدام
بدست و مانع جهان گفته همچون ظرف آب است بمعنی و بنابر برخی است باز یک کفر و دیوانه افکار
بسیار بکنند مقامی که خدا هم حرفی است و اور گفتند که اثبات و هم بجه میکنی جواب داد نه این
با قباب توان دید کا قباب کجاست پس حق تعالی نزد او تمش و هم است و ایشان اکنون با مسلمان
در آمیخته اند در لباس مؤمنان میکردند و بر مذبح ایشان کارهای نامی از پارسیان این کرده که در
عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستندات موافق مطلب
خوش آورده و این کیش نابرد دیگر انگینا ترجیح داده باین وجه که سر اسرار باب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدا ای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و همیشه و دونخ و صراط
وحشر و نشر و احوال و جواب و لقاء بعد و نفی رویه و قدم و حدوث عالم همه درین کیش
بود چه این همه برویم امکان هستی و هیئت کار کرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بوهم خواهند دید در اثبات
کیش خویش گوید که فرزندان که "اند از خودی خود و غافل شوند بود حقیقه" بلکه از خودی خود و غافل
اند و خود را شناخته اند چنانچه بعضی برآند آنچه متما با انسان و گوید و مخاطب افتد جوهریه و محترمی
که پیوند دارد بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول بتن نماید و این طایفه
را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس طایفه

[illegible]

ایشان بود و در کار و انشاء و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرسنگ را بنیشت سوخته با خویش میدادند
 و هر روز ندیم به پادشاه میخواندی و در ایام شیرخیزه کوشش میکرد و عیایا سیر میگردیدند و بر خط آن امر میفرمودند و از
 این قاعده را بجا می آوردند و بر شایعان خویش میخواندند و بانوان نیز در میان این طریق را عمل میکردند و گویند
 جز این پیمان فرسنگ هر ملکی که بر مقتضای بای خود میخواست با وزیران عمل کرد و پیمان کرد و دید و جی آلا و گفته هر کس پیمان پادشاه بخورد
 پیمان فرسنگ است که بدو و او را بدان خواندند و باید بداند که خوار است و انگیزن به زدن ملک پادشاهی است و چون
 خسروان و حکام بر دانی باریسید و اندک گاهی و تازانیه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرسنگ
 بود بر کار می که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از کشته خلاف پیمان
 فرسنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی طلی و در پیمان فرسنگ راه یافت و گویند هر جا این امر و احکام
 قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت " کردند و نامت و شایانی انبار آمد و در میان میکملی از ده کشته بیشتر از پیمان
 بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخنده کی گزیدند از فرو گذاشتن و قیام از قایق این فرمان فرسنگ بود و شایان قدیم
 آبا و اجداد و جیان و شانیان و یاسانیان که خطای خسروان ایشانند و بجا بی این فرمان فرسنگ آباد بود یعنی بی پیمان
 کار نکردند و پیمان فرسنگ را بهر بدسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برخواست و عهد مستولی نخست سپاه و
 رعیت " آسوده بودند از خسروان کاشانی بهر شوکت و همورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کنجش و واهرا
 و بهمن و اردشیر با پیمان و امثال ایشان این پیمان فرسنگ را بجا خطی نگاشته و توزی باروی جان و حرز رون
 کرده بودند و نویشتن این روشن را نوشته تا از روی با خود داشتند اگر چه بهر مانه اینجا که خسروان قدیم از آباد
 و جیان و شانیان و یاسانیان که به عقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه کاشانیان را با ایشان
 نسبت نتوان داد و شایان گلشاهی نیز در منع قتل زند بار به یار میگویند که اگر چه کاشانیان را چون خسروان
 پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر پادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتری سپردند گویند رستم ابن آل
 بهنگام جامه گذاشتن آبی از دل بر کشیده کابل شاه از او پرسید که از مرکبی بهر کسی که تیرزدان نهند و مرد
 تن زنده شدن رواست و بهر یزدان رفتن از زیر سپهر و زدن از شکم و در چون ابرتن نباشد غرضش در و
 بیشتر ندانده و سن از آن بوده است که چون کاوس و دوس فرمود تا مار بردار کشد من سرکشی کرده ام بهر
 کاوس خلافت فرمان فرسنگ کرده حکمی خلاف فرمان نه آباد فرمود و صلاح پادشاه و سرکشی کردن من
 و با آن می اندیشم که مباد از من خلافت فرمان فرسنگ با وجود آمد و همچنین از نه بدیدار بر سر " برشته کرد "

در پیش این روش راست و تیر می پدید حریفی را برای آن آید با پس مرد و ملحق ساختن ماعلا و و سبک
بشد و چون بر مایه رودی سده و پدید و چیده گشته شدی بعد از آن چهره مؤیدی بالای آن مثل بر مکتبی
پس از آن اگر بدیدار کند و با او نشاندن بچاه نیست پس با او در آن رید مارکتی که شد و ماه و او که
برای مراند افش تند بیدار و گشتن آتیب میر ساد مد معین حریف و ده ستم کبر کرد و در رشت تند بیدار داد که
شاه آسایش کند بایده و تیرای حریفان خود و کسیر و پیش رتا السوج خود و کسیر سید پس حیوانات بیدار راز و
و او بدید تا کوه و محلی شاهد و این شکار را شکار و او و او شکار بکشد و برای پادشاهی در ممالک عبود
خود بدیدن شکار بر و احدی و چون پس پادشاهی بودی که طلاف پان فرسک کردی بر کر اولی و احدی
بر که این بر سجیدی ار پای دیار و دمی و در عهد شاه کلیو بیلو امی و خواب و بد که شاه کلیو یکی از پسر
ولی حد کرده او به سپید چون بیدار شد چون خوش رنجت چون شای کلیو شنید و اسیر او گفت درین
سر کشی بکر سیده است در جواب بکر سیده میت چه است ساری میت و در عهد هم اسیر سید یا پس از
اسیر او شای بلام می اسیر سیدان که والی حراسان بود و آپسک بد و عصیان بود و لشکریان بعد از
او را کشته کشت او را در آنکس بکم قربانی مسلمانان بخت کرده خوردند که تند ببار است و در عهد پس
سپهرانی کشتا سپهرام در واقع دید که از هم سپهرچید و این جواب بر لشکریان بفرید که ده ایشان پاسخ
تنبیه پاکتیه حریف او بکشد و گفتند بر چه خواهر گرفت نیست اما ظاهر ساختن آبروی هست کثیر شکایت
مؤیدی بد و آنچه دید که از پیش اسیران ماکان اسیران و جامی را دشام میداد چون بیدار شدند خود را
گوشه افتاد و پادشاه خود چسب داشتند و گوید بر حسودی که مدانش و کش حسب و سب که است
نمود و صلح لشکری و طلاف حریف و عیاد طلاف پان فرسک کند بر که از همان او سپهرچید چون و بال
او بدیدر مانند پادشاهان و در آن خود را می آید بدید بر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بد و پیش
سازگه حسب طبعیت بر کر دوست داشتندی یا دشاه ساعدی گوید پادشاهی که بر خلاف
همایون فرسک بود و حسود را نشانند و گفته اند که مایه احواف بر پان فرسک طبع راجعت مد
که مسا و سایر سهل شردن طلاف و سبک را همه آسان و اندکی سحر و عالی پس ملوک ستوده را
مترید کرد و دیده بود تا عمر بکشد - را بر پور و او احوال و انصاف را راستند و حمار و طلاف و
مستافان آسوده و در و میسر و در رستم بکره و باج و حاصل و سایر تکالیف طالع را در عهد

بستند بآنگونه مقید و پادشاه بودند خرد و قلم و خنجر و جام و کفش و تاج و توشا باید شراب
 نهانی در خلوت کده خورند سستی را که در بازار میدیدند بسزایر رسانیدند تا بچین تجویزی در شراب خوردن
 فی الحقیقه " برای بیاری " در عهد باستان بر آن از مه آلود و نایابان آجام بیک شراب و شکرات تجویزی مگر
 بیاری که اطباء میفرمودند پس بطریق بشر به پرداختی و در باستان یعنی آفر کیو مرث نامید و کرد و در اول بر
 لذت نهانی بشر بخر بر کوه فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
 آوردند و پهلوانان در خدمت " پادشاه شراب میخوردند اما مرسته و در بازار و کوچی سستی کنان نیاستی
 کشته و پادشاه هر روز بار میداد و بر فراز یعنی تابستانی " و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
 و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسا برخواستی در آن مثل رنج " لذتی و امرای بار بخت " و روز
 می کشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و جستان و رون و رون
 از پادشاه صادر میشد شده بند آرمی نوشت " و باز بعضی پادشاه رسانیدی چون بانهضار سیدی باز
 بخبر و باز نمودی چون مسافر داخل سرشتی یا بشهر در آمدی احوال و آداب او را بمنور شود و در میان
 و مجریان نوشته بد و میسر و ند چینی در چین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته
 و بیج آن بدان معلوم کند و بر جنبی و چیز را میشتی بود و نفی مقرر بر فرو شده آئین شکار در ایشان چنان
 بود که شکاران و گردان رانته و میان و چه شکرا " و بر یک " در محل خود قرار می گرفتند و چهل پنجاه
 روز را صحرا و کوه را میگردانند و کابشی اگر چوب و فرو بودی این همه را چوب بستی " تموار قرار میدادند پس
 پادشاه بدان مقام متوجه نشدی پرستاران شکار را بیدریج میرانند و پاس شکفته میدهند تا تندی
 برون رود و پس خسرو با فرزندان و خوشیشان آنچه توانستی بر تیر افکندی نگاه بر فراز بلند می که از چوبهای تلوا
 که هیچ جا بوزنی بدان مرسته نتواند " بسته بودند بر فراز " با عزیزان استی و سپهبدان و انگاه عوام
 لشکر میان میرانند از تندی باری یعنی سباع و حیوان موئی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را میگردانند
 و یکجا کرده و ملی میافکند و اگر زنده بار در آن میان کشته می یافتندی بر کشته آن اجزای خشم میفرمودند
 و شکاران را تندی بار کشته و اخل میکردند گویند و در عهد یاسان ابن شاه مهجول ستم کشی کوری افکندید و از خیر
 سرچون نکرید " بر تیغ بیدریغ سر سپرد و دوش کاست " آورده اند که در عهد نوشیروان ابن ساسان از
 شایان و در شکارگاه او " فر تو " نام پهلوانی شرک تیری دانسته کشاد یافت و بر آمو رسید و گویند

خود کلمه باشد پنهان ندارد و همچنین همراه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بیوجوب
 لازم همان سپاه گری تفریحی دیدند می تادیب میفرمودند و اگر عذری و شامدی داشتی پذیرفتندی و اگر
 حاجتی داشتی میفرمودند بر سر کار زمین یعنی جاگیر و مقام ماندادندی روزانه و ماهیانه روز
 چهل و نه ماه در ماه میگرفتند و قشوری میفرستادند و اگر کسی در خدمت تفریحی کردی مثلاً یک پاس پیچی غایتی
 بعد از ادب و زبان یک پاس را از تو کم کردند میفرمودند اگر عذری و دستوری کاری میباشی یا غایتی
 میدی بایشی خوشنودی نامه حق رسانیده و از و راضی اند و چه بایر رسانیده به منور این و شده بند
 سپیدی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم کرده اند به نظر پادشاه در آورده اندی و جاسوسان
 حقایق بزرگ باز نموده و با وجود آن پادشاه از پاهای برضامندی باز جوی ویزدانیان
 و فرسنگها بگویند و اگر آن بیکر دیدند و در میان فرسنگها آبادی هر کنایه را جزائی قاین است
 کسی مذنب بودی مقرران چه و راستی میدی که در عهد و شفاعت او شوند مثلاً بفرمان پادشاه موافق و شهادت
 آبادی پدیدار و پدیدار سپهر رسانیدی و اولاد و ملوک را یاری خلافت فرسنگها بنودی اگر تم
 کردندی ملوک ایشان را در رسانیدی چنانچه حیالات بوده نام سپهری داشته پور و بهقانی را گفته
 حیالات سپهر از تن به داشته و جان سپاران پادشاه خود را بجز نام میبردند و در تفریح
 و القاب بیکو پزند و آنکه سوکند خاندان جوان بدرونج یا کروی و از آن پیش خود باز داشتندی و
 برای جنگ افغان شیر و سباع و دیگر جای داشتند و پته و اطراف و بلن که مردم از هر طرف می
 آمدند اما آسیبی از فیل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افغان
 و سباع نادر در بازار و محال از و حام و کثره بیکر دانیدند و در جای دور میدادند
 و در مثل محل کور می باشد که با سانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیر پادشاه یا سانی فیلی
 از جامیکه او را بسته بودند برون آمده شخته را گفته پادشاه فیلی را در عرض آن مرد و بتل آورده و فیلی
 و در بانان پس سر را که در بازار گذاشته بودند بپاک کرد و پادشاه نقلهای درونج ساخته و
 مکراراً و سپاه و رعیت از آنجا و فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر کسی نام شهرید
 گرفته در خانه درآمدی پای او می گذاشتند و آب آرامی آسایند که موجب شغای کلی است و اگر
 خدمت کاری بجای می آوردند و رسیدن پناه راسته و میانه و چه ترتیب داده می بیاورند

و تازی و سید ابابووی و سید ابامرد و کیم باغندی و تازی انگلی است گیاره عتف ما و شاه بچیان
 محافظت نماید چنان خود و سال و عا و وار و پرو و حرم و آنچه بایستی پسر و زنان می آورد و در پیر مردان
 و ادبی و ایشان باطل حدست در سایه بندی انانان لشکر بایان بکار می رود در شستن و دوختن و
 صنایع دیگر و اسب پس کردن و سوار می و کمانداری چنان مرد و پسر و دند و بهیمت و کرد و
 ریح کشده و در جانان آشکار است که عرصه ملکات ایشان بخت پس و کشاده بود آنچه واقع شد
 از اعلام آن ترقا عده مقرری کزیری بود پس بهوجب فرمان قصا حرا و در مراحل و منازل
 آباد و عیس قریب آباد و کرد و در هر منزل بهپای پادشاه است و مردم تعیین کرده که ایشان را و
 گیرند چون تنه و در و در و آنچه ساج شدی دست را و دای را و دای که بهتر نزدیک بودی
 و گیرند سایدی و داندان منزل رو و آباد و چه دیگر سپردی بدیگور و نامدار الملک و از پادشاه
 ما را که پادشاه کسی باقیست کردی با یکی از امرایچه پادشاه شدیدی اختیار طاعتها و رساند
 و دست کسی سپرد و اشعری منزل کرد پدای دود و پادشاهی که در منازل است و دند شستی
 قاطعا در سیدی و او را و بدقتی و دود را و سر مدکا و حرم و میفرستادند انانان پادشاه و
 با و دند که اسب کسی را که نیکو بدیستی کشیده و پادشاه میزباید و آما و چه با مردم سراسی پاس
 اگر در مردمی از کسی رسیدی ایشان را حمله و پادشاه بر آمدندی دنده مدبا و ایشان پسر
 و دود و در هر شکست یعنی به آباد و کوبید با حایاستم گفتند آنچه تواند گذارد و ریاده بر آن نگیرند و تازی
 آما که رفتی که هم دمایا و بهم سپاه آسوده بود و دمی و مجموع حاسبان را حقیقت چنان بود که
 پادشاه و دند و دود و سر است و داندان پادشاه ترجمه کلام ایر و است و کشته شدن و در حرم
 حرم و ان پیرو و مرد و در امید رضای حرم که در شست بچشای است و زرد کی مثنی نهاد و دمی
 که عمل به پیمان و به شک کند و عارض بهن از لشکر بایان پرسدی که در پیش عید را می باشند و در
 داشتن چای و دود و آمد چهار کس با هم شمع مود و دود و کس بخوانند و دود کس شمع انشا و دمی
 پس چون آن سپیدگان را خواستندی سارا می خواستند چون شب بگذشتی سپاه و کس با آن
 مردم شب رفتندی تا حکم لشکر و است سه مرتبه مدام داندندندی چنین مرد و از بخت کرد و در
 چون مردم این پاس بر کرد و دیدندی هر دود پادشاه و دایگر دند که اگر کسی بر عارضان یا سردار

جایز نیست. و شده بندان همه کار بانوی بالوان و بستان را بعضی پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر مادر خسرو بود برتری او را سراسر است. نه جز: و سالای بار و جادار و کاه نما یعنی و یاد و تخته و شوره
بند و ستاره و شم و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در درون؟ ملا
حکومتی نباشد و وقت فرمان راندن بنویسند و ملکه نام اینها در روز شان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنای
معین خوانده نشود و بی ضروری بائسکاری ندارد مگر در مذکور که بدرون رود. بیا باز زنان نشینند
و زنان را از سر خود است. بهمانی که بایستادن است. ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزون
جا به پهلوانی و در خانه خود و همایون این حالت باشد اما در خانه امراء و در روز و یکبارگی پسر زنی
یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تاحیه. و با بانوی بانوان ساندا یا از دور تو
فرستد تا او بخیر و کوید نیزه را در حرم پادشاه راه نباشد اگر چه فرزندان باق و خواجه سر بود و ایشان
بجای خواجه سرانی کردند بعد از آن هم محرم خود می ساختند و در مالک ایشان کسی را بهر اخذ از قدرت
این عمل بنودی و نسالی چند نوبت. در ایام شریفه زنان امر از و یکبارگی بانوان بانو و در بار عام زنان
همه شهر آید و پادشاه این زنان را به بند و آنروز که زنان آیند خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر و و تابان
بیکانه جز. هم او نیفتد بر او از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعضی خسرو
و شاه بعد از آن شخص معتدنه ای فرمان فرمند. بهر او بدشتنها و شراب هوس زدای خود و برای آنکه او با سبک
و با سبک از پادشاهان که ایشان را با سبک گویند پیش از گلشایان شراب و سبک
و یکبارگی آید و دند و داده و ده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگران که آنرا با دکان گویند زنان بودند و بی ریش
نیزه مجلس نیاید و در آن گلشایان با داده نیامدی مگر ریدک یعنی کوک که ترو کو چک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم بنودی و شراب خوردن بستان یعنی پیش از گلشایان وقتی بنودی که طبع
بشراب آن برای از آنست. و بخوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی شخص
پادشاه را بخوبی پیش آمدی که علاج آن بغیر از داده خوردن ممکن نبود از آشامیدن هر آینه کناره گرفت و اگر علا
منه و رحم بودی تا چار بدان پرداختی چه هر چه حرامست. بهر دو ایرتباب بدان جایز است. اما بشر علی چند
که از آن زنند بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلم و ایشان گذشتند می سرانجام بودی و میان
دو سر با سبک آنست. بنودی چنانکه از یکبارگی با سبک و یکبارگی از هر شخصی برسدی و شده بند و جز

نیکو دند چنانچه از زمان شای گلی و مقبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
فرزاده ابن شای کلبی کرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و ساجد و در میان اولاد کرکین شای هزار سال ماند
و در عهد شای آدای شای ریشیر مدینو کرکین نژاد دیوانه شد و ریشیر او را در خانه بازداشت و اب ز او پس را
بجائی برد و جمع فرمود و وقت شاه انجیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت بودی
منه بجو متش غل نمودی روزی بفرمان بر و مقرر گردندی و حیوانی مثل گاو و خرواسه را که در جوار
کار فرمودند چون پریشانی و احباب ایشان با سو دکی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چنان
بگیرند که از آن حد گذرانیدی او را تا دیر فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
و سپهر پریشانی اگر چه خدمتی نثار نگردند با وجود آن پریش را بجائی او چاک گردندی و اگر مردی
روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تازه بودی روزی که تنگی بود و سرباز
مدیر سانی ندی و عیال از وزن و دختر و پسر که باز ماندی و آنچه لازم پذیرد پادشاه بجا آوردی و
اسپ سپاهی اگر روزی این افتادی اسپ بهتر و خوشتر بد و رحمت گردند و گفته شد که اکثر اینان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چیز نمی خرج شدی و هر که شای پریش را بغیرت چاک
میگردند و باز منبذگان او نیکوئی یار می نمودند در تعلیم سپاه و اطایفه و خاندانها و کوشیدندی چه
پدر حقیقی پادشاه است و مادری که و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو نیابا و می نمودند و همچنین جز بر کرکین
از پادشاه بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در نظر ایشان نادر بود و بر غیری که داخل شهر
شدی سردار شهر و اقامه شدی و همچنین مردم بیار مسافر بیکس در بیار تمان شاهی می بودند و طایفان بعلج
می بودند و شده بند های بودند تا بار با خدمت و در خدمت ایشان کوتاهی نگذرد و مردم کور و شل و چوکی
در بیار تمان خوی بوده بفرمان روزی می خوردند بسیار استمان جان بود که در بیار
روزی بجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و کدور ملکا ایشان نبود و با حجت یا خود هر کس که خواستی در
شده در خانقاه که جای بهر بیامد بود و در یامد که شیدی و گذشتی که کسی از کاهلی و بی تنگی در پیش
شده سیر بخورد و بخوابد با چنین کس در یامد و در ایشان فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المملوب و الا
پیش خود رفتی و پادشاه ندیمان باشند که بردستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شاه
شماران و بزرگان بودند چه در شهرهای نیمه خسرو چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر مرزبانی با مرز و همرا

معهوی را در بیکاشش قز لماش چنین کردن می نهاد تا ملک غمگین گشتن و سیری نکرد می تا موح
و مان نهاد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر شدی و خسروان و سران ایشان مردم را
و شام نهاد و بد چون کسی سر او را زدن یا کشتی باشد و بیک دار یعنی قاصی و دادستانی یعنی معی
ما طلبید می بر هر چه بیک آنا و افتخار کردی بدان بار چه سزدن و سس کار بستندی و در چوب
رون و سس بر رک داده و روایه را حکم مسکروند و آنچه حاسوسان حرمی آوردند در آن بختس طبع
عمودند و سار میگوشتند و در هر دو سه حاسوس یکی بختد میان علی و یسودند و شاهر او کان و در رک را
کان را تایل بر کان نه شاه و آغا رسد کی میگردند مثل تکه آبش و باش که حاصری و عیسی و دما
است در بخت را ایشان هم میرند تا حال که تران شاسد و پاوه در خدمت میرفتند و در چ پاد
روان داسد و دیسانی در شهری را اسطار لندک مایه راه رفت و در و آند و بر نام کردی و عا و آب
بعضی رساید که در ره رسیدی مدین مایه راه پسد کردن ستود و میت هراد شاه همه سیاه بر خاک
ما پسد و بر کشت و جیرا و تو کشتی نکردیم پس خود را سیاه شست و او را پاده پیش انگشت و در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نور و و آمد بهاد شاه فرمود سار که سرل رد کشاست بعضی رساید که تا
رقت در س نهاد خسرو فرمود که ای سکر و چون خود در رفتن توانی مدالی که کردی که پاده لند در ره
سپردن سیاه بهین آرا می ماسد عتیت تو که محنت دیگران معنی نشاید که بامت سسد آدمی در جور
و مرست لشکریان پوشش که انما یه و اسبهای تو را و اسام و برین مرقع و در تین و سپین و رسد و در کلا
سسد آفتند و کرد اسنک و احصاف کرد دید می و امرای عجم مایه سر داشتندی که صد بار دیار سرج
بر دیدی و تاج خسروی تاحی است که مخصوص پادشاه است و درین کلاه و وزیرین کرد و سیه کش
و وزیرین برین کسی داشتی که امیر برک نووی و چون سحر میرسدی سپاهیان انواع اسلحه با دشت
و سوری و خود میداشتند و بر سج جو کر بودند و ماندک تو شنه راه و در پیش مکر صد و در سده و جیره
سرار و ه سودد تا سکر و اسرای سخت داشتندی و در سر و تا پادشاه و مایه خسروایتا و ده و کلا
بر که پشت و پیش دادی با او کسی در جور و و و نشین اساسی محسبی و خوشی نکردی که کنگه چون او تن
مدامی و حواری و دادی و بوله و سحر و و حاجت را در و خسرو و سران ماه سودی و اگر که سعاد
بر ساسد می پس اروت او حامی او را نه سپر او مایه کی بار خویشان کامل او میدادند و فی کما و عول مسکروند

شهر دار یعنی حاکم و در شهر می بود اند و یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و در بنک و در بعضی شته و در
 قاضی و شته کی بودی چه بچه هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و نند یعنی آنها کی که بخیر و خبر رسانند
 از خبر و بود با این جاسوسان سپاهان بسیار و این همه را از باب خدایت به حضرت شته شته و واقع شهر را
 می نوشتند اگر سپاهدار را جاسوس مردم می نمودند و از باز خواست می گفتند همچنین اگر امیر یا گهتران بدین نوع
 کند از این جویند و خبر جاسوسان را نیز می گیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند و عال فرایند و اگر کسی حق بنیاد
 یار عید را برای پادشاه نگا دارد و از انکشاف نامد تا بدین گشتند و چون کسی چاکر شود از واری و پادشاه
 سپهر او را نودید و چهره او را پیکر می کنند و حق اینا را نیز می گیرند و از پادشاه و از خبر و از پادشاه
 بیچکس داغ کرده و آن به دست می آید و اکثر سپاهیان را پادشاه بودی پادشاهان و عجم قبله بسیار
 داشتند چون اسپهبدی و آن کوایی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپهبد پادشاه نگرفت
 اسپهبد خود آوردی و از رعیت به پادشاه بودی می گرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که انوار
 یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنا برین از ابا ج سهداستانی گویند یعنی مال رضا که به
 سهداستانی رعایا مقرر شده و همچنین توانایان یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
 گزینان مردم کنار کار و کار شکر و زمینان بنود بلکه چون شده بند و شته شته و رسانندی جهان شاه
 آنچه و بنک آباد و افضا کند بدان امر نمودی ملک جانی که کشتن دشمنی سرکش که از دشمنان او با خبر فساد
 زانندی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او
 که در نهم پیدی چنانکه سردار صد هزار را می میسول چون مردی بیگنا هر یک بخت قبول یکد کس فرستاد
 مار یکد سترگان جمع بودند سر میرا بر داشت و ازین در رخت خبر سپید است و هملا دام سهدی
 که در عهد شاهی فریدون ابن ابین این فرستاد این شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دما قین را
 شده بند با می آشکاری و نهانی قضیه را با پادشاه باز نمودند و خبر برای هملا و نوش که خلاف و بنک
 آبا کردی هملا و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده سپه و بهتان کشته شده
 طلا داشته تیغ بهر دست او و او را سهر هملا و ازین جدا کند و بهتان سپهر که من از خون پدر خود را کشته
 هملا و سپه دید و آن باب چندان مبالغه نمود که بر او جدا کرده بدر کما پادشاه فرستادند و شته شته و برنجین
 کرده بر این خویش جای او را به سپهرش و فرمان خان مؤید پادشاه آلهی چکنیز خان را مغول و شاه سهدی

خسرو این وزو یگان این گروه و تندرت مان و آسودگان و مانند آن و مجموع اینها را قیاساً بر او
یعنی فردین خفه گویند و درین پایه باز خوانند: "بود یعنی انسان آن" که بحسب کجای و تدریس بر تائب چون
ز دل می فرماید خاک حسد دیگران بر تائب ثبات و جاد بر گزیده میگرداند آنکه نه مجتهد و در معنی و باقی است
ازین مراتب برتر شود و پس از این فراز آید و است و نخلد: "آن ماه پایه است" و در "خضر" ماه صور مجموع جود
آتش بجای است: "چون کسی بد و رسد بدان ماند که خسرو بهمنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
عورت نکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت برتر می آید تا خورشید پایه و خورشید سیریزان یعنی خلیه
و خسرو ستارگان است و فضل او بفرق و تحت: "میرسد و چون تیر از آنگاه بگذرد مرتبه بر تائب تا فلک طالع بهر پایه
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر بر آید برده همین سر و نشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب
نگردان آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را سینا میگویند بیان دوزخ و نامه نه آباد آمده که دو
زیر فلک با دست و تخمین پایه دوزخ از کانی نگاهی نشاند و عورت می بی با و از رستنی خار و خاشاک و بر سر
و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم تا دار و پیار و ناتوان و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده
سزا آید و بی پاداش نزد ابدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است: "و آن محض رخص و انشمند بگریستن است
زیرا که چون تن آید هیچی او از جسم پاشد و رابدنی دیگر ندیدند بر آسمانها ماه نیابد و در "بلخ عصری در ماه
و بآتش عصری در آنند و بآتش حضرت خرو سوزد و از اخلاق نکو می رسد: "او در پیکر مار و کژدم و عقوبات
دیگر بر و فرزند این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه نه آباد آمده که آنچه در جهان
عصری است: "همه از کواکب است" و پرورش ستارگان ابدال بندگی ایزد متعال ناکزیرند: "که این روشنای
نزدیکان درگاه حدیث و سالاران بارگاه صمدیه: "و کسی که بدگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه بر اسی رود بی نبرد و یکم بجائی گراید که او را در آن شهر یاری نبود و دشواری
هر حضرت آمده است: "و ستارگان میارند و ازین انبوه درین جهان اثر می افتد تا خضر آنگاه تر است: "ملک
مجموع حضرت خورشید است: "پس سفت پیکر باید ساخت و سبیل آفتاب را از همه برفراخ: "به سبیل آفتاب دیان بر سر
کشاده است بنوعی که آفتاب تابد: "روشن باشد نه مانند شکرهای هند که در بچرخ روند و سفتها بارش
نایل و از افراد انسان گرفته تر پادشاه و خسرو زمین است: "بنابرین شواهد را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خراسان: "چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از این دستارگان اند و از افراد انسان گرفته

و انچه سیلا طلس با پس

بر ششده سی تمام داده لاحرم علم ایشان مل معدون و گفتار را کردار هم پیوندا همچنان چهارچندین هزار سال
 متصرف نودید همه سر وی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید انظر سیوین از کتاب دلبان
 در بار معدون احکام بیان و در بیک و میرید ساریجی بیان و در بیک و آن نامه هفت ارده ادا و از آن زمان که و باید
 یکی از آن چهار چاره و دیدن است و دیگر از سر سکه برای و شش و آن مواد و یکی از آن سحران درین نامه بیان کرد
 شود و در آن که اثبات کسی کشیش و پاس و امید را آمد که در ترس هم شرف و در که ترس با دستان و پدر مردم
 این دوره آموخته است و او را آرد و در بیک و میرید و گوید در نامه که هست که کلام آبی است آمده
 و آن هر دو هم جدا داده که دایره و چون در جمیع الزام و اشکال بختر و مثال سر و معرست و حرات و صفا و بناد
 نشاءت عرفا و حکما از بیان آن و در سرک و دلبان و صرست و انعام علما و عقول معلما از ادراک که از استحقاق
 سخن و چگونه و در بیک و در همه هر است و جمیع موجودات خدا را در این علم با دست پس چه چکر که او است و یک
 و در و در تمامی ایمان باطن کیار می بیند و در و در دانش او سر و است و در مسئله سران بعضی یکدیگر جمع است
 در دست داده است و در سر و ترک دارد و در این مختصر بدان سپید شود و است و احب الود و در هر چه و در است
 و در بیان صفت سر و در شان نخستین داده و در نامه و در سر و در که کار را در و در راست و در سر و که در شیب
 لاج عصری مدین پی در سر و است فعل مدیم مدیم باشد پس کتب و در سر و که طاعت و در سر و در سر و در سر و
 او در و در بیان و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 پرورشش داده است و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 قسمی از اعراف یکی و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 بعد از آن که در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 کار خود را بر این سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 از لحاظ عدلی و عقلی است که در این سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 با ساق و در کسان لعل و با قوت و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و
 سکون را عاودان آمده است تاری و شش و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و

گرفت با شکر روان شد چون از خانه او باز گشت. اصلا اظهار طلال نکرد من با او گفتم که اینستم آئین چون
تو نموبدی سپیدی را آزرده ساخت خوابد چه کند تا گزیر بار بار بد بخانه خویش برود و خود بد و دست توان
کشید چه کسر شان او. و زربزد و در نیار و داد که دشوار بدست می آید تا چارگی را بیکار میکرد من از
سپاس گذارم که التماس را پذیرفت. بچشم از پیششار که در خواست. مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن باز گذاشت. حافظ شیرازی میگوید بدی. آسمان بار امانت نتواند. کشید
قریحه کار بنام من دیوانه زد و در ماه آب. برادر که مرید اب مذکور را در پیشکاری پور فرستاد کرد و از نوی
دور در سزار و چیلج هشت. از ملا محمدی لاهیوری شنید که روزی بهرام اورا بدیگاری باز فرستاد و گذشت
بخانه یکی از نوکران حکیم علیهم السلام حلی خطاب بوزیر خان اقامه که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بنده از بندگان مرا فریدی فروختی ماه آب نزد سپاهی بند و گفت تو در. از آزار غلام باز در بجای
آن بنده که رحمت مرا در پذیرد و آن باب چندان مباحثه نمود که سپاهی در. از غلام خویش باز داشته
اورا بنده خود ساخت. و چون سپاهی بر رشکاری ماه آب اطلاع یافت اورا رحمت انصاف بخانه خویش
داد ماه آب باز و جدا شد و بعد از سهفته ازین اقصیه در فرستاد و حضور من گفت که ماه آب کجاست پس سر
زانونها و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساحتی بعد از ایستاده سر بر او نشاند که گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
و بفرمای تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه با بار ازین گروه
مهر ستریف. اسیر الامرا خطاب شیرازی گوید بیت. ریح عشق بکوبن صلح کل کردیم تو خصم بمن و زاده
نماتنا کن طلب موضعی. از بهمان بختاب. نسخه را بمن فرست که مسلک. در ویشان آبادیه. میگذا
که بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه و مزده خامه تحقیق میکردند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آباریان و جیان و شانیان و یاسانیان بلکه پیشدایان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست. که بنده آید اگر چه کیش زردش. برتری یافت از اینزبا و ولایت بدین آباد و کیومر
و آئین هشت سنگ که فرسنگ کیش است. تا بتطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نگویند و داند بایر و
پویند این کیش مباحات کنند چنانکه پویند این هرز در جواب قصه گفته بدی. که ما از دین کهن بیک جنبه
گفتی به از کیش هشت سنگ نیست همه رای آئین داد. و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آدینک
و آهوشنک و هوشنک و ابوش ماه آباد را گویند باید داند. که ایند و متعال ملوک عجم را زیر کین

پور و شاد و پر فتنه و ساه سندی دارنده و نو فکر را گوید و سکل فرقه انداز و قی کمتری که طایفه
 اند و در سدا و ان مایه از طوایف احم را که ملک کس و برام شتا فتنه اگر یا و در دامه تقویل بدیدار و در ان
 بهرام اس و شاد و نو و در راه بهرام اس چرا و گفته مسود او را و شنیده که در وری شیخ سار الدین محمد
 العالمی که از مجتهدین مردم امامیه است بگویند رسید و صحبت داشت و چون کمال لوطی را عاقل
 حرم و شادان گشت و ابن راعی گویند در کعبه و دیر عارف کامل سر کرد و بدو نشان یافت
 هستی غیر چون در همه جا محال حق جلوه گز است حوایی در کعبه کوب و حوایی در دیر بعد ازین خود
 پش و سده کیوان سکرت و حوایی شاگردان دو العلوم میبود میثرا الو القاسم مدرسکی اقا سبستی
 و رکن آرا عاقل از صحبت تبار و ان بکوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از مر الو القاسم پرسیدند
 که ما است ملاعت چرا کج میروی جواب داد در ای آن میروم که آکا گویندی در سب خود ما مذکبت
 و کون تمیز از این آمیزش در ویشان آما دیه با غلابی کاشنه ملک تحقیق میکرد و اند و این طایفه ازین
 را آئینه و سبک و میر چار آمد چون کسی از یکا کخان کیش ایشان مجلس سیره شاشد او را در شت گویند
 و راه دمسار و رستایند و آنچه گوید پدید یزند و در تقطیع و تکریم دفعه له دقان و میزند با بر صمل مذکب
 خویش که هر دین با عفا و نشان بخدا توان رسید و اگر خدا کاره گشتان الناس بر وارش که اگر انکار سر گوید
 کند معنی شعلی در خواست نماید با دین محراب خوید در چ مدرد و بی لری کس که او و راست او را نقل
 و غیر معرب رسامدن واجب شمارند چون کسی با بد نشان کار افتاد از احروی و دیوی که ستوده باشد
 با آن مایه که تواند در سبزه و بد کار سی کوتدی مگر نیند و در بعضی بعضی و حجت و حج شری رینی
 و گردید کیشی بر کشتی احرار نماید و دانشوران و در ویشان و پیر میر کاران و روان پیرسان بر کیش
 دوست دارند و حوام اتمس را نیز بخواند و گویند و بیا پیرسان کنند و گویند لنگه دسا بخواند او را بگویند
 چه کار بگویند عیسه عاقل است و له خویش با سکاره در میان نهند و آنچه کسی ایشان که بدیشکار سازند
 و مهربان می ارشاد گردان پور و شاد و نو دامه نگار در کشمیر سال برادر چیل و سبقت از محمود دقان حصری
 که گفت دیدم که مهربان در سر راهی استاده بود و یکی از حرا ساان پیر ما را ویرا سحر و بکار گرفته بود
 کراں بر سر او گذاشت مهربان را دل را آن سوخت و ما آن حرا سانی گفت تو دست اس مرد پیر را در
 ماسن باز تر از سکا که مراد است رسام حرا سانی بر کشت مهربان سوخته شده ما را توان بر سر

رو
سب
و کلم
سب
ایر
س
و کلم
اشد
سب

میگردانیدند و در فرغ در خردین و فروختن که آئین نگار " بر زبان این دو تن میرفت و از ایشان است و شد
 که فرزانه بهرام بن فرشتا و با هر کس که از راه دین جویند می پراستند آنگس فیه او شده ی و هر که او را دیدی دستش
 و هشتی و بر جباری منکرید و رسیدی ترا ضح کردی و ما بار این معنی را از خودیم چنانچه ملا محمد سعید سر قند
 که با ما آشنایان بود از فرط تعجب باز او را شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در کورستان بودی چنان
 ملا سعید با و رسید بی تابانه دیده و بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با و گشت ملا سعید این او غلبه
 کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم که چون او را دیدیم چا چار پای او افتاد و چه
 مشکلی شد داشتی او شدیم و او فرزانه را در با کھنی نامه بخارا از باروی بر مید که موسی برادرش است جواب داد
 که چنین میگویند که منم پدر شما که بود با پنج آورده که مادر بداند انور بشوید و او راج از مردم فرنگ است و بر
 کیش رضای می بودید و ما فی شکر و هات " باریزدی تا سید نور امیلی صبح " در و شب و روز با
 دانش با این گروه مذاکره می نمود و از راه یافتن بهترین پور فرشتا در سر علایق را بوشت و یکساعت فلندری
 برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت " فرزانه او را که هیچ خواند مادر را و بر سر نه میباید و در میان و شت
 لباس نمی که ی " و از حیوانی جلای رحمانی دست باز داشت و زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی
 پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری سواد فراید و زنی طلبی نستی او را بر و چنانکه
 اندک اش هجروح گشت " و بروی آزارنده نگاه کرد و چون بجز از ایشان جدا شد مشکلی نامه نگارم بدو رسیدیم
 مردم از بخش او گفتند او پرسیدیم جواب داد که من از سرچین رنجور " تم بدان اند و کنیم که دست و شت
 آن در کینه گشت امام علی و ارمه بیت " فار و چ " هم شکرت " چه غم غم آن میوزم که خار شکست رام
 در پندوان از دانشمندان بر همه بنارس بود چون کرد پور فرشتا آمد از نیود خوش دست باز داشت
 بر کیش بر ام سلوک نمودن گرفته بود بهر شویا کردید که با و از اخبار مغیبات شنیده شدند یعقوب
 نامی بیمار بود و پزشکان از چاره اموست " باند داشته بودند و بیوسکانش از انتظار گفتند که خود را
 و اناشردی کار میکردند و زنی نزد رام بهت " شتم او سر برانود است " در دل من گذشت " که رام است
 از رشتگان " باز آمدن و گذشتن مجوز یعقوب خبر و بدسر برداش " بچندید و من آورده که از زنیانی از ایشان
 و اندا تا محمد یعقوب رفتی نسبت تا بهشت و بگریزند دست شود و بنیای که فرمود شد و بدایت او را بخندیدند
 که از بزرگان شایان به کل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بر سر این دو تن ازین طایفه کیش آید

[illegible]

تساقفه بود و حقیقی پویانم مولوی معنوی بدیه، مرک اگر مرد است، گمزد و من ای تاوان خوش بش بکیرم تنک
 تنک، من از دعوی تمام جادوان اوزین دلقی ستاند رنگ رنگ، پس در تبار افروشته و باسیان
 که قبله د عاصه کرد این جویون ایست صیقله الاولیای شیخ محی نور بخش بخواند هدیه، اگر با و یقیم و اگر یقیم
 بجز به قدم طغلاک، هیدیم یکی قلمه ایم از میوه جادو وجود الرچند داریم کشنه، و شهود من از قطره کی کشته ایم
 خدا یار سالم بدریای نور چون با بنجام رسانید چشم فروب، شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره به چشمه
 آن چشمه شد بجوی و آن جوی با محیط ازل یافه، اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل و هجری صورت
 پذیرد مود، اینان بدین منتهی میگردیدند بدیه، رنگ، تو سنوز با چمنار، بوی تو سنوز با
 سمنوار، دیدار تو تا قیامت، افتاد نیک، است ولی در و سخنار، نامه کرد و آور در تیره
 شید و شکفته، مشا و شش تازیده من بر گزانه شد، کر چشم خانه بود و سرود خانه شد آراکاه طایر
 قدسی سپهر و تیرین، آشیان بفرز آشیانه شد آژاده بود و زاده جز آژاده کی بخفت، تن را بن کنا
 روانش روانه شد، جانش بداتر حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
 از عیسی الحاکم آبا دانی که در واه تان ادر، دیده شدند اگر به کار و نامر انجام گرای نگرد و پس
 اکنون جمعی که در زندان به غیر زندانیان یعنی غیر آبا دیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
 کامیاب شانسائی آه اند به شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان گشته، ولی حتی چند
 سترک باز نموده شوند محمدا علی شایسته میسر، من شاه فتح الله بود و با ذکر کیوان و رسول خود خشتین سید
 ولی کمال از صحت، فرزانه بهرام این فرهاد یافت و تیار فته کبکی گشته، دزد می بخانه او آمد محمد علی اورا
 دید و بصلی بخا بید تا و داور بایر اند، و بهار پر داز دسارق خانه را بجهت، چون اشیا و محلی ستان
 بنان بود بر آن در، نیافت محمد علی سر بر داشت، و کت، من خود را بخواب انداختم تا تو درت بکام
 یابی چون مایور مانندی اکنون هراس پس خاست، جائیکه اندوخته را جاداده بود و بر و سمنوی کرد و ز
 این مردمی از آن پیشه ز، و کزنده از نیکو کاران گشته، محمد سعید اصفا فی از سادات حسینی سبب از فرزانه
 بهرام این فرهاد مقصود رسید او با نامه که، که چون نخستین بار با بار تعلقی فرزانه فرایم، در ارباب فتم چون ملا
 برخواست، و در خور دخواست، خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین کسره امر نشست نمود مقارن سنج
 بر سینه داخل شد فرزانه بهرام از جانم، بیدار در صند، نغال جاداد مرا کان شد که عت، جابهمند ز او

محمد
 بعضی
 و در سر
 گویند که
 نای
 در آن
 ۱۲

شده سزاوارده یافت و از خوشیست و پادشاهی استی او کس سعدی فرماید بیت حواله ظاهر و کبر
 که فردا بیاید بخوانی بر پیر روی سید دمان با کارنده و نشان گفت وی در شیر و شکر و خوشی
 این طایفه بر حق و ان تدم ما و با رغبتی بود آمد و آدم و پدر کی حقیقی بر بهت پرده لرزش پر داشت
 ماسوت را که از شکسته ملکوت در بر ششم و خود مطلق جزو الاوار تملیات تازی و افعال صفا
 و دانی و ریافت هستی موهوم ما بود و خود حقیقی مستور داشت حافظ گفته است نقاب و پرده مد
 حال دلرس تو خود حجاب خودی حافظ از سان بر چهره شیدوش از گوارا خدای حسامی ساد و دی
 موردی ولی عاصی الا بیاید شیدی و پسته بخت او عظیم بودی و پشکار و در شمار و سار و پسته
 ما را و در و باره بر شستند و داشتی و گفتی عاصمیدی ما صریح نمایند و کید و ان است تخران و باده
 و پر و اقص مد و کبریده و کبر و پشش سری میت و ارجس کم خوردن او و وری از احکام طاس این سخن
 آشکار است شیدوش بهی جوانی بود و پیرانیه تاسا عصار و پر و طاحت این شیدوش آن بود که در کاکش
 است اصلا به پیوستی و ارمقه میدانی حتی ما را سر مردم کم آشنائی کردی چون آشنائی رود بحث کردی
 کمتر بودی و رور و کبر شیر و اصح نمودی و بنگور و رور و رور راه مودت بنگور سپیدی و مهر و محبت بعد
 و آنچه که آمد و در اقل جیدان کرمی میکرد آن است کرمی او کمتر نمودی و لا کاران بسیار کرمی دیگران همان
 پیوسته نمودی که پیش وید و اشیاء از خدا عایت و در چه که است و روحی از جوهر شیدوات است
 پر شده و کجاری کیتی حرات موجودیت رفیع کوید و راجی کردی و کور و سرشته کبی است و بهمان و ما
 و مرج و کشته کیت ما و عفت و کثر علی چه ما ک صدای که کرده و بی رشته کیت شیدوش
 در خمیر و خوش و کور شد و کار در شکلی چاره که شدت عرفی کوید و صریح طیب کیت سیما اگر شود ما
 مردم را و اند و کین و شیدوش خوشدل بود و هر چه بیاری آشناد و می یافت شاشت او را و ده کشتی و پس
 در لب حوامه حافظ از مولا عیت حرم آور و در کین مرل و بران بروم راحت جان ظلم و در پی عا مان
 مردم سوای لب او و ده صفت رقص کسان تا سر حقیقه و حورشید و حشای بروم و وری که لیس
 سلیمی سری و عا ویدانی آرام های که والا معر سعادست تعالی می بود و ستاران پاد و پاد و سازان
 سر در اطلال و کور و و شیدوش شادان و مستر تمام گفت من این مرض کالبد و کور و مستم سلیم
 احکیم و با حواسان میشد که من این تیره حیا لسان و اقصا شده ظاهر و کمالی مکان و علی آستان شامه

از کرد و شش سوار در میان شکوف در ما میریزند و بدو گران پذیر می شود من آن شرک خور بهشته برای من
شکلی در طلب آب و ما جاری آوردیم چون کنار رود خاها را کل و لاکتیب بود و مجید دارنی تو بهر تب
رسید تو برین آمده بودم که پدرم بر پیش در رسید و گفت او ایزد در جام تا قد آب رسد مدانی بگویم
رسد که ایزد در یار بهشته روان ما را آورده پس چون رسد بهر بار فتم خسته سروشی با کعبه شکر دریا اند
کیوان است و کعبه انوار شلج و استم که لاوکل سواصل و همه جویهای گتم به حد است پس اتفاق غدا چنان
تا کیوان رسیدم و آنهمی ختم با فتم حافظ شیرازی گوید بخت اذ آستان پریشان سر کاکشیم دولت
درین سر او کشایس درین در است او را بهرام اس فر شاد که او را کوچک بهرام گوید از رنگ مالی نمک
طبع است حکمت و العلوم رسید ولی والا کمال در پرستاری هر آن بهرام فر ما دیانت در هر حال
بهشت بحر ماسه که او را کوچک بهرام اس فر شاد در دار السلطنه ملاپور سر سرور و در بافت و بهر
سال گذشت و مردی بود و جدا رسیده و از خلق رسیده و مجمع علوم عقل و نقلی عالم و زمان آدنی و پاری
رسدی و فکری ما بهر و تصایح شیع اشراق شهاب الدین مقبول که در حکمت اشراق واقع شده پاری
تاری آیسر ترجمه کرده او ماسه لوکات گذشتی قدسی ما چاری عدا آن فرار تو دی و شت اصلا کو رسدی
هر روز چهل و بهشت بهی امر نگار ما نمود بهشت یار او را در لا پور دیدم تمام شب با فتم جوی بهشت
و در راه صبح تا شام بهر بسیار پیش او بود و در راه مذکور در او و مشرق شسته بود اصلا کعبه و ارب
دست سوار و دیده اند و گوید و دور و دور و در چنین شستی بران خودی بهر آن شامیدی و اصلا بهشت
بر من بهادی و عدلی لک کی شکر کا و نودی و لک کسر و گریه نودی و انهم پس بهر و در شامیدی بهشت
عالمی از آلائش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید آن خاک مکر دی برسی کرد و شافی بود
برسی نمود پر سارلس و رسید در تنه عصری میگردد بهشت و در شید اصحابی فراد است موه بهر شت
حوالی ماسه بود و بر روی بهر و نگار بهر شسته در خود سالی حکمت آمد کیوان رسیده ولی بحال
شاکردان و ایامه و شیری پرستاری نمود سروش کرده و بهر تو نمودی از تصایح است در سال سوار
احل بهر بهی کشته آید ما بهر نگار بهر انگ کشته و او را سرشت ما بر آمدن آصاب جاساب سر است بهر
و سر است را بران آسانی می و سار و در سو و گوید آن پاری و لاس است و سر اسان رسد
کمال آسج اند ما که مدی و بهشت شد و بهشت شد گوید راهی کرد بهر و مسلک روانی بهر

۳۵
افروخته در میان " - بازی میکرد و آتش جزدن او را صحنه بخار دیده نموبد پیر: یاکوید از و مشابه
افتاد که خانه را پر مار و کرم میبود و چیزی بر دیوار مردم غنچه میکند: آنچه پرسید جواب میداد و هم نموبد
که: حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و که خدائی بچی از یاران عراق فتنه را فروخته اولیان
که در آنخانه بودند بهمنه شده و دهنش را گرفته و از دور نظاره میکردیم و یک: از یزدان رستمای آموخته
ایم چون لولی بنی طلبم و دیگر را بی عصمت: نمیتوان کرد این جمع را اینجا گردیدم امتحان کردم و این کوزه بساخت
از یزدان: "نمای میگوید خدای جوی مردم هرات است: و بهاسالها در خدمت: متقاضان و مشایخ بود
کفنی در واقعه دیدم که اصفیا که داده مرا میگوید برو بی نقص: پسری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که اذرکیوان در سطحی بنقص: است: و بر فاقه فرزانه خوشی باوریدم خدا جوی در دانش و کشف پاری
و تازی نیکو بود و از حیوان حلالی و جالی پرسید داشت: و تا چهار پاس دم فرو بست و جوشش کردی و صلا
بشب خوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنک غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالی بودی و آنهم جز بخوار: یاران لغو نمودی و خسته شمری بر من ملامت اذرکیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او و موسوم بکجیر نوشته در سال هزار و چهل و هجری به کشمیر دلپذیر آمد که دافنامه او را دریافت سپهرین
سال آنوالا غش ازین فنا جا بجا و میدان سر شافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم از روز کرین منزل ویران
بروم راحت: جان طایم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت: رقص کنان تا بهر چشمه خورشید و خشتان
بروم نموبد خوشی خداوند بزکاه است: و در آن رساله بیان مقامات شاکردان نامدار اذرکیوان کرد
و شاکردان کل او که دوازده تن اند او رده برین گونه اردشیر خدادشیر و یه خدادشیر و یه خدادشیر و یه خدادشیر و یه خدادشیر
بیزن استند یار فرسید و رده بهمن رستم که خدای بر یک ازین دوازده تن ده درم سنک بوده و کیوان پسند
ریاضات با انجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان اذرکیوان بر بزرگترین دوازده تن رسیده و شمه از احوال
خدا و فرسید و درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزکاه گوید که مراد ایام جوانی از زوی آن بود که پسری
رستم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هند و کبر و ضاری و یهود و بر فتنه همه میگفتند
از کیش خود نقل نموده براه مادر آیتادل من بنقل کش و گرفتن دین و بهشت آئین مال نبود چه از ایشان کشایش
در کار من آشکارا نشد و مرصع آب نادیده کفش کردن چیه: این سخن متوجه میان است: و هر کدامی از ایشان
خود را به بی تقوی میگویند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است: و از و انهار و خلیجها برآمده پس از

مؤید مروری

[illegible]

رسید و بخشناسی انبیا گشت، و از سرش تا برآمدن حضرت آفتاب جهان تاب مرده جزده خست امیدی مرده
 خواب مرده خست، و سواد و نس در سپاسیان خفتنی را گویند که دوزانو نشیند و بر دو کوه پارتاناز گزشت
 زمین چسبند و سرهای را از رانیز زمین پیوند و در ششگاه را نیز زمین متصل سازد پس بهشت خواب و پاریز
 پس میان مرد و ابرو نگاه کند و بکس نفس مردار و در ویش چنانی که از محل اولیای صوفیه است گفتنی خواب انبیا
 اینست، و اینکه گویند انبیا و باستان و شان خوابیدنی عبارت این است، و دم گرفتن بهوشیا بکیاس
 رسیده بود و شش سجده فرماید بلیه، همان باز چنان نفس از حرام بردی ز سر، که گشتند و سام اما
 در خوشش بر پیوند است از هر رنگ طعام که پیش آورند و در و نه چیدی و ای آزار جاندار و افراط و
 تفریط اگر زیان بود حافظ شیرازی گوید بلیه، سببش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت، یا غیر این
 کنایه نیست، بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اگر آباد از بندن آزاد شد و بگوید بلیه، در
 جسم هر روح باشد که در کور کور باشد و سویی سویی، کور کور کور باشد زنده از زندان رید
 حیف سلطان بدن را موبد و متورفت، موبد بهوشیا عالم صوری و معنوی، دانش ظاهری و باطنی اندوخت
 مترجم حسن شده از، و جامع، و از آن کتاب آشکار میگردد و از ترا دجا ماسپ حکیم است، و در هزار و سی
 شش هجری در خط دلپذیر کشید که در آزار و در ریاضت، و او سر انشتان است، باستانی و بدن او بنیزین
 و از پنجه، تا با باد و بیکو نه بر روی حافظ گوید بلیه، دلا ز نور ریاضت، اگر اکی یا بی چو شمع خنده
 زمان ترک سر توانی کرد و موبد سر و شش این کجا کار و کامکار را بنابر شریعت، دانش نامدار می گفتند و موبد
 را ترا از سوی پدر بهشت، زرد و شریعت پیغمبر و از جانب با و در کجا ماسپ حکیم در است، پیوند است، عالم اعلی
 عقلی و نقلی و دانشمندی و فارسی و هندی زبان است، اکثر آباد و بوم را پیچیده است، زنده دار و پر پیز کار است
 و بخدمت آفر کیوان رسیده از آفتاب و دانش او فروغ پذیرفته است، و عربیه از خدمت فرزانه بهرام ابن
 بدر آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده و می آمیزش زن ندیده و بکیوان جلای و جلالی
 و بنیالوده از اهل دنیا دوری حبه جز قدری غذائی پذیرد بلیه، اگر لذت ترک لذت بدانی و اگر لذت
 نفس از لذت بخوانی و تصانیف و تالیف به زده بسیار دارد چون نوش را و و سکنکین و زرد و شریعت افشار و
 مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که، که من از و سجد شش، دلیل اثبات واجب شنیدم چون
 خواستم تخریر آرم میسر نگشت، انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعداد

مردم و نمودن به پسر که ماکون و صورت بسیار نقل کرده اند و شمه آن در رنگاه در ویش خوشی است گویند
 قوت قطع لبس کرده و عصری مدتی بفرستد بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم و
 در عید از ملا اعلیٰ فرا گرفته بودند و این مثل امیر محمدی می نمودند و بقوت ریاضت ماده عصاره
 اطاعت ایشان میکردند و در نامه و تفسیر این چهار آیه یعنی حراد و فرسید و رود و حص و خرد و
 دید و دعای حمد در باره نامه نگار می آورد و در وید و ویدیه دریافت مقصد علی داد و دستچ سعدی سپید
 عیت سرد صاحب دلی بدوری بهت کند در کلاه و دیتان و عالمی و رانده بهرام لبس و بهادر
 ترا و کرد در کشود و چوگاه و در کیوان به تخته خوانید و در مار پسین رور با فرزان بهرام از شیر آرا مده و تفسیر
 به ریاضت مشغول شد و او مردی بود در مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات و بارکی
 هیلوی و تارسی بدانی آنچه نقل افتاده کلا و حب سعد و صبح و اگر مده و دیکو خوانده و از منقولات و معقولات
 سر بهر دانا و در حکمت و دانشی و کردی و در راز و راسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان مست تار کردی و صوفی
 آنچه حال الدین محمود که از تلامذه ملا حلال و دواست رحیم الله درست کرده کتاب شارستان دیش
 کتایش پیش بریسته و در آورده و در باره بهرام است در شارستان که از حرم آورده ای است
 و دایده که باوری حضرت کیوان ملک و ملکوت و حرمت و لا اله الا هو و حکمات اناری و اعلالی و
 صفاتی و داتی و اصول یافتیم و نموده بهر تیار میبخت که از فرزان بهرام شنیدیم که میبخت و روری پیش
 او و کیوان استیاده نموده و در دل همی داشتیم که راز را میگویند آنحضرت رازی که در دل داشتیم بخت
 پس هر سودای هر راز را در دل داشتیم آناساس انا نور ریا این کچه کار آید ما را بان تو بکار نشد
 تو بدی میگردم و فرزان بهرام در لباس تبار میبود و مرد و مراعتیده است که این کوه ترا بد و صفت
 و کرد و کیمیاگری کردی سال پر رومی و جبارم پیچری در لاهور از این حلی تارستان سوری شار
 جز امید حکیم شافعی گوید عیت در بغیا میکه عقل و عرفاست مردن جسم را در جاست نموده
 بهر شار سر و دستان از موفات است و تولد او در سد بصورت واقع شده شاد و شاد و شاد
 یعنی شتم اس را ل کتیدی بعایت دلیر و مردانه و کارار موده و مردی و فرست و قطع حصوات
 و اصانت راسی و تدبیر علم بود و اگر دستان او مار کردار و کید از فتح کرد و در کشتن علی کید و شاد
 آن شاهنامه باید ترتیب داد و با کجای بهند کی فیلسوف اعظم و در کیوان و شکر گردان او رسید

آفر کیوان گفت اندوه غمناک آن نوراه مرد را خواسی زد بدیت در نگر و صبح بخونی بشیخ صومعه کوثر
 و شمشیر عزمی بکودن و شمشیر است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریا قه می شمار و فرزند خرد
 که از نژاد و محبوب خوانسار شاه داد کرد و شیر و اند که بجای دوی یهودی و دستان حاج کشته
 چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر ملاحظه است خرد در بازار شیر از یاد کیوان سید
 سالار یاسنت کشید و فرزند خوشی میگفت و بهم در بزنگاه آورده که دیدم روزی خرد و بار و شیر با بکان
 خرد و نژاد که یکی از شاگردان آفر کیوان است رو بر و شده بهالانه میگوشتند در پیکامیکه اردو شیر خوار
 شمشیر روزند خرد و پیکامیکه ظاهر شد چون شیخ بیدار رسید شکست بهال هزار و بدیت و نه سحری
 بجهت پوسیت بزرگی فرماید بدیت جان بدیت چنین نطفه صفا قضا کیتی رحم است و تن میست
 اورا تلخی اجل در روزه ما و در این مردن حصیت زادن ملک بقا فرزند فرسید و دراز پاریس ملقین
 است نژادش بفرزندش که از شاگردان آن چشم میبرد هم در مکان مذکور با فرزند کیوان پیوسته بچسبی
 مشغول شد خوشی میگفت که فرسید و در و بهمن با هم رو بر و شده بودند بهمن بهتری که می انداخت فرسید و در
 بشمشیری برید چون فرسید و در تیر انداختی و از شست تیر بماندی بهمن خود را بجستی و چاکلی بکیوشد می
 سو کشیدی گفت ترا که چون بهمن بدوق انداختی فرسید و در نیز نفاک سردادی حمره بر مره رسیدی و به
 و رسالماندندی و بهمن بهنکام بدوق انداختن فرسید و در چند مرتبه سبزه بکیوشد و رسال نیز از دست
 و نه سحری از محضرستان بر آسمان شافت خواجه حافظ میفرماید بدیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
 ثبت است بهر جریده عالم دوام ما فرزند خردمند از نژاد سامنم میانت به ذوالعلوم رسید و ریاضت
 کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بار شتم نامی از نژاد بهرام کور که همین شاگردان کیوان است رو بر و
 شده بیکپاژ و دانی برآمده از نژاد آتش باریدی و تنومند چاریر از آن دم سوخته خردمند پس از
 بهمن سبزه با نواز جابو سبت بزرگی فرماید بدیت رو خردمند بهر پیشه را عمر و بایست درین روزگار
 تا یکی تجربه بسوختی و آن بدو تجربه بریدی بکار و این نامدار سران خلاف عادت در همین جهان چون
 افتاد پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بر روز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چو در زمین
 بر آب و بار و در گردانیدن درخت بی شکام و سبک کردن درخت خشک و سجد و اشجار و در میان آسمان
 و زمین چین بقی و مانند آن نمودن و در همین جهان چون انقلاب بیکر جانور و پوشانیدن خود از جسم

و آنچه شکر و گویان بر دیکت که نیت هر چار چار صد سالی پیمیری بر پار چار عصر رواج اندیا
 بتیر در میان این دو و الا امتان و شتواریه دو کس کوس حسر بودن صاحب ماموس عرب حسری
 تروه و دوش مدانادی دختوراری آما ده شکوه الاجون هیچ استیا مطهر حق به حضرت اسد الدین
 مطهری کامل بود از مظهر الاهی اسلامیان را که گروهی با عدم هدایت و جعل بر آن برد که اورا بخدی
 بر رسیدند تا آنکه آنکس با کار این معنی میبود و در امانت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
 و دو اتورس معنی با اصالت را مان داشت که مسکرا بیان کنند تا آنکه آن با دیان صادق دعوی
 پس مرآت میگردد و پهن جواس در سا طوفیه و نصاری و مسلمان گفته که در تحصیل سعیران بهم
 داشتند و عیسی با عدوید و بعضی پسرها دادند و سیر و سحرانی و مسلمانان با هم در جدل بودند و بعضی
 موت عیسی قایل و مسلمان بحیات او با یل بود آدر گویان گفت اگر شخصی را حتی که مطلوب اوست مدعو
 سر راه مرده همت و سده شسته رسد که راه حید میرد و گفتند رسیده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
 رحم تو رسیده است و عمر حودت حاکم گذشته پس مان و مود که مراد از حیات حیات نفس طاقه است
 محمد را اما عیسی به معنی است پیمبر خوش را رسیده حاوید و جان بر تقار صد عصری که آن پس اصد و است
 سرال طبعی بتولد پیمبر پس بود و حیرری گفته نیت مامع بهو امع سر اگر سر دقت بر سر پوار کواهد بود
 از ادبی مرد و و العلوم شد و ستایش خلافت پس کردن متناصان اسلام کرد و مترد که خلافت نفس را
 استقامت و کفایت کاوار را با ضب بر آید در احکام مسلمان کرد و چاک که کاوری متناصی صاحب حقایق
 عادات تو تو پی بدور رسیده ار و پر سید که مدین پایه مکه نام راه رسیدی ماسح داد که از خلافت نفس حو کر ب
 تیج و مود که اکنون با سلام کر لسی که نفس تو کهر پیر است کاوار استماع پس سخن مسلمان گفت گویان
 گفت شتانی کاو ستود و نفس او اسلام حوی بود و عمری گوید نیت کهر و دین بر سر را با دگر این فتنه
 در دکتوری با مصلحت اندیش بهید شخصی د و و العلوم شد و کفایت آساک آن دارم که در روشی پس کرم
 و سد جهان مسلم گویان و مودیکو است پس اچند رو پست گویان آمد که دیدی کرد و آوردی زنده کلاه و
 چکول و سامان آنم دو العلوم گفت در روشی از بهر کد سق و سامان کد استنش است و وار آوروی
 سوداگری را بیا که نمیش پشیده که سوت سخی را اند که پنی او را پیری پرسند که گفتند روی مکتوب
 رسیده گفت سا ناز حرامیان راه مرار و دجیر در این بود ناار در روشی مقصود رسیدم آدر گویان

از حوشان همی تا تخم بر روان چنین تا بماند نهان نیز خوان توانا و دانا و الا بدم چنین تا از آن پایه زیر آمد
بدان ده که تخم ستم سوزی تا بعد از وی فرزان انجمن خداوند را پایه برتر است که نیزش بنده را در حوت
بشیش خود چون زین جوست ز این سرش بندگان برست روان که فروغی پذیرد تا روز خود رفت پس ششم
ز دریا پیش کشی نمی تخم که چسبیده بودش همی تخم که از نهان بهم نمی ندانم چگونه کران بهم کمی
ز هر دو نوازش کندند که پروا داشتش شاید افکنده را کد را تو انگر کند و هر دو جهان پر تو می از خود چو او
مرار ایگان گفته کرد از آن عزیز می را پس در نهاد مرا و را جزا و گسار و تود که او دریا بخت و شلو و
کیوان تحقیقات شریعه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از مقامی اسلام از و پرسید که پروان خویش را از خود روان
و جاندار گشتن و جانور آن زدن چو باز داشتش پانچ واد که پروان را ازل دل گویند و دل را که به حقیقی
آنچه بر حرم کعبه که بول حرام است بر حرم کعبه حقیقی بطرفی اولی روانیست یعنی اکل حیوانی و در هیچ جانور بزرگی
فرمود و بیت شتیده ام که بفضاب گو سپندی گفت و آن زمان که سرش را بر تیغ می برید سوزی
پیش و عاری که خورد و ام دیدم کسی که به پلوی چرم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خوابید آنگاه خود
در همه جا بنادارید از بگیاگان خویش بپوشانید که این گروه برای تو نمندی راه خود شمار آنگاه از آن
عزیزی گفته نبیت را ز خود با یا خود را آنکه توانی مگوی یا را یاری بود از یار یار اندیشه کن کی
از و پرسید که در خلاص آباد غصه می بر چه عتیده باشم و سخن کدام گروه را است و انجم آذر کیوان گفت
بر همین عتیده باش که ندای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پند و کند عفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادر است با سچا و هر محال الا با فریدن چون خود چنان تو با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت بنیت الا شبیه است بد و ز انسان که سرب بابا ما جو یا را ز و جز تشکی برده نشاء
سبحان گوید بیت مروان می معرفت با قبال کشند فی چون جلا از بی اشکال کشند علمی که بدش فهم
شود آبی است که از چاه بخرمال کشند از و پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه
دین متین و مساعی جمیده را آشکار کردن این متین شعری گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام که قزارها
و مکاند بر خلاص تحقیق کشان باید دانست این شیعه را از میان ازین شد که چون آن حضرات آنکه های
این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن نوحه حسد در دل های این طایفه مانده
دو دشمن را در فضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بکشین و ذوالنورین ضوان الله علیه جمعین بناظره

[illegible]

این ششصد و پنجاه و سه سال از زندان کی نشین این کتیبه و این زاب این نوزدهمین منوچهر این تاریخ از نژاد
 فریدون این آئین از نژاد چشمت این تمورس این پوشتک این سیاهک این کیومرث این یاسان آجام از نژاد
 یاسان این شای همبول از نژاد شای کلیو یعنی جی آلا از نژاد جی سهرام این آباد از نژاد دمه آباد که در غا
 همین سپهرخ ظاهر و روشن گشت ما در آذرکیوان شیرین نام داشت و خست بهایون نامی که از نژاد خسرو
 دادگر نوشیروان بود آذرکیوان با زلی تائید و نیردانی نیز و از پنج سالگی یکم خوری و شب بیداری پر خست
 سلیم گوید بخت جوهر اصلی ندارد چه تیاج تربیت صورت آئینه را نقاشی کی پرداز کرد و در هنگام
 ریاضت شکوفه قلعت غداش بکدرم وزن رسید حکیم الهی سائی فرماید آیات کر خوری شیش پیل با شیش تو
 کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بر یار خوار باشد و دان که بسیار خوار باشد و بیت و بیت سال در خم
 و در باز پسین روزها از ایران زمین بپند بوم کرائید و در بلده تنیه چنکاه آرام گرفته و در هزار بیت و بیست
 هجری در شهر مذکور از آخشیم نشتیان بر سپهری افراستان شتافه غزینی فرموده بدت هرگز اغتریت شد
 وصل داند پور تا را زندگی مرگ درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال بخضری پیکر بود دست
 از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید آیات دلا ز نور ریاضت کرا گوی یابی چو شمع خنده ز زبان
 ترک سرتیانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شمار
 آورده که آذرکیوان را در حضرت سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانه خان شد حکمای ترک یونان
 و هند و پارس در خواب بروید آمدند و قسام حکم را بر و سپردند روزی بمدرسه رفت هر چهار پسر دین
 پاسخ و ادب و شکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی عبادانی گوید بختی زشت
 هوس کربون نمی کامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کربا ریاضت بر آوری حسی همه کدورت دل را
 صفا توانی کرد ولیکن این روش بیهوش چالا که توانین جهانی کجا توانی کرد از دید حشر
 که دانش و کنش سپاری عارف نام بوده شنوده شد که که که دو تن از متموفین روزی با آذرکیوان
 رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و ارباب کمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم بپای
 صورت نسبت معنوی با رسول در کرده بی پیچ و در دید و در سر کمال نورانی پیغمبر دید که با فرمودند که افی
 میدان خبر را بگو که بتاسد حکیم حقیقی و قادر در میدان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
 اطوار سجدی و شایسته و غایت و معانیات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لا بهوت

ماید است که حالت بین چهار است محبت و بیار آنچه مید در خواب مانند و حال است که کار را بطیعه
از طعنا می که در معده باشد مداع را معده و اسس طاهر بی با هم کام بخام و هر چه در آن بی کام دیده شود
آرا عاری تن آب گوید و ساری بر و با خواهد و سدی و پیا و بر تر از این سو شسته است که تار سی عیب است
و معده پس در آن سو کویت و ساده و آنچه است که از بر این ها با هم می فایض شود و التدا و آن میس و ها
ظاهر از رسد و هر چه در بین حالت دیده شود میا ب کوید یعنی می کشد و بلکه پرستش و آن باشد که ساری
صحو حدت از است و سدی حاکرت و در تکه است از تدا و آن می کشد و فیضی فائز شده بی عا پس منق خط
وقت را کفیتی معنی کند و بیس کام آنچه میگرد و از این آب کوید یعنی معانه و بر تر از این رت گشتن است که ساری
سیره و تازی بلکه طلع مدل باشد و پس دی پر پر پرستش و بر چه گویا که کوید تن معنی را آن را چون بر شود
که هر گاه خواهد جدا شده که آن بود و بر آید و از گشته معصری تن پیوسته و ورق در میان صحو و طلع است که نحو
عدت در تو و از فایض شدن معنی با بی ر که عا پس صاحب و تن عالم معنی شود و باغ آنکه اعدار بجا
بر گاه خواهد مدل سکه و کویت بر آید و لوی معوسی و زاید قیت تن برید و از آن کرسی باشد
معده بر اینها یک تن تن مداند بین این طایفه گشتی محبت است تحت سستی مطلق و وجود محبت که از ارتک
گوید معنی لایهوت و دم جان عقل که از امیر یک ماسد یعنی حروت سیم جان معوسی که از ارتک
خواهد معنی ملکوت چهارم احام ملوی که از امیر یک داسد یعنی حرم احتیاج که از ارتک سر رسید ششم و پنجاه
چار که هر و از ارتک که اند و در صورتی مجموع عالم احام از علوی و علی موسوم ملک است به ششم
و آن است یعنی ماسوت و در بعضی اجزاء ماسی اس محبت گشتی به ابعث که خوا معنی خواهد و معنی حلقی
را گوید و اگر سر سر عقاید است و در لکله بچندین نامه گران پذیرد لاجرم مدی مایس کفعا موده آمد اکنون
معنی از الامشان ماسی این طایفه را میبرد و در بین نظر از کتاب و نشان در آشکار کردن سپها
کرده سکر کرده متا حری که ادیان و از بر شکیان و از کیوان بود و سب او بدین گوید است و از کیوان
از کثرت اس در ر دشت اس از در بر بر بر اس از در حری اس از در کثرت اس از در هرام اس از در نوش اس از در حشر
اس که تر از ساسان که او را پنجم ساسان گوید این حشر از ساسان که چهارم ساسان مسجود است این که پس از
ساسان که مشهور است و ساسان است اس معنی از ساسان که متعارف مدوم از ساسان است اس ترک
از ساسان که او را از ساسان محبت خواهد اس حرد و از اس بر رک و از اس هم اس از ساسان

گوید و بفرستد چون تازی و هندی گفتن بر او است این دگر تصور نماید چنان پندارد که حاضر
و پیکر تازی از اندیشه جدا گردد و تا چنان شود که پیکر نیز از نظر اول بوی غایب نشود پس از آن بدل آورد و یا آنکه
آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بگرداند از بهاری و زمینی از دل او جدا نشود پس بدل تو جبه نماید یا
متر صد دل نشین و متور کند که دل زمان زمان بچیند و درین جمیع امور پس نفس برای نفسی خواهد یافت و شناسد و
چسبش میماند است و روشنی دیگر که از آواز او آید نامند و هندی نامند و تازی صورتی مطلق خوانند و بعضی از
سپهران ملت محمدی گفته اند که در تازی مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی و وحی آمدی بر آنست که جسارت
بدین صورت مطلق است خواه چه حافظ شیرازی فرماید بدین کس ندانست که منزله معشوقی کجاست اینقدر
هست که بانگ حبسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوشش بهوش برنگردد و در شهای تا
در خانه یار در شست آن آواز شنید و ذکر همین را دانند غریزی گفته رابعی من آتش طائر را می شناسم
من آن مایه ناز را می شناسم بگوش من آید با آن پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نکرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب و تسین اشارت بدین
خلور است با بجه اگر خواهند بچشم پوشیده تصور آن صورت که از نگرستین در میان دو ابرو پدید آید
گفتند و بعد از آن بدل نکرد تا بی تصور بدل نگرستین در میان گیرند و چشم و گوش فرور بندند و یکی خود را
بدل سپرد و از برون بدرون شوند هر که بنید باید آنچه باید بیت عجمی دوست بر در دل حلقه میزند
شانی بگو که خانه دل رفته و گریه کنند انجام گو یایی چون و چگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپرسی از آید
و تازی از اسم مبارک افتد و هندی از پاره بریم زنجیر و در دست می شود و بی میانی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و در ابا و حاضر و آینه از سایه های و همی برسد و بایزد پیوند و حضرت مولانا
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلام که روزی چند اندیشه کل پیش کنی کلانی گفته اند از وصول عبدا
که صوفیه آنرا بفنا و بقا تغییر کرده اند پیش خطای شرقیه ایران ندارد که ممکن را بواج امتحان یا امکان
نیز شود بلکه مراد آنست که چون آقا ظهور فرماید در نظر ملکات متار و بیاز آن پور شده شود و اگر
و آن مرتبه و اسکنی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را
و اندیچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسید به باشد غریز و طبع اند و بی معلوم نگشته
اند و نمایان آنرا که بر سه پشته رخا کرد و در شتر دن و درین نامه بچند بی از آن شد و آفر کیوان و در جام کنجش آورد

مدار پیاختا

اندازان پنج برآید ده و پنج دو بر کرده اند و چندی - طسات مرد سروش در بر وشت نوشا آورده
 و یکی از آنکه بر کرده اند است که چهار زانو نشیند و پای راست بر زار را چپ کند از ویسی چپ بر بالا
 نال راست و دستها پس پشت بر دو دست راست تراخت پای چپ کبر و از چپ تر نه پای راست
 و چشم بر شپه دارد و این طسه افشش خوانند و کجاں بعد بدلم سن کو پند پس اگر ذکر یک شود
 کند دستها را آختان پاکیزه و ملکه اگر چه باها از راهار و بار و کجاستار فضا نشیند که پس و کجاست چشم
 فرزند و دستها بر راهار گذارد و بغلها کشاده دارد و پشت راست سار و سر در پیش انگهد و کلفت
 از سراف برین تمام بر آسپه سر راست کند و هستی کویان سوس سستان راست سر شادت عابد و کبر
 سزایان سراف لار و دیزدان خوانان کجاست سستان چپ که آن حاسی دل است سر جم کند و در میان کلمات
 سائی سار و و اگر نواد چند ذکر یکدم گوید و آهشکی بهیر اید کلمات ذکر نمود و بعد نیست هستی کبر و
 یعنی نیست خودی کبر اندک نیست لیر و سی حور ایردان یا نیست ماستی چار یا نیست یا آنکه بر شش کبر
 ایمنی نیست یا نیست دو یا آنکه لی چون وی کلونی لی رنگ وی موی و این ذکر یک سیر جابر است و یا نیست
 سیر بد جا و پیر کاران ذکر حی است چار افعال و در کوشش جاس برشان کرده و مراد طرقت نه
 حاکم است و در عین ذکر سیر حاکم است لیر و دوم دل نیوم روان استاد و معنی ذکر و دل کلا
 یعنی نیست خود و کفر حق و اگر یکدم کفش بر دار و وان دانش دم و سواد است یعنی علم دم و و هم پس چشم
 بر بد و کشاده تر سرنی شمار و چهار یک دست طسه گفته آمد لیس لیس لیر و سر و دستان است و این سار
 کجاست میان آن تفصیل ندارد و در دست اسرار آورده که سوراخ راست می را اگر فقر نام ایرد
 را از یکی باشارده شده و در یک نام شرم دم بالا کشد پس مرد و سوراخ را اگر نه تخت و چهار مار نام
 ایرد و از پس ارکن میت و دو مار گوید و از سوراخ راست می دم را کشد و در یک نام شرم دم و این سارا
 کند و از شش جوان کطایده هضم جوان رساد و از کثرت توهم کار کائی رسد که بیدار و مصر و دهم
 است خوانده سار که محمد و هفت جوان هفت پای را نامد بدلیان اول سسگاه و دوم مالای سری
 اسیم ناف چهارم دل هیونی پنجم مای کلو ششم میان دوازدهم هفتم تارک سر که دم میان سیر
 و سایدن کار ستر کایت و کسی که نفس و دم مداحا رسد حلیفه حدای کرده و آئین دیگر دست از کاد
 پیروده ار دارد و در طرقت نشیند و در عالم مالا خوشی دهد و بیکت رمان بدل یروان گوید

بزرگان برای جزای تنه باز دارند آنکه مردم خورند چه گوشت خورند صفت انسانهاست چه هرگاه بقصد خورد
 خویش کشند سببی در باری نشینند و این غذا نیز آورنده درنده گریه با بغض و قتل بار بر افکندن شتر
 و ایشان بی نیازی و ایشان را خورشها است که اکنون مردم این خورده را بجا نوز و گوشت فرود می آرند چنانکه بره
 نزد ایشان یکد که گوشت خورش است که از نیکو یعنی سار و مع به نپنا و گوشت غذاست که از پسر سازند و امثال آن
 بسیار است و اینکه تند بار در شکار گشتا این تیرنی خورند و اگر در خانه برای تند بار کنند و شکار کنند
 برای باز مردی است که آنرا در خیم گویند که فرو تر از میل است و این کار را او کند و میل برندی چوپره بود
 اکنون میان هند حلال خویش خوانند اما طبقه پیش از کلیشا که مداریزد ایشان بر آید اما صلا تند بار را نگاه
 اند چه محافظه ظالم نماید و در کلیشا ایشان باز و امثال آن می پرورند و جزای تند بار بشما باشد
 که این من است افکن و چون باشد به پیری رسد و بد کاری او را سرزند و بکشد و طبقات اولی بی نگاه
 داشتن تند بار را ببلایک میکردند اما در خانه صلا و علما این نش و دو دین کرده یعنی سپاسه تراش و
 پسرین کار بسیار بوده و بغایت شایسته گریه اند اما ریاضه اختیاری که عماره از سبک است
 که بلا باشد آن نزد ایشان سراسی کا بد است و شرایط بروی نر و این فرقه بسیار است چون حد جستن و بادا نشستن
 و پیچیده و نظریه و پسرین کاری و آشنائی با هر کسی و عربانی و قول شکبائی و بر داری و خردی و بر داری
 مانند آن بسیار است چنانچه در سر و دستان موبد بهوشیار آمده و موبد خا و جوی در شرح موبدوم بکام خیر و
 که تن منظره شده و آذر گیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی و آمان نماید تا آنچه از اخلاط
 بر تر و شیرین و با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه ها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد
 و در جای تنگ و تیره نشیند و خویش تدریج کم سازد و آئین کم خوری در شاربستان حکیم الهی فرزند بهرام
 ابن فرما چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخورد
 پردازد و این کرده سباکس بکیرم هم رسانیده اند و در ریاضه ایشان بر پنج چیز است که شکی و
 خاموشی و بیاری و تنهایی و یادیزدانی و آذکار و ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است و ذکر
 که شرب است و یک و در لغت آذریان چار را گویند و شرب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چا
 کوب نیز خوانند و کیر ذکر شرب است و سیاست را ناما یعنی سر ضرب و سه کوب به هم سرانید و شستهارند
 ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شربت و چار است و از آنهم چار و ده انتخاب نموده

شرواندان گشته شود اما مردم را نرسد که نزد بارگشند چندان بار چون می بیند؟ به اگر داد است از ایشان این کار
 سر و دگر مخصوص رای جزای ایشان گشته بارانها چنانکه در کافلو ویم آثار حار مردم را با هر کس که می رسد به چنان
 و کجاست و سایر آن است که حاوران را که گشته اند از رفتن حوران می شود و از نیکو در پیش آمده بود چنان
 سار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب نظر که اینها گشته اند و شاه را در بسیار است فرمودن به کار
 بر مثل کردار او را که زیست بود به هر شیوه در سر و دستان آورده که در زمان است که بر مثل و بسیار
 هیچ یکسار حاوران را نمی گشتند زیرا که همه در آن بنید بودند یکی از فرزند و این معجزات در کافلو این را که برست
 تا جبهه آن بود که در حاوران کردی را که گشته بودند تا نقد هم نگفتند شلای شیر حاوران توایی گشت و از کشت
 سرایش میر ساید مداحرم حاوران نمی شد و گشته نمی گشت و کشت در میان تندار را قاده بود و دهم را از دگر
 ستم و دی اوست حاوران مرده را که در کج حوران میان شدیدی آهسته که برست و متاعانش در اولیل می
 پوشند احکام در رک در حمان قناعت کرد و عالین گذارست با عقده کیشان این قدسی خایه از معجزات
 حوران گشته و بعضی از تدقیق اندیشان بدان ظلم می دارند و که بی اشارات همان در مورد بار مدعی
 حوران مردن حاوران اشارت است مدد و شاهان و املاط ایشان در زمانه خلق صادر شد و مختص جزا محکوم شد
 بکتابی است به تنگ رسیده و خود را در صیها و تحکم و معر فاکلی و امثال آن آنچه بسیار باشد حوران
 ستم و آگاه چندان حور که از آن تحکم حورون گشته ایشان بر افتد چون گشت و مدعی می گوید هر ستم و ستم ایشان
 گفت حورون حاوران مرده حیوانات گشت حاوران و تندار را راست می شیر اگر اهری مرده و کجاست کرم
 حاد داده حور و ستم و مد ستم حور حور که در مد و مود اگر گشت حاور مرده مردم و دایه حور
 که بی نیست و اینکه حیوانات حور مرده را ستم و مد است که گشت او مدح انگیز ستم دیر که حاوره کبابی
 مرده و کرده حورون که گشتی چون شید بار القاح امید ده آک تاری همه حاوران را در مد و تند
 که گشته ستم و مد حور که گشتی هم گوید به آشکار شد چون فریدون درین بار لوث ستم ضحاک پاک ساحت
 و دگر بعضی حوران چون بار و شیر و کرک و دگر تندار را که گشته شکار سیکند لاجرم فرمود تا حاوران مد
 مار و گشته پس اینچ تخمیز کرده به هر جز تندار چون جمع فانی که گشته که راست و کجاست و مانند آن که در کشتن
 ایها که بیست مردم و دایه می حور مرده آتشده که بر دانیان مرک حوران که گشت آلاید و حاد
 تندار هم برلی حور و گشته بلکه حاوران ستم دار را را می تندار ان گشته مثل بار و شیر و حوران معسر حور حور

آمده و هیچ یکی را فروغ چرخ خورشید که خلیفه باشد و دنیا فتنه چون از یافتی این پایه با چشم کفایت
 و سبک و الا در جارتا محافظا زنده باشد و سر دادن بدکار و نژادین فرقه از دیوانه گشته شدن و از سر
 خود سال بخور گشتن و از پاریها و بلای آسمانی و سختیها از زده شدن و خود بر خوردن و خود را تبا
 با خن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گشته
 باشد و بجه شدن خوردن سالان نو سیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم بهوش یار رسد اگر ناحق ظاهر و جویا
 پذیرد بلکه از سکر و درین نشا حاکم یا نشا آئیده و اور پر شد و شراب و سكرات مغرط آشامیدن و خوردن
 که از هوش بی بهره سازد و نژاد ایشان از زمین بهین دلیل که کمال مردم بهوشاری است و سكرات
 و مستی خود را بیایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی درستی
 رنج سازد از و باز جوید و شکر را سرادهند و درین کس که کشتن نماید باز جزم یعنی جانوران جانور
 از این چون میز و چرخ و باز که جانور کشند اما هر کرا اینان یعنی تنده باران از زنده بار و تنده بار بخانند
 سزای او بود چون اینها را یعنی تنده بار از اینهم کشند نیز خراب باشد چه ایشان در نشا گذشته آزارنده و خونی بود
 اند و درین نشا داد و کرا از وایشا زار و خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون بریزد و چون اینها
 تنده بار را بکشد سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلاله میکند بر آنکه ریزنده
 خون بوده اند اما مودعی نباشند اینها را بتوان کشتن مثلاً چون کجنگد بجه در خوردی خود نتواند از ازار جانور
 داد و چیزی کشت پس زنده بار باشد چون توانای پریدن بهر ساند حشرات الارض را بخورد و هر چیزی
 حشرات اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشا سابق خون ریخته اند مثلاً شخصی ناحق تنده
 بکشت مرغان بفرمود که او را از پایی در آورند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بر این گناه در زند
 بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بر دار و پس حاکم یکی از ملازمان کوید او را نیز بر اندازد و چاوم
 چیز ازین خون ناحق ریخته اما اگر انسان تنده بار را بکشد او را نشاید کشتن چه آن شخص قتل بر سر می زند و
 جزا داده اما اگر کردی و لیرسی یا دگر کسی بکشد تنده بار تبا کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
 اینکه زنده بار بکشد تنده بار کشته شود از آن مثلاً کاه و نشا گذشته شخصی بود که صفات کاه و
 در و بسیار بود و مردم را بجزین و بیجا گرفتاری و باز کردنی تلخی را بدینان بجان کرد و درین نشا بسیار
 صفت غالبه بهور کاه و آمده تا جایی کردار خویش بر گیرد و در برابر خون بدر تنده باری چون

و بهر آنکه بنا بشکری نماید و آداب آن اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی شود و آن روز تعلیق است
 ماه و آن روز که تعلیق است هر ماهی که در آن روز باشد و در روزهای دیگر هر ماه هر روز
 بهر کام نماید و او هر یک که در آن روز و چون و در بار باشد یعنی هر یک که در آن روز باشد و در بار باشد
 و گویند سر و ... و آن روز که در آن روز باشد و در بار باشد و در بار باشد و در بار باشد
 که اگر کسی را سر و ... و آن روز که در آن روز باشد و در بار باشد و در بار باشد و در بار باشد
 شدند که می تواند و نیز بهر کام رفتن هر ستاره از ستارگان معین است روان از خانه بخانه روزی که در آن
 و بعد روز و آن روز که در آن روز باشد و در بار باشد و در بار باشد و در بار باشد
 بهر آنکه بنا بشکری نماید و آداب آن اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی شود و آن روز تعلیق است
 یعنی بزم پرایی نامند و در هر روزی که در آن روز باشد و در بار باشد و در بار باشد و در بار باشد
 ناپسند آید در هر روزی که در آن روز باشد و در بار باشد و در بار باشد و در بار باشد
 در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و زیارتشان نمودند و هیچ دین و آئین روانیست بهر کسی توان باز
 رسید به هیچ دینی از او این منوع نشود و گویند بیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان اند
 که راه بسوی خدا بسیار است و افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بتکلیف
 بسی از سران با و توان رسید اگر چه یکی از پادشاهان بدو یکی از مقربان بدو یا بهر سالاران با هم سازگار
 نیست و باشند اما کار فرود تر از خود توانستند ساخت پس بنزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
 سده راه رسیدن بخدا گشتن زنده بار است یعنی جانی که از آن بکس نرساند و جانی که از آن بکس نرسد
 و آنرا که از آن بکس نرسد و جانی که از آن بکس نرسد و جانی که از آن بکس نرسد و جانی که از آن بکس نرسد
 کش بسا خارق عاده دیده شود و او را رسد و کار نباید دانست که آن آثار که از او مشاهده افتد و هر کس
 است و اثر توپیکیش ریاضت است و درین سر و چون موفقی است و در ملک کامل نباشد و او را و نشان
 خبری نرسد و از بدن زهد و چنین متاضی صامه بخارق عادات را در است و سایر کجوزه بنهار آگنده
 و از برون بطنی اند و که بمیه کرده و گویند که یکیش از آن زنده بار است و آنچه مردم را
 میدارند بطایفه و خوض و غور کرده اند مثلاً مراد از گشتن است و کاد و دور کردن و بر انداختن
 از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بار گشته و بخورند و گفته اند که موزخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که تمام

عقیدہ پارسیاں

[illegible]

از فعل بود و کیوان نام که پسند یان دوبار کاسته گفتند و در کیا هم سکر که کیوان بود و گاه کیوان نام
 که گیشده و در شهر ایکی که کیوان بود و متر نام یعنی در آن متران می آید رفته رفته شهر شده و همچنین
 بر یاری از جای بای انباری و جز آن قوم را نام بر ند که سکر که بای ایشان بوده چون اباریان بنجا
 آمدند مراسم زیارت بجای آوردند و کونند جای گرامی بخو سپیده و خارشند و اکنون هم پر خشت کاه و شایش
 جانند و موافق و مخالف را قبله و حتم با همه پیچیدن و الا کانه را نماز میبرد و برای کو بی ناته کوید
 بسین کرانه بنجانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد و سخن که خرد پسند نیست از مکه با
 آسان اجام اصلا ندگویند و اگر رزمی باشد آخر تفسیح کرده اند که رزمی و بعد از آن در کلاشیا
 رزمی نیست آینه را و یل سیکند گویند آنچه گفته اند سیامت بدست و یو کشته شد از او است که در جگه
 بجگه از خود و خدا آگاه بی نادان عجزی هیچکس تبا که وید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مرد
 خوانند چنانکه در پیمان فرسیدند و نموده اند و گویند بعضی جازام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
 بتسخیر قوای بدنی و اندالیه صفات از میم است و آنچه گفته اند سر و شان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند
 مشاهده و رویت ارواح طیار است در حالت خواب و غیبه و صحو و نعل بدن بود و حقیقت بهتر
 مقام درین نامه بخارش پذیرد و گویند و مارده اک یعنی حناک یعنی اشارت به بعضی و بشو و ابلیس و نفس
 او یعنی جا با خوی و از بد کاری و فضله بردوش صحتاک از مرض سر زده در چشم مردم بار و میموند
 و تسکین در و آن از مغر سر آوی بود و گویند سیم رخ نام حکیمی بود از جانیان کوشه گزیده و در کوه آرمیده
 لاجرم او را بدین نام بخوانند و بر کار دستان ابن سام بود و از صحنه بوزال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
 گویند آنچه در عوام مشهور است که کیافوس و قد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بودند و بیداری کی
 نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جانیان گیرنده داشت و واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار صفا
 چار شمع و تخته و حوالس سخره و نیزه سیردی و حدت ایشان بر حرص مشتهیات و راهنای کوشه آنچه معهود
 ایشان از جسم و مشیت و از و حد صعود ایشان اشارت بدان که بر یا صفت توان ایشان را رام کرد
 و به سیردی یا وری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و
 از پائین اشارت به بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی در یا صفت ندی باز گردند
 طبعی خود که رسیدن از جا و دانی نیست و او طره نفوس است و مصرع کجند غافل گتم و صد ساله را هم شد

رخل بود و کیوان نام که بنده یانی دواتر کاشته اند در یکایم یک کیده کیوان بود و کاه کیوان نام
 که کیشده و در شهر ایکیه که کیوان بود و متر نام یعنی دران متران می آیند رفته رفته شهر شده و همچنین
 بر پاری از جانی بامی شماری و جزان قدم را نام برنده یک کیده بامی ایشان بوده چون اباریان بیکجا
 در بر اسم زیارت بجای آورده اند گویند جای گرامی بخوبی دیده و خارشند و اکنون هم بر پیش کاه و شایش
 جانند و موافق و مخالف را قبله و چشم بانه می بینند و الا بیکانهار نماز میبرد و و رای کو پی ناته کوید
 بسین کرانه تنجانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا کرد و و سخن که خرد پسندید از مرگ
 آسان اجام اصلاند کور نیست و اگر زمینی باشد خرد تمسح کرده اند که رمر است و اندازان در کشتایشان
 رمر میسر است آنهم را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیاحت بدست و یکتا شد مر او است که در جگانه
 بچکه از خود و خدا تا آگاهی تادان عظمی بکایش تپا کرده وید و هر جا در کلام این قرعه دیوانه چنین مرد
 خوانند چنانکه در پیمان فرستند و نو و اند و گویند بعضی جازم کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
 بشیخ قوامی بدنی و انداله صفات ذمیه است و آنچه گفته اند خبر ایشان و پزشکان و بزرگان بنید آمدند
 مشاهده و رویت ارواح طایفه است در حال خواب و غیبه و وجود خلع بدن بود و حقیقه است هر
 مقام درین نامه کارش پذیرد و گویند و وارده است که یعنی سخنان بدنی اشارت نموده و شهود و البلیس و فضل
 اول یعنی جاها خوی و از بدکاری و فضله بردوش سخنان از مرض سرزده در چشم مردم بار و می نمود
 و شکین در و آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیم رخ نام کلینی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
 لاجرم او را بدین نام میخواندند و بر دکار دستان ابن سبام بود و از خواب بوزال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
 گویند آنچه در عوام مشهور است که یکاوس و قهقهه در آسمان نمود و فروفتاد و در خواب بودند و بیداری می
 نشین که برادر کاوس بود از آفرینش جهانیان که اند و داشت و آنچه کاوس را چنین تعبیر نموده که چار حقا
 چار حقیقت و آنچه حوالس سخره و نیزه میزدی و حدت ایشان بر حرص مشتبهات و راهنای کوشه آنچه قصه
 ایشان از جسم و شهوت و از وجود خود ایشان اشارت بدان که بریاست توان ایشان را رام کرد
 و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با سنان و
 از پانشتن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندی باز گردند
 طبیعت خود که میدان از جا و دانی بهشت و و طر نفوس است و معجزه غافل گتم و صد ماله ابرم شد

محل راه رفته رفته و تازیان که است گفتند و کردار صورت تمام بیکجا که نه آمد و تعداد او خلای نام داشت
در کعبه گذشته اند یکی حجر الاسود است که بیکل کیوان است و گویند پسر عمری سبیل برامی پرسید چنانکه
حجر الاسود را که بیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و بیکجای دیگر را که قرین آن
بود و آنها بصورت کواکب بودند - و در دشت و پیکر زهره را بنات محراب ساجد بسیار
در سبیل خاکساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر بره است و عظیم و در محله که در راه است هم بر
وال است و در سیم حلیل برای حال است یعنی تی را که بصورت کواکب بود در می انداخت و تقطیع حجر الاسود
که او در کرده اند دلالت مایی میکند و بعد یارانی که سبب شاه مدین علی میمود و قراط حکیم نیز قوم را با
شد که چیرگی که کواکب بر بند و تامل سلاطین را در و همچنین بیت المقدس که لکتر رجوت است و ساحت شگاف
است آفرین در آنش او حجت و پیر از صفا که بر آتشکده و پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون میروند
مشوهر را در صفا که شد در راه را در آن را و سکا که چند کجاست مجمع علوم حیره و اما و توانا و دلی که
اعمال عظیم را بر مود و عا که در تاسیر و اما و اسک الکون مشهور مقدس حلیل شده و گویند و بدیهه آکا که
رسول مدفون است بیکل ماه بود و آن پیکر که راه مدینه میگفتند یعنی فردین است و درین قریه است و
تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در کعبه اشرف کاکه روضه امام نورمان علی است آتشکده بود و فروغ
پیری نام و آنرا گفت میروند یعنی با کعبه و کعبه است - را گویند و اکنون کعبه شده و چنین در کربلا
تمام حای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است بر یار سوسوم و کلا الاسر میگفتند یعنی فعل علوی و
اکنون که مانده و در بغداد اما که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید پیری نام و در آن مقام
تسایش جای امام عظیم الوجیه که معیت آورده بود و پیر یار هم و در کوه آب که مسجد است آتشکده بود
روگرد نام و در زمین طوس آب که گسده امام رضا است آتشکده بود و در خود نام و این آتشکده را
پنجین نام و دیگر هم خوانند و آنرا فریدون با کرده و چون طوس آن بود در ریارت و در حر و در شهر
ده اما طلع که احاطه سوسوم طوس ماحت و در پنج آب که اکنون روضه امام است آتشکده بود و چنین
نام که او مشهور نوبهار است و در او و بیل که قتل از بنی در همین سکعید کج و بعد از شجر قلعه که در آتشکده
ساحت سوسوم را در کاوشن آن موضع اکنون در شج صلی الدین است بیای سلاطین ضعیفه
و همچنین در بعضی جایهای بس که گویند پیکر که نامی کواکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر که فعل

آب

بید
دشتس
دکتر
ترتیب

درجه رسید که در خور و انکار باشد و هر کوا که بدافع انکار باشد ندانده و در گردن چون چنین بود هر چه تعلیق
 فاعلی در تمام شده باشد پس هر چه تعلیق بعلتهای فرودین جهان دارد در گردن چنانکه از انواع طایفه
 در و انج و الوان و اشکال هر چه مناسبت آن تماره باشد فراموش کنید پس آن به اعتقادی استوار و قیاسی که در گردن
 گردن زیرا که لغوی را تا اثر بر چه تمام است و در حد و شواهد درین جهان و چون آباء آسمانی و زمینی جهان
 و نفسانی مجتمع شدند و بود آمد آنگاه که خواهد خداوند این عمل را بشود در علم حکمت و در طبیعت و نیکو و ناپاک بود
 و از علم احکام حقه تمام در گشته باشد و در کتب و میار ما هر گشته چون گرد آمدن این شروط و طایفه را "بنابر این"
 این بخش است اما آباء دیان کونین و غیر این کسب یعنی یزدانیان و ملوک و شمس که اکتفا قبله و عامی نیستند
 و همواره تماره می پستیدند چون کوهی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر بایستی خالی هر چه نقل
 بدان تماره دارد و در کرده بپشتش آن مشغول می شدند و در موضع لایق تنیدی و بچسبیدن از نزدیک خود را
 ندانندی و ریاضه می کشیدند چون بنجام انجام آن عمل شدی باز نذر نیکو می کردندی نامه کار را در
 هزار و شصت و یک در یک کمال کمال و در بخوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت و آخرت شایسته این
 خدا را رسد تا بش جبر و جبر می کشد پس روز چهارم واقعه سال مذکور بر پیغمبری چند از فضا که
 آمدند پیکر مرغ را پس به بخور لایق و شایسته آن عمل فراز آورده بقرار داد و عید و اسما و در آنجا
 بزرگ نشان بیکل بهرام رابه خطیم برداشت و التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرد می فرو
 آیی و خشکین مباحش و بر فلانی بخشای و اشارت بنامه کار کرد پس بیکل را باب خوش بود و در بخور و فرو شدن
 در آب آن کوفت زایل گشت و در بر بر می کشید و پیکر به آتش که بزرگ بود که ایشان را کیوان آفر و بر فراز
 و بهرام آذر و سوز آذر و نایب آذر و شیر آذر و ماه آذر می نمود و بر آورده منسوب یکی از کواکب سبعه بود
 و در آنجا آنچه بایستی فروخت و پیغمبر و تنیدی گویند و بهر کام فرمان طرازی ویرین خسروان این که به ویران
 شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقده امیر المؤمنین علی در
 بجنه و مشهد امام حسین و کریم بلا و منجی امام موسی علیه السلام در بغداد و در روضه رضویه در سنابا و طوس و روضه
 علی و در بلخ و کمان و آذر کرده با بود و اندک نموده با و بعد از تعمیر کل آنجا که موسوم است به جنت
 صور خانه صاحب و آذر آباء و نام نهاد که اکنون کعبه مسکونیه و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای
 آوردند و از پیکر که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایه نیکو بوده بنابرین نشان نامه که گفته می یعنی مکان مقدس

در عقیده پانیم سپاس

و در ماهید که خوش و حیدان و در شیر که حکیم و فصاحت و در ماه که که در کلان و در سر که از و این کلان
 عظیم است و اگر در هر خانه پیکر های که اکب بود و تفصیل آن در آخرستان مذکور است اما در هر که پیکری
 گزی ایشان نمی که اکب سر ساخته بود که شکل حقیقی است شهر بر اسمی پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن
 این جهت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالاسر مخصوص آن که اکب بالاساری که بود و
 کنند آن که اکب بودی خویش را نمودی تا روزه روزه - همه هر دم نماز بودندی مثلاً و در شب
 هر که که کشته باشد خود را از استهضای در در رخت و تاج در ترس مایه قوت و بالاسر در پیکر
 مساز بالاساری که و در آن در سکهها صبح بودی نمودی و در ریز بالاسر چیدین بر تبه یکی از دیگر است
 و در و تر ساجه بود و چهل کشور را که های وسیع بود و در آن کار و در آن سپاه ایستاده شده بودندی
 چون افتاد از حس و از مشرق بالاسر سر آوردی همه رسیده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و بهای
 مسطریست که در شک فسیح که در سلاطین سید آرا چه که گویند و در رای دیگر از تابار ای دیگر جلوه و بود
 و همچنین شاهنشاه و در و رای سرک ایشان بالاسر گردیده بر پیکر که رفقی و با کشته بالاسر بر پیکر آن شده
 یا در و درستان یا دودسان آن شده و در با کار پرداختی و در و درستان خالی بود که بالاسر در شت پادشاه
 بر تخت می نشست و کار که لای که داد می ایستاد و پای پای و داندشانی جای داد بود و چون پادشاه در داد
 ستان شتی هیچ کس را در رفتن کامیج کرد می پادشاه بخت بالاسر بر آمدی پس بر و درستان و دودستان
 و در و در فل که اکب را بر می بر می و نام ستوده بر پیکر که شدی و بر پیکری را بر پیکری که اکب بالاسر میسر
 با گویند که بالاسر تاسی با خودیم در فرج و در معی عید پیکر را بالاساری آورد و دپادشاه بخت رفقی و نماز بودی
 و بر بالاسر پیش پیکر ایادی و مردم بر یک پایه پای می ایجاد و در و طایق با سر و در کشور را بر می شد
 و از هر نام می رسد و آنکه در تیسار و ساسی که که مدیج تعالی اجرام همانها و که اکب ما چنان چیدار آرد
 است که از کات ایسان در و در این جهان آثار پیدا شود و لی که آن حوادث عالم علی سطح حرکات علوی اجرام
 که و بر سازه را ساسی است و بعضی از حوادث و بر می رابطیتی است بلکه در هر در هر بر می طبعی
 و در کاه پس پیران خدا را بران و دار ناوایش بسیار و قوف حاصل شد بر خواص در جات روح و با
 سار کاه و یقین است بر آن قوف که فاعل هر بند و قائل موجود سود آن کار یک ظاهر کرد و لاجرم هر
 و در انکاح چون و است که فعل که اکب در عالم ظاهر کرد و آن وقت را نگاه و استند تا آن ساره همان

می بودند و طعامهای چه می بخند و خولقین مظهر ریاضت کش نردان پرده انجائی یا از جانی آمده
وزر کران و نقاشان و مهربان برگردا بودند و بتو خدا این کده سالاران مردان بادشاه را
در یافتندی و سبزه تا زن این کده سالاران با نوان با نوانزا و گنبد شتر تیر از سنک کبود و پیکر عطار
نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او ماه و دوم دستش بنید و بر سرش
او می و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخوران
مقام هر ملکی و مانند آن بود و پیشکاران عمارت و ازرق پوشانک و تریای زرد در دست و طعام ترش
مجلس آوردندی و وزیر و عتلا و متجان و اطباء و بهیاران و محاسبان و عالمان و اهل دیوان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان و خنیاگران و امثال آن انجا بودند و بتو سالاران این کده بادشاه
را دیدندی و تحویل علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد شتر ماه برنگ بود و پیکر قمر مدی برگاه
سفیدی شسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و سه دست و برنجی در دست او و در گردنش طوق و
دبره راست و قهیمی از یاقوت و بدست چپ شاهی از ریحان و پرتو مارانش سبز پوش و برین پوشانک
نقره بدست و وضع عربی و امثال آن می افتاد و طعامهای شور آور دندی و جوایز و رسولان و پیکان
و صاب و خبران و مسافران و عوام الناس آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و بتو سالاران
بادشاه را دیدندی و در بر پیکرگاه خدین وزیر و پیدار سوسای شکاری کده بکار بادشاهی مشغول بودند
که انکارها از مقامات پیکر آن کده است و در خورستان که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز سفره کشید
بود و اقسام طعم و اشربه آماده هیچکس مانع نگرفتندی بر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیماران مردم مطلق بر اختر که بودی طبیبان بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده
بود چون بشهر آمدی از مقامات آن هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسط اند و شکل
گروی است این پیکر برای آن که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال و نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورت با هم مثل شده اند و چنین پیکری آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی جوهرهای دیلمیده اند
چنانچه بدانگونه هم سیاهل ساخته بودند شمشاد و برزگان و پریشان و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند یا جامه ای می پوشیدند و بوضع میکردند و با بستی سر و سرش می افکند و در بر هر کده بالباس و فرشی
و قاضیان و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن استام می افکند و در بهرام کده آداب ملوک پارس

انجام حکومت نیز در دهر از ضحاک به پیشتر ملک به سران کنیده قه و او این و عدالت شعار و پیر کار و جامع
 و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صوفی و اتقیا اند و محالک و سپاه محمود میداشتند
 و خواران و پادشاهان پیش از کشته که از آنها و نایسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در کتار و کردار
 بهی بر امون ایشان نکشته و برخلافه پیمان فریب که که شریعت به آبا و ااست نه سپرده اند و ترک اولی نکرده اند
 و این طایفه گویند که که بغایت برتر اند و عقیده خود دینان انسان در روزگار و اور بهور یار که دارای اسکندر کرد
 است. و از ترادگیان و پوینده که پیش از دنیایان شش می گویند. انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند و اور فرمود
 که پیکر و تن آن گروه کجاست. آنزد دم نام شهر و مقبره انبیا بر داور که که در ایام زندگی پیکر سیج نبی و ولی به
 یکروز و راه تا ده. و چون بجاک سپردند از کر بر برون بر تو فکند و اکنون بجاک آید. و نشان نماد آنزد گفت
 روان انبیا و اولیا فرد غانی تر است. و اور پاسخ داد که جرم افتاد. بگر چه پایه نور گستر است. و تن بزرگان تو
 بی فروغ پس بیکان بد آنکه روان او تابنده تر است. و بد آنکه آفتاب آسمان است. اگر نباشد عالم کون و فضا دنیا
 و فصول و وجود مساوید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نمید جهان باقی و فصول خرم و خلافت
 شادمان است. اما این باب به. که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آنزد سا که که شدت با کمال در آخر همان آمده که
 عقیده سپاسیان است. تا که ستارگان و آسمانها سایه ای از او را محروم اند بنابرین سایه کل به یارده به. که کار
 پیر بتندی طلسمی منار. هر ستاره از کافی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات ابطال مناسب در خانه نهاده
 بودند و کام منسوب بان بندگی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پستان آن قدسی پیکر با کامی آوردند
 به نام مخصوص آنچه باستی افروختند می و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
 می نامند تشریح پرستاری به عقیده سپاسیان در آخر همان آمده که پیکر است. کیو از از سنک سیاه شده
 بودند و آنزدی بود و او چون سر بر زینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خنکی و برستاجی نهاد
 و بدید. راست. او پر ویزن و در در. هر پیش ماری و پیکر که از از سنک سیاه بود و پیشکارانش زنجی و
 حبشی و پناه رخکان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در در. و میوه و مانند آن می افروختند و طعم
 زبان کر بیشتر می چنگند و مانند بلبله و بلبله و امید اند و دلقین و کشاورزان آمده از جا و روستا و شایع و صفا
 و توف و مهند سین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزد یک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز بجا
 شدی و کار گذاری ایشان انجام گشتی و بخدا. اسلام انجام میرفتند پس پادشاه را لازم میگردید و مردمی که

در عقیده پارس میان

و او اقل مرتبه را یک ساله را چون کنعان روان گشت در اندک زمانی از لغت و ادبی بعد و اخلاص
 که در عقل میستهم در یکی نشان فرو کند تهنند کارگانی رسید که لئین مردمی را کند بد و از جح جهل برهن
 الفانس امتعه و ماش ساقند و سالی که شک و شهر دیدار کند نشنند و خوش و سباج کوزه در کما می گویند
 بعد از آن ما هم در سبزه دامد بسیاری را نشان بکمی کرانید پس والا کو بهر کشته سار و وحی سماوی و امر
 آمر عالم امر جاسیان گشت و انیس و امیاس آورد و وراثت او و او را که در مدت نرواسی اجرا
 بود جمع کرد و او را سارس الوالتش گفت که حرار و ان او شیر ما هم در سر دگسته شده بود و دانی کوش
 عوی و لوی و کوفته و کورسان کوه سیده لسه و اکیو مرت بیی کشته و ورنه دانش بر آه آوردند و دست
 انشان را آرد و ما بعضی حیوان می آرد که تا که در امید و آنچه در تاراج است که کبیرت آمد و از
 و دیوان هر در دیوان دیوانه و دیهانه که گشتن نده مار در آن دولت همه یکجسته این دیوانست باطل
 همانا و حقیقی کبیرت کما سماوی و ساد و دارا الا تراوش ساک و بر شک و تهموسین حمید و فرید
 و مسوچهر و کبیر و در زشت کشت در ساسان بهم رانه پیغمبری که در مطابی شریعت نه اما کبیرت و ثبات
 رهش و مود و میجی آسانی نامها و حده حرطان عیاست کرد و صحایف و گشت انشان موافق نامه را آباد
 غیر از دوست و علف ناما و کسی این طایفه حرف رده ویر و دیان کرانیم تا اول ساخته سامه را با و قطعی
 میدهند لاجرم در دشت را و حور بسیاری که میدی بی نبی رمزگوی کشتای شایان جبار طبعانه پیستند
 گیایان لشکریان ساسانیان و بار پهلوان خسروان پور شهر یار یزدگرد است و سلطنت این غنغ خدیو
 شش بر ارمیت و چار حال پنجاه بود عالم در عهد انشان پیرایه کشت کبیرت و سیاک و بر شک و پند و آ
 و تهموسین و یومد و حمید انیس بر دیان پرستی و حد شناسی و بیکو کاری و پر پیرو کاری و خوردنی و پوشیدنی و
 رن خواست و ار ما دور بودن و انواع علوم و خطوط و کشت خن و سور و رامیر و او مار و سهر و امان
 و کلاخ و پیایه و سلحه و مرات حدات و تمیر مرد و رن در آتجار ساحت و سپاه انهن و عدل و داد و
 امثال آن موصوف و وحی سماوی و اید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صبیح است و ظاهر مود و دین
 اره ناما و اولاد ناما و رشتن ذکر کردیم بعد از انشان و الا معشان کلتایان مالامام نمائی و پیغام لر و
 هر کس بر و و دیکسی بدین وقت و بها و آرایشی که می بینید پیغمبر است این و حده طایفه است بلکه از
 مسطرات این طایفه ساچر افتاد و کمرک نامی مامده عقیده شناسان است که آغا دولت ملا و ابا کما

ایشان یاسانیانند یمان پسرشای مهبول بود و بخت، رانا وزیرک و پرمهنگ کار و نامدار و دختور روزگار
 لایق فرمانفرمائی بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بجای مبعود گشت. و چون بزرگوار و والدش کنایه
 جهانیان گردیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان بر هم خورد و گویند این بجا یونانی
 و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می کردند چه ایشان را تاب دیدن
 و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان گشتی چون سلسله آرم جهان گسسته یاسان ح. الوحی خود را بخت
 ساطع. جاداده بدی بر انداخته و ازین گروه باز پسین یاسان اجام بود این حجت به خاندان نود و نه سلام
 ساطع. پیرای آمدند صاحب امیه. تان کوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالمای کیوانی است. یکدوره
 کیوان که سی سال متعارف است. یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
 دانند و آئین بر دانیان است. که سالهای همه کوک. بهمانه رومی نویند به این نوع که کیوانی این پایه و برجی
 پایه بهرامی این پایه و هوری این پایه و ناهیدی این پایه و تیری این پایه و منکی یعنی قمری این پایه نه آنگاه سال
 ماه شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است. یکی فرسال و آن چنان
 که چون اختر دوازده کا نه را یکبار سپاید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
 سال چنانچه در کیوان بودیم و چنین بنین ستاره دیگر را فرسالهاست. بر همین دستور قد کنند که فرسال کیوانی و
 فرسال برجی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال منکی و پایه بهرامی
 فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیه. که چون کیوان درسی سال یکبار دوازده
 کاشانه سپاید آنرا اگر سال کیوانی گویند و گرماه کیوانی مانند است. دوسال و نیم در بهرامی و برجی دوری
 دوازده سال متعارف است. تمام کند و آنرا اگر سال بهرامی نامند و گرماه بهرامی مانند است. در یکسال
 متعارف. در بهرامی و قس علی بن دوا سال و ماه هر جا که در کشتن میان گوئیم آن سال و ماه شمسی قمری متعارف است
 مراد از روز و روز متعارف و ماه مانند حضرت نیر عظم در بهرامی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دوازده
 و نیم و دوازده سال و ماه را نیمه و نیمه نامند پس ازین گذشتن یاسان اجام و گذشتن ازین بگویند
 مقام است. کار جهانیان تباه شد چه پسر و کشته که روشن روان و دانش کوهر کوشش زیور بود و بجهان داری میل نمود
 و در پرستاری ایزد گذارید و کسی خلوت حضرت اورا ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشید و دست ستم بر کشید
 یکبار بارهای رفیع و بناهای طبع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت. و بی وجود سر و سر با جد کرده

در بیان

جهان دای و حکومت و منبع ستمی پر دارند و ایشان را چتران و چترین و چترکی گفته اند چه چتر یعنی نشان و علامت است که عالیا را باشد چتر سلطه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و ثواب بسیار نیز میسرند و چتر سیم ابل ز راه و کشا و رزان و پیس و ران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را با خن اندند چه با خن بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرقه بیار و بیشتر باشند و باس بهم یعنی آبادی و معموریت آبادی از ایشان و سوسنتار نیز نامند و کره چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین مسومی و سود نامیدند چه در پیشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را در سد و رور تمار نیز بر این چهار گروه را چنانچه حضرت کشور ساخت و هر باب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان و فرمان پر و خداوند کار و پرستار و سیاست و دیار و دود و دوش و مهر و مهر زنند بار پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تشنگی و تشنگی بار بر انداختن یعنی جانوران از آزار پیشگیشتن و این روشناسی و پروردن پرستی پیدا شد و پروردان بهر آبادی و نام و فرستاد و وسایط نام که در و هر دوش و همه زبان بود و آن شکل بر چندین فرقه و هر لغتی چند جمله در آن زبان بود که بهیچ زبان فرو و پنیان نمی ماند و آن آسمانی زبان نامند و همه آباد هر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طایفه به بیست و عالم مثال که آن را مانسان گویند و در دست شود و بعد از آن پنجین بهیست و او معیشت شدند و خلافت شریعت او نکردند و بعد از آن سی و سه گروه و خورش که همه آباد و چهارده باشند موسوم با نام پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب کاوی و می بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویم دین مآب کردند و بعد از ایشان یعنی چارده آباد هم سپهران پس از پیدان شوالی می یافتند و بدو هم سه سپهرند و عقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سرکن طایفه بولایت والی بودند و باز سپهران این گروه که معروف به آباد یا نند آباد است و از سلطنت دست کشید و پابراه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند شهرهای منگوش و از جمله دیوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان و پادشاهان و خدایران پرستار کار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آرمه و پادشاهان و پیکار شایسته و پیلان کوچه و بیکر و بارهای البرز باره سپهر و مرکب اسوار و کمان چار پای و پادشاهان و سوارکاران از موده و پیران و پیران جهان پیوده و کشتیای اغی و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

[illegible]

و چاسان

تاریخ دیگر از ثوابت انباز او بشود چنانچه گفتیم در باره او بیستم چنان میدان چون نوبت
شکر ماهه رسید هر سال که انبار شاه دوم باشد بعد از ششمی که هزار ساله آن است شماره ثابت که نوبت شکر
او که شصت و نهمین دراز کرده شده و موسوم تختین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب و در باشد که نام
شده بدو هم شاه یعنی هشت سروری ستاره دوم شاه نیز یکدزد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدیقتی که پادشاه شوند تا ثوابت بانجام رسد سر می برتری شده که این یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزار سال انباز شوند چون پادشاهی است ماه یعنی حضرت ممر را رسد چنان
گفته زمان بکران کشد و دور بکبار شود و یک مهبین پس مریخ یعنی دو و عظم رفت باشد چون این مهبین چرخ
بانجام آید باز پادشاهی تختین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون فساد بر کرد و مردم و
جانور و رستگاری کافی که کجاست تیر و دور بوده اند باز بهمان کفتار و کردار و خوی و بوی کونه و پیکر بهر سبب و
نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شمع رئیس قدس اندر و حد و مریخی مرده و باغی بر
بر نقش کشد و کون در مخزن روزگار کرد و مخزن چون باز بهین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید و نه همه ادیشان نه آند که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیاه و ویران
بر همان عنصری اجساد گذشته فایض شوند و اجزای پرانده تن گرد آید و جمع گردد و این بر عقیده این فرقه
محال و نادر است پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکر یا مانند پیکر رفته و جسمها مشایه این اجسام و مانند اینها
و شبایل و پیار تختین پدید آیند و بهمانگونه کفتار و کردار و آفته باشند و آثار و ان کمالان که برشان
نزدیک پیوسته چون برگرد و بهین گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهر نرسند و کویند
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پلیده باشند تا از ایشان مردم پدید
آیند هر چند موالید را پدر همان و مادر آختیجان است تا بما جایی نرسیده که مردم از مردم زائیدند و بدینگونه
نیامدند و این برین طریق طایفه یکد و حضرت کیوان را یکروز کویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین روزده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفر و هزار بار فرد را یک و هزار بار و در ایک مردم و هزار بار
یکد و خوانند و سه هزار جاد را یکد و او دو و هزار و او را یکد و او مانند بدینگونه صد و او سال و
واقبال در مره آبادیان پائید کویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری حاظه آن نکند چه را اینها
را آغاز زمانی نبود علم جدا اصلا کران پذیر بغیر می شود و مسل این امور چون است و شماره اسرار و این عقیده بود



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو سر و قراطعال دستان او و پانچ حردان پنج شستان بی نام تو ناکشدان کام عمر را بر چندین
کلام حردان اما و تو دل در رس عاقبت ناک شامه آردم سیر طرساں بر راه که فتم سر کوی و پوس
مطلوب و دو دوستی طلبان در یافتند که دیات حردان است مودتی دیت که گیتی ادستان بدو
احمد و درو لا مود و حضرت و دو حردید سوار سپر شد و کیوان سده بهرام پیشکار خیر اید پرستار اور
سیرای کشورستان بیسیم حامی دار الملک بعضی بنوی دانی که کعش ایردک لولاک لما خلقت الاطلاق
این عقل هست در حال عالم آن آدم روح و روح آدم در معلقه در اشیرین حضرت شامه دین بود که حتی عالم
کتاب - بهار و پیش و اد صحاف قصا و خلاد و مد و معاد شاره و شریعت از لیس و راق امت بهر شاکر بود
اساد و دین امر موم بدسان لحنی اردانش و کش و کش باستانی کرده و کهار و کردار مار پسین ابو و ارشکاد
شاسان درهان بی صورت پرست و معنی کین بی کم و کاست بعضی حسد و اثاب و اطفال گذار و دانه
سوختن - بهر چند این تعلیم تعلیم است ارکان - این معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در
ارم و در عقاید پندوان تعلیم سوم در عقیده قتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود و تعلیم پنجم در عقاید مسلمانان
تعلیم ششم در عقاید مسلمانان تعلیم هفتم در عقاید صا و در تعلیم هشتم در عقیده و احدیه تعلیم نهم در عقاید
روشیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه تعلیم
ارکان دستان و معرفت عقاید پارسیان شش پانزده نظر تحسین نظر در بیان علمی و عملی سپاسه و
نظر در اشکاک و در کاس سپاسی کرده سیوی نظر در مودون احکام کتاب آاد چهارمین نظر در عقاید
حشاسپان پنجم نظر در شاقن بهر دوان ششین نظر در واریدان و عقیده حدانان هفتمین نظر در

عشق و وفا



راستی بخنداید بکجایند

عقلم



